

زیر نظر: استاد محقق

آیة الله مکارم شیرازی

تفسیر نمونه

با همکاری:

جمعی از دانشمندان

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر نمونه

نویسنده:

آیت الله ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

تفسیر نمونه جلد ۹ ----- ۲۴

مشخصات کتاب ----- ۲۴

از آغاز سوره هود این سوره در"مکه"نازل شده و ۱۲۳ آیه است ----- ۲۴

اشاره ----- ۲۴

[سوره هود (۱۱): آیات ۱ تا ۴] ----- ۳۱

اشاره ----- ۳۱

ترجمه: ----- ۳۱

تفسیر: ----- ۳۲

اشاره ----- ۳۲

چهار اصل مهم در دعوت انبیا ----- ۳۲

پیوند دین و دنیا ----- ۳۵

[سوره هود (۱۱): آیه ۵] ----- ۳۷

اشاره ----- ۳۷

ترجمه: ----- ۳۷

تفسیر: ----- ۳۷

[سوره هود (۱۱): آیه ۶] ----- ۳۹

اشاره ----- ۳۹

ترجمه: ----- ۳۹

تفسیر: ----- ۳۹

اشاره ----- ۳۹

همه میهمان اویند! ----- ۳۹

تقسیم ارزاق و تلاش برای زندگی ----- ۴۲

[سوره هود (۱۱): آیه ۷] ----- ۴۸

اشاره ---- ۴۸
ترجمه: ---- ۴۸
تفسیر: ---- ۴۸
[سوره هود (۱۱): آیات ۸ تا ۱۱] ---- ۵۳
اشاره ---- ۵۳
ترجمه: ---- ۵۳
تفسیر: ---- ۵۳
در اینجا به چند نکته باید توجه کرد: ---- ۵۶
اشاره ---- ۵۶
امت معدوده و یاران مهدی ع ---- ۵۶
چهار پدیده کوتاه فکری ---- ۵۷
میزان کم ظرفیتی ---- ۵۸
نعمتها همه موهبت است ---- ۵۸
اعمال نیک دو اثر دارد ---- ۵۹
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۲ تا ۱۴] ---- ۶۰
اشاره ---- ۶۰
ترجمه: ---- ۶۰
شان نزول: ---- ۶۰
تفسیر: ---- ۶۱
در اینجا به چند نکته مهم باید توجه کرد: ---- ۶۳
اشاره ---- ۶۳
[-معنی "لعل"] ---- ۶۳
[-چگونه پیامبر ممکن است ابلاغ را تاخیر بیندازد؟] ---- ۶۴
["ام" در(أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ)] ---- ۶۴
[معجزات اقتراحی] ---- ۶۵
[قرآن معجزه است] ---- ۶۶

همه قرآن یا ده سوره یا یک سوره؟ ۶۶
[مخاطب در" فَإِلَّمْ یَسْتَجِیبُوا لَکُمْ "] ۶۹
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۵ تا ۱۶] ۷۰
اشاره ۷۰
ترجمه: ۷۰
تفسیر: ۷۰
در اینجا باید بچند نکته توجه کرد. ۷۲
اشاره ۷۲
[آیا این دو آیه تعارض دارند؟] ۷۲
[زینت و حیات دنیا] ۷۲
[کلمه"باطل"بعد از"حبط"] ۷۳
[سوره هود (۱۱): آیه ۱۷] ۷۵
اشاره ۷۵
ترجمه: ۷۵
تفسیر: ۷۵
در اینجا به چند نکته باید توجه داشت: ۷۸
اشاره ۷۸
۱-منظور از"شاهد"در آیه فوق چیست؟ ۷۸
۳-مخاطب در" فَلا تَکُ فِی مِرْیَهٍ "کیست؟ ۸۰
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۸ تا ۲۲] ۸۲
اشاره ۸۲
ترجمه: ۸۲
تفسیر: ۸۳
[سوره هود (۱۱): آیات ۲۳ تا ۲۴] ۸۹
اشاره ۸۹
ترجمه: ۸۹

تفسیر: ----- ۸۹
اشاره ----- ۸۹
در اینجا به دو نکته باید توجه داشت: ----- ۸۹
اشاره ----- ۸۹
[۱-بیان سه وصف"ایمان"و"صالح"و"تسلیم"] ----- ۸۹
[۲-معنی اخبتوا] ----- ۹۰
[سوره هود (۱۱): آیات ۲۵ تا ۲۸] ----- ۹۲
اشاره ----- ۹۲
ترجمه: ----- ۹۲
تفسیر: ----- ۹۲
[سوره هود (۱۱): آیات ۲۹ تا ۳۱] ----- ۹۸
اشاره ----- ۹۸
ترجمه: ----- ۹۸
تفسیر: ----- ۹۸
اشاره ----- ۹۸
من هیچ فرد باایمانی را طرد نمی کنم. ----- ۹۸
[تفاوت میان"تفکر"و"تذکر"] ----- ۱۰۰
در اینجا باید به چند نکته توجه کرد: ----- ۱۰۲
اشاره ----- ۱۰۲
[۱-آگاهی از غیب] ----- ۱۰۲
۲-مقیاس سنجش فضیلت ----- ۱۰۳
[۳-سخنی از نویسنده تفسیر المنار] ----- ۱۰۴
[سوره هود (۱۱): آیات ۳۲ تا ۳۵] ----- ۱۰۵
اشاره ----- ۱۰۵
ترجمه: ----- ۱۰۵
تفسیر: ----- ۱۰۵

اشاره ----- ۱۰۵
حرف بس است،مجازات کو؟ ----- ۱۰۵
سؤال: ----- ۱۰۸
پاسخ: ----- ۱۰۹
در اینجا باید به چند نکته توجه داشت: ----- ۱۰۹
اشاره ----- ۱۰۹
[معنی"اجرام"] ----- ۱۰۹
[این آیه مربوط به پیامبر اسلام است یا نوح؟] ----- ۱۱۰
[آیا می شود گناه کسی را به گردن گرفت] ----- ۱۱۱
[سوره هود (۱۱): آیات ۳۶ تا ۳۹] ----- ۱۱۲
اشاره ----- ۱۱۲
ترجمه: ----- ۱۱۲
تفسیر: ----- ۱۱۲
در اینجا به چند نکته باید توجه کرد: ----- ۱۱۶
اشاره ----- ۱۱۶
۱-تصفیه نه انتقام ----- ۱۱۶
۲-نشانه های مستکبرین. ----- ۱۱۷
۳-کشتی نوح ----- ۱۱۸
[سوره هود (۱۱): آیات ۴۰ تا ۴۳] ----- ۱۲۰
اشاره ----- ۱۲۰
ترجمه: ----- ۱۲۰
تفسیر: ----- ۱۲۱
در اینجا به چند نکته مهم باید توجه کرد: ----- ۱۲۶
اشاره ----- ۱۲۶
۱-آیا طوفان نوح ع عالمگیر بود؟ ----- ۱۲۶
۲-آیا بعد از نزول عذاب توبه ممکن است؟ ----- ۱۲۸

۳-درسهای تربیتی در طوفان نوح ۱۲۹
اشاره ۱۲۹
الف:پاکسازی روی زمین ۱۲۹
ب:مجازات با طوفان چرا؟ ۱۳۰
ج:نام خدا در هر حال و در همه جا ۱۳۰
د:پناهگاههای پوشالی ۱۳۱
ه:کشتی نجات ۱۳۱
[سوره هود (۱۱): آیه ۴۴] ۱۳۳
اشاره ۱۳۳
ترجمه: ۱۳۳
تفسیر: ۱۳۳
اشاره ۱۳۳
پایان یک ماجرا. ۱۳۳
"جودی"کجا است؟ ۱۳۵
[سوره هود (۱۱): آیات ۴۵ تا ۴۷] ۱۳۸
اشاره ۱۳۸
ترجمه: ۱۳۸
تفسیر: ۱۳۸
در اینجا به چند نکته باید توجه کرد: ۱۴۰
اشاره ۱۴۰
۱-چرا فرزند نوح،عمل غیر صالح بود؟ ۱۴۰
[۲-چگونه نوح توجه نداشت که فرزندش مشمول وعده الهی نیست؟] ۱۴۱
۳-آنجا که پیوندها گسسته می شود؟ ۱۴۲
۴-مسلمانان مطرود! ۱۴۳
[سوره هود (۱۱): آیات ۴۸ تا ۴۹] ۱۴۵
اشاره ۱۴۵

ترجمه: ۱۴۵
تفسیر: ۱۴۵
[سوره هود (۱۱): آیات ۵۰ تا ۵۲] ۱۵۰
اشاره ۱۵۰
ترجمه: ۱۵۰
تفسیر: ۱۵۰
در اینجا به چند نکته باید توجه کرد: ۱۵۳
اشاره ۱۵۳
۱-توحید خمیر مایه دعوت همه پیامبران ۱۵۳
۲-رهبران راستین پاداشی از پیروان نمی طلبند. ۱۵۴
۳-گناه و ویرانی جامعه ها ۱۵۵
۴-منظور از" يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ "چیست؟ ۱۵۷
[سوره هود (۱۱): آیات ۵۳ تا ۵۷] ۱۵۸
اشاره ۱۵۸
ترجمه: ۱۵۸
تفسیر: ۱۵۹
اشاره ۱۵۹
منطق نیرومند هود ۱۵۹
در اینجا به دو نکته باید توجه داشت: ۱۶۲
[سوره هود (۱۱): آیات ۵۸ تا ۶۰] ۱۶۴
اشاره ۱۶۴
ترجمه: ۱۶۴
تفسیر: ۱۶۴
در اینجا به چند نکته باید توجه داشت: ۱۶۹
اشاره ۱۶۹
۱-قوم عاد از نظر تاریخ ۱۶۹

۲-لعن و نفرین ابدی بر قوم عاد باد ----- ۱۷۱
[سوره هود (۱۱): آیه ۶۱] ----- ۱۷۳
اشاره ----- ۱۷۳
ترجمه: ----- ۱۷۳
تفسیر: ----- ۱۷۳
اشاره ----- ۱۷۳
آغاز سرگذشت قوم ثمود ----- ۱۷۳
استعمار در قرآن و عصر ما ----- ۱۷۵
[سوره هود (۱۱): آیات ۶۲ تا ۶۵] ----- ۱۷۷
اشاره ----- ۱۷۷
ترجمه: ----- ۱۷۷
تفسیر: ----- ۱۷۷
اشاره ----- ۱۷۷
ناقه صالح ----- ۱۷۹
پیوند مکتبی ----- ۱۸۲
[سوره هود (۱۱): آیات ۶۶ تا ۶۸] ----- ۱۸۵
اشاره ----- ۱۸۵
ترجمه: ----- ۱۸۵
تفسیر: ----- ۱۸۶
در اینجا به چند نکته باید توجه کرد: ----- ۱۸۷
اشاره ----- ۱۸۷
[۱-رحمت الهی نسبت به مؤمنان] ----- ۱۸۷
[۲-مجازات سرکشان تنها جنبه مادی ندارد] ----- ۱۸۸
۳-منظور از صیحه چیست؟ ----- ۱۸۸
[۴-معنی لغوی"جاثم"] ----- ۱۸۹
[سوره هود (۱۱): آیات ۶۹ تا ۷۳] ----- ۱۹۱

اشاره ---------- ۱۹۱
ترجمه: ---------- ۱۹۱
تفسیر: ---------- ۱۹۱
[سوره هود (۱۱): آیات ۷۴ تا ۷۶] ---------- ۱۹۸
اشاره ---------- ۱۹۸
ترجمه: ---------- ۱۹۸
تفسیر: ---------- ۱۹۸
[سوره هود (۱۱): آیات ۷۷ تا ۸۰] ---------- ۲۰۲
اشاره ---------- ۲۰۲
ترجمه: ---------- ۲۰۲
تفسیر: ---------- ۲۰۲
در اینجا به چند نکته باید توجه کرد ---------- ۲۰۶
اشاره ---------- ۲۰۶
[منظور از دختران لوط چه کسانی هستند؟] ---------- ۲۰۶
[کلمه"اطهر"مفهومش چیست؟] ---------- ۲۰۷
[یک مرد"رشید"] ---------- ۲۰۸
[نهایت انحراف این گروه] ---------- ۲۰۸
[حدیثی از امام صادق علیه السلام] ---------- ۲۰۹
[سوره هود (۱۱): آیات ۸۱ تا ۸۳] ---------- ۲۱۰
اشاره ---------- ۲۱۰
ترجمه: ---------- ۲۱۰
تفسیر: ---------- ۲۱۰
در اینجا به چند نکته باید توجه کرد: ---------- ۲۱۴
اشاره ---------- ۲۱۴
۱-چرا لحظه نزول عذاب"صبح"بود؟ ---------- ۲۱۴
۲-زیر و رو چرا؟ ---------- ۲۱۵

۳-باران سنگ چرا؟- ۲۱۵
۴-نشاندار چرا؟ ۲۱۶
۵-تحریم همجنس گرایی. ۲۱۶
فلسفه تحریم هم جنس گرایی. ۲۱۸
اخلاق قوم لوط. ۲۲۱
[سوره هود (۱۱): آیات ۸۴ تا ۸۶] ۲۲۳
اشاره ۲۲۳
ترجمه: ۲۲۳
تفسیر: ۲۲۳
[سوره هود (۱۱): آیات ۸۷ تا ۹۰] ۲۲۹
اشاره ۲۲۹
ترجمه: ۲۲۹
تفسیر: ۲۳۰
[سوره هود (۱۱): آیات ۹۱ تا ۹۳] ۲۳۶
اشاره ۲۳۶
ترجمه: ۲۳۶
تفسیر: ۲۳۶
[سوره هود (۱۱): آیات ۹۴ تا ۹۵] ۲۴۰
اشاره ۲۴۰
ترجمه: ۲۴۰
تفسیر: ۲۴۰
درسهای تربیتی در داستان شعیب. ۲۴۲
اشاره ۲۴۲
۱-اهمیت مسائل اقتصادی ۲۴۲
۲-اصالتها را نباید فدای تعصب کرد ۲۴۲
۳-نماز دعوت به توحید و پاکی می کند ۲۴۲

۴-خود بینی رمز توقف است ---------- ۲۴۳
۵-ایمان و عمل از هم جدا نیستند ---------- ۲۴۳
۶-مالکیت بی قید و شرط سرچشمه فساد است ---------- ۲۴۵
۷-هدف پیامبران تنها اصلاح بود ---------- ۲۴۵
[سوره هود (۱۱): آیات ۹۶ تا ۹۹] ---------- ۲۴۶
اشاره ---------- ۲۴۶
ترجمه: ---------- ۲۴۶
تفسیر: ---------- ۲۴۶
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۰۰ تا ۱۰۴] ---------- ۲۵۱
اشاره ---------- ۲۵۱
ترجمه: ---------- ۲۵۱
تفسیر: ---------- ۲۵۲
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸] ---------- ۲۵۶
اشاره ---------- ۲۵۶
ترجمه: ---------- ۲۵۶
تفسیر: ---------- ۲۵۶
در اینجا باید به چند نکته توجه کرد: ---------- ۲۶۰
اشاره ---------- ۲۶۰
[۱-ذاتی بودن سعادت و شقاوت؟] ---------- ۲۶۰
[۲-فعل "شقوا" و "سعدوا"] ---------- ۲۶۲
۳-مساله خلود در قرآن. ---------- ۲۶۳
اشاره ---------- ۲۶۳
یک سؤال مهم: ---------- ۲۶۴
پاسخ های غیر قانع کننده. ---------- ۲۶۴
حل نهایی ایراد. ---------- ۲۶۵
۴-خلود در آیات مورد بحث. ---------- ۲۶۹

۵-استثناء در آیه چه مفهومی دارد؟ ----- ۲۷۰
[۶-"زفیر"و"شهیق"در باره دوزخیان] ----- ۲۷۲
اسباب سعادت و شقاوت. ----- ۲۷۳
[چند حدیث از پیشوایان در باره سعادت و شقاوت] ----- ۲۷۴
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۰۹ تا ۱۱۲] ----- ۲۷۷
اشاره ----- ۲۷۷
ترجمه: ----- ۲۷۷
تفسیر: ----- ۲۷۸
اشاره ----- ۲۷۸
استقامت کن،استقامت!. ----- ۲۷۸
آیه ای پر محتوا و طاقت فرسا. ----- ۲۸۱
[سوره هود (۱۱): آیه ۱۱۳] ----- ۲۸۳
اشاره ----- ۲۸۳
ترجمه: ----- ۲۸۳
تفسیر: ----- ۲۸۳
در اینجا چند نکته مهم است که باید به آن توجه کرد: ----- ۲۸۴
اشاره ----- ۲۸۴
۱-مفهوم"رکون" ----- ۲۸۴
۲-در چه اموری نباید به ظالمان تکیه کرد ----- ۲۸۴
۳-فلسفه تحریم رکون به ظالمان. ----- ۲۸۵
۴- الَّذِینَ ظَلَمُوا چه اشخاص هستند؟. ----- ۲۸۶
[۵-گرفتاری بعضی از اهل تسنن در مورد دو دستور،تسلیم در برابر سلطان و تکیه نکردن بر ظالمان] ----- ۲۸۷
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۱۴ تا ۱۱۵] ----- ۲۸۹
اشاره ----- ۲۸۹
ترجمه: ----- ۲۸۹
تفسیر: ----- ۲۸۹

اشاره ----- ۲۸۹
"نماز"و"صبر". ----- ۲۸۹
اهمیت فوق العاده نماز ----- ۲۹۱
امید بخش ترین آیه قرآن. ----- ۲۹۳
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۱۶ تا ۱۱۷] ----- ۲۹۷
اشاره ----- ۲۹۷
ترجمه: ----- ۲۹۷
تفسیر: ----- ۲۹۷
اشاره ----- ۲۹۷
عامل تباهی جامعه ها. ----- ۲۹۷
اولوا بقیه چه کسانی هستند؟ ----- ۳۰۰
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۱۸ تا ۱۱۹] ----- ۳۰۲
اشاره ----- ۳۰۲
ترجمه: ----- ۳۰۲
تفسیر: ----- ۳۰۲
در اینجا به چند نکته باید توجه داشت: ----- ۳۰۴
اشاره ----- ۳۰۴
[آزادی اراده] ----- ۳۰۴
[هدف آفرینش] ----- ۳۰۵
[پر شدن جهنم از جن و انس] ----- ۳۰۶
[سوره هود (۱۱): آیات ۱۲۰ تا ۱۲۳] ----- ۳۰۷
اشاره ----- ۳۰۷
ترجمه: ----- ۳۰۷
تفسیر: ----- ۳۰۷
در اینجا به چند نکته باید توجه کرد: ----- ۳۱۱
اشاره ----- ۳۱۱

۱-علم غیب مخصوص خدا است. ----- ۳۱۱

۲-عبادت مخصوص او است. ----- ۳۱۲

[۳-سیر انسان در" فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ "] ----- ۳۱۳

سوره یوسف (دارای ۱۱۱ آیه که همه در مکه نازل شده است) ----- ۳۱۵

اشاره ----- ۳۱۵

[۲-محتوای این سوره] ----- ۳۱۶

[۳-قرآن در تمام ابعادش معجزه است] ----- ۳۱۷

[۲-محتوای این سوره] ----- ۳۲۰

[۲-محتوای این سوره] ----- ۳۲۱

[۲-محتوای این سوره] ----- ۳۲۲

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱ تا ۳] ----- ۳۲۳

اشاره ----- ۳۲۳

ترجمه: ----- ۳۲۳

تفسیر: ----- ۳۲۳

اشاره ----- ۳۲۳

احسن القصص در برابر تو است. ----- ۳۲۳

نقش داستان در زندگی انسانها. ----- ۳۲۸

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۴ تا ۶] ----- ۳۳۲

اشاره ----- ۳۳۲

ترجمه: ----- ۳۳۲

تفسیر: ----- ۳۳۲

در اینجا به دو نکته باید توجه کرد: ----- ۳۳۶

اشاره ----- ۳۳۶

۱-رؤیا و خواب دیدن. ----- ۳۳۶

اشاره ----- ۳۳۶

۱-تفسیر مادی. ----- ۳۳۷

[۲-یعقوب خواب فرزندش را بطور اجمال تعبیر کرد] ---------- ۳۴۲

[۳-درس حفظ اسرار] ---------- ۳۴۳

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۷ تا ۱۰] ---------- ۳۴۵

اشاره ---------- ۳۴۵

ترجمه: ---------- ۳۴۵

تفسیر: ---------- ۳۴۵

نکته ها: ---------- ۳۴۹

اشاره ---------- ۳۴۹

["جب"به چه معنا است؟] ---------- ۳۴۹

-نقش ویرانگر حسد در زندگی انسانها. ---------- ۳۵۱

[ابراز محبت پدر و مادر نسبت به فرزندان] ---------- ۳۵۲

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱۱ تا ۱۴] ---------- ۳۵۴

اشاره ---------- ۳۵۴

ترجمه: ---------- ۳۵۴

تفسیر: ---------- ۳۵۴

در اینجا به چند درس زنده که از این بخش از داستان گرفته می شود باید توجه کرد: ---------- ۳۵۷

اشاره ---------- ۳۵۷

۱-توطئه های دشمن در لباس دوستی. ---------- ۳۵۸

۲-نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم. ---------- ۳۵۹

۳-فرزند در سایه پدر. ---------- ۳۶۱

۴-نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت. ---------- ۳۶۳

۵-تلقین دشمن. ---------- ۳۶۳

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱۵ تا ۱۸] ---------- ۳۶۵

اشاره ---------- ۳۶۵

ترجمه: ---------- ۳۶۵

تفسیر: ---------- ۳۶۶

نکته ها: ---------- ۳۷۱
اشاره ---------- ۳۷۱
۱-در برابر یک ترک اولی!... ---------- ۳۷۱
۲-دعای گیرای یوسف! ---------- ۳۷۳
[۳-جمله" وَ أَجْمَعُوا أَنْ یَجْعَلُوهُ فِی غَیٰابَتِ الْجُبِّ "] ---------- ۳۷۴
۴-تسویل نفس-جمله"سولت"از ماده"تسویل"به معنی"تزیین" ---------- ۳۷۵
۵-دروغگو حافظه ندارد ---------- ۳۷۵
۶-صبر جمیل چیست؟ ---------- ۳۷۶
[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱۹ تا ۲۰] ---------- ۳۷۸
اشاره ---------- ۳۷۸
ترجمه: ---------- ۳۷۸
تفسیر: ---------- ۳۷۸
[سوره یوسف (۱۲): آیات ۲۱ تا ۲۲] ---------- ۳۸۲
اشاره ---------- ۳۸۲
ترجمه: ---------- ۳۸۲
تفسیر: ---------- ۳۸۲
نکته ها: ---------- ۳۸۶
اشاره ---------- ۳۸۶
[۱-چرا نام عزیز مصر برده نشد] ---------- ۳۸۶
[۲-رابطه تعبیر خواب با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر] ---------- ۳۸۶
۳-منظور از بلوغ اشد چیست؟. ---------- ۳۸۸
[۴-پاداش نیکو کاران] ---------- ۳۹۰
[سوره یوسف (۱۲): آیات ۲۳ تا ۲۴] ---------- ۳۹۰
اشاره ---------- ۳۹۰
ترجمه: ---------- ۳۹۰
تفسیر: ---------- ۳۹۱

اشاره ----- ۳۹۱

عشق سوزان همسر عزیز مصر. ----- ۳۹۱

منظور از"رب"در این جمله کیست؟. ----- ۳۹۳

منظور از برهان پروردگار چیست؟ ----- ۳۹۸

نکته ها: ----- ۴۰۰

اشاره ----- ۴۰۰

۱-جهاد با نفس. ----- ۴۰۰

۲-پاداش اخلاص. ----- ۴۰۲

۳-متانت و عفت بیان. ----- ۴۰۳

[نکات قابل دقت آیه] ----- ۴۰۵

اشاره ----- ۴۰۵

[۱-کلمه"راود"] ----- ۴۰۵

[۲-" الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِها "] ----- ۴۰۵

[۳-" غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ "] ----- ۴۰۵

[۴-" قالَتْ هَیْتَ لَکَ "] ----- ۴۰۵

[۵-"معاذ اللّه"] ----- ۴۰۵

[۶- لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ] ----- ۴۰۷

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۲۵ تا ۲۹] ----- ۴۰۸

اشاره ----- ۴۰۸

ترجمه: ----- ۴۰۸

تفسیر: ----- ۴۰۹

نکته ها: ----- ۴۱۳

اشاره ----- ۴۱۳

۱-شاهد که بود؟. ----- ۴۱۳

۲-چرا عکس العمل عزیز مصر،خفیف بود؟. ----- ۴۱۴

۳-حمایت خدا در لحظات بحرانی ----- ۴۱۴

۴-نقشه همسر عزیز مصر ---------- ۴۱۵
[سوره یوسف (۱۲): آیات ۳۰ تا ۳۴] ---------- ۴۱۷
اشاره ---------- ۴۱۷
ترجمه: ---------- ۴۱۷
تفسیر: ---------- ۴۱۸
نکته ها: ---------- ۴۲۵
اشاره ---------- ۴۲۵
[۱-همسر عزیز و زنان مصر در راه رسیدن به مقصود به چه وسائلی متشبث شدند] ---------- ۴۲۵
[۲-آنها که در کنار گودند خود را پاک نشان می دهند] ---------- ۴۲۶
[۳-چرا یوسف وارد مجلس زنان شد؟] ---------- ۴۲۶
[۴-جمله"یدعوننی و کیدهن"] ---------- ۴۲۶
[۵-در پرتگاهها باید به خدا پناه برد] ---------- ۴۲۷
[سوره یوسف (۱۲): آیات ۳۵ تا ۳۸] ---------- ۴۲۹
اشاره ---------- ۴۲۹
ترجمه: ---------- ۴۲۹
تفسیر: ---------- ۴۳۰
[سوره یوسف (۱۲): آیات ۳۹ تا ۴۲] ---------- ۴۳۶
اشاره ---------- ۴۳۶
ترجمه: ---------- ۴۳۶
تفسیر: ---------- ۴۳۷
نکته ها: ---------- ۴۴۱
اشاره ---------- ۴۴۱
۱-زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد. ---------- ۴۴۱
۲-آنجا که نیکوکاران بر سر دار می روند. ---------- ۴۴۲
۳-بزرگترین درس آزادی!. ---------- ۴۴۳
۴-سوء استفاده از یک شعار سازنده. ---------- ۴۴۴

توجه به غیر خدا. ---- ۴۴۵
[سوره یوسف (۱۲): آیات ۴۳ تا ۴۹] ---- ۴۴۷
اشاره ---- ۴۴۷
ترجمه: ---- ۴۴۷
تفسیر: ---- ۴۴۸
نکته ها: ---- ۴۵۳
اشاره ---- ۴۵۳
[تعبیر حساب شده] ---- ۴۵۳
[درس بزرگ دیگری از این داستان] ---- ۴۵۴
[سوره یوسف (۱۲): آیات ۵۰ تا ۵۳] ---- ۴۵۵
اشاره ---- ۴۵۵
ترجمه: ---- ۴۵۵
تفسیر: ---- ۴۵۶
نکته ها: ---- ۴۶۱
اشاره ---- ۴۶۱
[۱-اعتراف دشمن به گنهکاری خویش و بی گناهی یوسف] ---- ۴۶۱
۲-شکستهایی که سبب بیداری است ---- ۴۶۱
۳-حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است- ---- ۴۶۲
۴-نفس سرکش ---- ۴۶۲
درباره مرکز ---- ۴۶۷

تفسیر نمونه جلد ۹

مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر نمونه/ بقلم جمعی از نویسندگان؛ زیرنظر ناصر مکارم شیرازی.

مشخصات نشر : طهران. : دارالکتب الاسلامیه ، ۱۳۵۳.

مشخصات ظاهری : ج.

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی توصیفی

یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۵۳.

یادداشت : کتابنامه.

شماره کتابشناسی ملی : ۵۴۲۴۵

ص :۱

از آغاز سوره هود این سوره در "مکه"نازل شده و ۱۲۳ آیه است

اشاره

محتوا و فضیلت این سوره

مشـهور در میـان مفسـران این است که تمـام این سوره در مکه نازل شـده، و طبق نقل "تاریـخ القرآن"،چهل و نهمین سوره ای است که بر پیامبر ص نازل گردید.و نیز طبق تصـریح بعضـی از مفسران نزول این سوره در اواخر سالهایی بود که پیامبر ص در مکه به سـر می برد یعنی بعـد از مرگ "ابو طـالب" و "خـدیجه"و طبعـا در یکی از سـختترین دورانهای زنـدگانی پیامبر ص که فشار دشمن و تبلیغات خشن و زهرآگینش بیش از هر زمان دیگر احساس می شد.

به همین جهت در آغاز این سوره،تعبیراتی که جنبه دلداری و تسلی نسبت به پیامبر ص و مؤمنان دارد دیده می شود.

قسـمت عمده آیات سوره را سـر گذشت پیامبران پیشـین مخصوصا"نوح" که با وجود نفرات کم بر دشمنان بسیار پیروز شدند تشکیل می دهد.

ذکر این سـر گذشـتها هم وسیله آرامش خاطر برای پیامبر ص و مؤمنان در برابر آن انبوه دشمنان بوده،و هم درس عبرتی برای مخالفان نیرومندشان.

و به هر حـال آیـات این سوره،هماننـد سـایر سوره های مکی،اصول معارف اسـلام مخصوصا"مبارزه با شـرک و بت پرستی"و توجیه به"معـاد و جهـان پس از مرگ"و"صـدق دعوت پیـامبر"را تشـریح می کنـد،و در لابلای مباحث، تهدیـدهای شدیـدی نسبت به دشمنان،و دستورهای مؤکدی در زمینه استقامت به مؤمنان،دیده می شود.

در این سوره علاوه بر حالات"نوح پیامبر"و مبارزات شدیدش که مشروحا

آمـده است به سـر گـذشت"هود"و"صالـح"و"ابراهیم"و"لوط"و"موسـی" و مبـارزات دامنه دارشـان بر ضـد شـرک و کفر و انحراف و ستمگری اشاره شده.

این سوره مرا پیر کرد.

آیات این سوره به روشـنی این امر را اثبات می کنـد که مسـلمانان هرگز نبایـد به خاطر کثرت دشـمنان و حملات شدیـد آنان میـدان را خـالی کننـد،بلکه بایـد هر روز بر اسـتقامت خویش بیفزاینـد. به همین دلیل در حـدیث معروفی می خوانیم که پیغمبر اکرم ص فرمود شیبتنی سوره هود :"سوره هود مرا پیر کرد"! ۱و یا اینکه هنگامی که یارانش عرضه داشتند آثار پیری زودرس در چهره شـما ای رسـول خـدا نمایـان شـده،فرمـود: شـیبتنی هـود و الواقعه :"سوره هود و واقعه مرا پیر کرد"! ۲و در بعضـی از روایات سوره "مرسلات"و"عم یتساءلون"و"تکویر"و غیر آن نیز اضافه شده است. ۳و از ابن عباس در تفسیر این حدیث چنین نقل شـده که ما نزل علی رسول اللّٰه(ص)آیه کان اشد علیه و لا اشق من آیه فَاسْتَقِمْ کَمٰا أُمِرْتَ وَ مَنْ تٰابَ مَعَکَ :"هیچ آیه ای بر پیغمبر ص شدیدتر و دشوارتر از آیه" فَاسْتَقِمْ کَمٰا أُمِرْتَ وَ مَنْ تٰابَ مَعَکَ "...(اسـتقامت کن آن چنان که دستور یافته ای و همچنین کسانی که با تو هستند)نبود. ۴بعضـی از مفسران نقل کرده اند که یکی از دانشمندان پیامبر ص را در خواب دید،و از حضـرتش سؤال کرد،اینکه از شـما نقل شـده"سوره هود مرا پیر کرد"آیا علتش بیان سـر گذشت امتهای پیشـین و هلاک آنها است،فرمود: نه،علتش آیه" فَاسْتَقِمْ کَمٰا أُمِرْتَ ..."بود. ۱به هر حال این سوره علاوه بر این آیه،آیات تکان دهنده ای مربوط به قیامت و بازپرسـی در آن دادگاه عـدل الهی و آیاتی پیرامون مجازات اقوام پیشـین و دسـتوراتی در باره مبارزه با فساد دارد که همگی مسئولیت آفرین است،و جای تعجب نیست که اندیشه در این مسئولیتها آدمی را پیر کند. نکته دیگری که در اینجا باید به آن توجه داشت این است که بسـیاری از آیات این سوره تاکیـدی است بر مطالبی که در سوره قبل یعنی سوره یونس آمـده است،و آغازش مخصوصا درست شبیه همان آغاز،و برداشتن نیز در بسیاری از موارد تاکید بر همان مسائل است.

تاثیر معنوی این سوره

اما در مورد فضیلت این سوره،در حدیثی از پیغمبر اکرم ص آمده است: من قرء هذه السوره اعطی من الاجر و الثواب بعدد من صدق هودا و الانبیاء علیهم السلام،و من کذب بهم،و کان یوم القیامه فی درجه الشهداء،و حوسب حسابا یسیرا :"کسی که این سوره را بخوانـد،پـاداش و ثوابی به تعـداد کسـانی که به هود و سـایر پیامبران ایمان آوردنـد و کسانی که آنها را انکار نمودند خواهـد داشت، و روز قیـامت در مقـام شـهداء قرار می گیرد، و حسـاب آسانی خواهـد داشت". ۲روشن است که تنهـا تلاوت خشـک و خـالی این اثر را نـدارد بلکه تلاوت این سـوره تـوأم بـا انـدیشه،و سپس عمـل است که،انسـان را به مؤمنـان پیشـین نزدیک،و از منکران پیامبران دور می سازد،و به همین دلیل به تعداد هر یک از آنها پاداشـی خواهد داشت، و چون با شـهیدان امتهای گذشـته هم هدف خواهد بود،جای تعجب نیست که در درجه آنان قرار گیرد،و حسابی ساده و آسان داشته باشد. و نیز از امام صادق ع نقل شـده که فرمود:"کسـی که این سوره را بنویسـد و با خود داشـته باشـد،خداوند نیروی فوق العاده ای به او خواهـد داد، و کسـی که آن را به همراه داشـته باشـد و با دشـمن بجنگد بر او پیروز و غالب می شود تا آنجا که هر کس او را ببینـد از او می ترسد"! ۱اگرچه افراد ظـاهر بین و راحت طلب از اینگونه احـادیث چنین برداشت می کننـد که فقط بودن خط و نقش قرآن بـا انسـان برای رسیدن به این هـدفها کـافی است،ولی روشن است که منظـور از داشـتن اینهـا بـا خود آن است که

همچون یک دستور العمل و برنامه زندگی همراه داشته باشد،پیوسته این برنامه را بخواند و مو به مو اجرا کند،و مسلما چنین کار آن همه آثار را نیز خواهد داشت،چه اینکه در این سوره دستور استقامت،مبارزه با فساد،همبستگی در راه هدف و قسمت زیادی از تجربیات و تاریخ اقوام پیشین که هر کدام از آنها یک درس پیروزی بر دشمن است،وجود دارد.

ص :۴۰

مشهور در میان مفسران این است که تمام این سوره در مکه نازل شده، و طبق نقل "تاریخ القرآن"،چهل و نهمین سوره ای است که بر پیامبر ص نازل گردید.و نیز طبق تصریح بعضی از مفسران نزول این سوره در اواخر سالهایی بود که پیامبر ص در مکه به سر می برد یعنی بعد از مرگ"ابو طالب" و"خدیجه"و طبعا در یکی از سختترین دورانهای زندگانی پیامبر ص که فشار دشمن و تبلیغات خشن و زهرآگینش بیش از هر زمان دیگر احساس می شد.

به همین جهت در آغاز این سوره،تعبیراتی که جنبه دلداری و تسلی نسبت به پیامبر ص و مؤمنان دارد دیده می شود.

قسمت عمده آیات سوره را سر گذشت پیامبران پیشین مخصوصا"نوح" که با وجود نفرات کم بر دشمنان بسیار پیروز شدند تشکیل می دهد.

ذکر این سر گذشتها هم وسیله آرامش خاطر برای پیامبر ص و مؤمنان در برابر آن انبوه دشمنان بوده،و هم درس عبرتی برای مخالفان نیرومندشان.

و به هر حال آیات این سوره،همانند سایر سوره های مکی،اصول معارف اسلام مخصوصا"مبارزه با شرک و بت پرستی"و توجیه به"معاد و جهان پس از مرگ"و"صدق دعوت پیامبر"را تشریح می کند،و در لابلای مباحث، تهدیدهای شدیدی نسبت به دشمنان،و دستورهای مؤکدی در زمینه استقامت به مؤمنان،دیده می شود.

در این سوره علاوه بر حالات"نوح پیامبر"و مبارزات شدیدش که مشروحا

مشهور در میان مفسران این است که تمام این سوره در مکه نازل شده، و طبق نقل "تاریخ القرآن"،چهل و نهمین سوره ای است که بر پیامبر ص نازل گردید.و نیز طبق تصریح بعضی از مفسران نزول این سوره در اواخر سالهایی بود که پیامبر ص در مکه به سر می برد یعنی بعد از مرگ "ابو طالب" و "خدیجه" و طبعا در یکی از سختترین دورانهای زندگانی پیامبر ص که فشار دشمن و تبلیغات خشن و زهرآگینش بیش از هر زمان دیگر احساس می شد.

به همین جهت در آغاز این سوره،تعبیراتی که جنبه دلداری و تسلی نسبت به پیامبر ص و مؤمنان دارد دیده می شود.

قسمت عمده آیات سوره را سر گذشت پیامبران پیشین مخصوصا "نوح" که با وجود نفرات کم بر دشمنان بسیار پیروز شدند تشکیل می دهد.

ذکر این سر گذشتها هم وسیله آرامش خاطر برای پیامبر ص و مؤمنان در برابر آن انبوه دشمنان بوده،و هم درس عبرتی برای مخالفان نیرومندشان.

و به هر حال آیات این سوره،همانند سایر سوره های مکی،اصول معارف اسلام مخصوصا "مبارزه با شرک و بت پرستی" و توجیه به "معاد و جهان پس از مرگ" و "صدق دعوت پیامبر" را تشریح می کند،و در لابلای مباحث، تهدیدهای شدیدی نسبت به دشمنان،و دستورهای مؤکدی در زمینه استقامت به مؤمنان،دیده می شود.

در این سوره علاوه بر حالات "نوح پیامبر" و مبارزات شدیدش که مشروحا

[سوره هود (۱۱): آیات ۱ تا ۴]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِlt;br/gt;الر كِتٰابٌ أُحْكِمَتْ آيٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (۱) أَلاّٰ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللّٰهَ إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ (۲) وَ أَنِ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتٰاعاً حَسَناً إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخٰافُ عَلَيْكُمْ عَذٰابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ (۳) إِلَى اَللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴)

ترجمه:

۱-الر-این کتابی است که آیاتش استحکام یافته سپس تشریح شده،از نزد خداوند حکیم و آگاه(نازل گردیده است).

۲-(دعوت من این است)که جز اللّٰه را نپرستید،من از سوی او برای شما بیم دهنده و بشارت دهنده ام.

۳-و اینکه از پروردگار خویش آمرزش بطلبید،سپس به سوی او باز گردید تا بطرز نیکویی شما را تا مدت معین(از مواهب زندگی این جهان)بهره مند سازد، و به هر صاحب فضیلتی بمقدار فضیلتش ببخشد،و اگر(از این فرمان)روی گردان شوید من بر شما از عذاب روز بزرگی بیمناکم.

۴-(بدانید)بازگشت شما به سوی "اللّٰه"است و او بر هر چیز قادر است.

تفسیر:

اشاره

چهار اصل مهم در دعوت انبیا

این سوره هماننـد آغاز سوره گذشـته و بسیاری از سوره های دیگر قرآن با بیان اهمیت این کتاب بزرگ آسـمانی شـروع می شود،تا مردم به محتویات آن بیشتر توجه کنند،و با دیده دقیقتری به آن بنگرند.

ذکر حروف مقطعه" الر "خود دلیلی است بر اهمیت این کتـاب بزرگ آسـمانی که بـا تمام اعجاز و عظمتش از حروف مقطعه ساده ای که در اختیار همگان است همچون"الف،لام،راء"تشکیل شده است (الر). (۱)

و به دنبـال این حروف مقطعه یکی از ویژگیهـای قرآن مجیـد را بـا دو جمله بیـان می کنـد،نخست اینکه"کتابی است که تمام آیاتش متقن و مستحکم است"(کِتٰابٌ أُحْکِمَتْ آیٰاتُهُ).

و"سـپس شـرح و تفصـیل و بیـان تمام نیازمنـدیهای انسان در زمینه زنـدگی فردی و اجتماعی مادی و معنوی،در آن بیان شـده است"(ثُمَّ فُصِّلَتْ).

این کتاب بزرگ با این ویژگی از سوی چه کسـی نازل شـده است؟"از نزد خـدایی که هم حکیم است و هم آگاه"(مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ).

به مقتضـای حکیم بودنش آیـات قرآن را محکم،و به مقتضـای خبیر و آگاه بودنش آیات قرآن را در بخشـهای گوناگون،طبق نیازهـای انسـان بیـان داشـته است،چرا که تـا کسـی از تمـام جزئیـات نیازهـای روحی و جسـمی انسان با خبر نباشـد نمی تواند دستورات شایسته تکامل آفرینی صادر کند.

در واقع هر یـک از صـفات قرآن کـه در ایـن آیـه آمـده،از یکی از صـفات خداونـد سرچشـمه می گیرد،استحکام قرآن از حکمتش،و شرح و تفصیل آن از

---

۱ - ۱) شـرح ایـن معنی و سـایر تفسـیرهایی کـه برای حروف مقطعـه قرآن شـده اسـت در آغـاز سـوره"بقره"و"آل عمران"و"اعراف"ذکر کرده ایم.

خبیر بودنش.

در اینکه فرق میان"احکمت"و"فصلت"چیست؟مفسران بحثهای فراوان کرده اند و احتمالات زیادی داده اند،اما آنچه نزدیکتر از همه،به مفهوم آیه فوق به نظر می رسد این است،که در جمله اول این واقعیت بیان شده است که قرآن مجموعه واحد به هم پیوسته ای است،که همچون یک بنای محکم و استوار بر جا است و نشان می دهد که از سوی خداوند واحد یکتا نازل شده،و به همین دلیل هیچگونه تضاد و اختلاف در میان آیاتش دیده نمی شود.

اما جمله دوم اشاره به این حقیقت است که این کتاب در عین وحدت، آن چنان شاخه ها و شعب فراوان دارد که تمام نیازهای روحی و جسمی انسانها را در زیر پوشش خود قرار می دهد،بنا بر این در عین وحدت، کثیر است و در عین کثرت،واحد. از آیه بعد مهمترین و اساسی ترین محتوای قرآن یعنی توحید و مبارزه با شرک را به این صورت بیان می کند:"نخستین دعوت من این است که جز خداوند یگانه یکتا را نپرستید"(أَلّا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهَ) (۱).

و این نخستین تفصیل از دستورات این کتاب بزرگ است.

و دومین برنامه دعوتم این است که"من برای شما از سوی او نذیر و بشیرم":در برابر نافرمانیها و ظلم و فساد و شرک و کفر،شما را بیم می دهم، و از عکس العمل کارهایتان و مجازات الهی بر حذر می دارم،و در برابر اطاعت

۱- ۱) در جمله أَلّا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهَ دو احتمال داده شده:نخست اینکه از زبان پیامبر (ص)است،همانگونه که ما در بالا گفتیم و تقدیرش این است که دعوتی و امری أَلّا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهَ دوم اینکه کلام خدا است تقدیرش این است امرکم أَلّا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهَ ،ولی جمله" إِنَّنِی لَکُمْ مِنْهُ نَذِیرٌ وَ بَشِیرٌ "با معنی اول سازگارتر است.

و پاکی و تقوا شما را بشارت به سرنوشتی سعادتبخش می دهم(إِنَّنِی لَکُمْ مِنْهُ نَذِیرٌ وَ بَشِیرٌ). سومین دعوتم این است که از گناهان خویش استغفار کنید،و از آلودگیها خود را شستشو دهید(وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ) و چهارمین دعوتم این است که"به سوی او باز گردید"و پس از شستشوی از گناه و پاک شدن در سایه استغفار،خود را به صفات الهی بیارائید که بازگشت به سوی او چیزی جز اقتباس از صفات او نیست(ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ).

در واقع چهار مرحله از مراحل مهم دعوت به سوی حق در ضمن چهار جمله بیان شده است که دو قسمت آن"جنبه عقیدتی"و زیر بنائی دارد،و دو قسمت"جنبه عملی"و رو بنائی:قبول اصل توحید و مبارزه با شرک و قبول رسالت پیامبر ص دو اصل اعتقادی است.

و شستشوی از گناه و تخلق به صفات الهی که سازندگی را به تمام معنی از نظر عمل دربر دارد،دو دستور عملی قرآن است،و اگر درست بیندیشیم تمام محتوای قرآن در این چهار بخش خلاصه می شود،این فهرستی است برای همه قرآن و برای تمام محتوای این سوره.

سپس نتیجه های عملی"موافقت"یا"مخالفت"با این چهار دستور را چنین بیان می کند:

"هر گاه به این برنامه ها جامه عمل بپوشانید خداوند تا پایان عمر شما را از زندگانی سعادتبخش این دنیا بهره مند و متمتع می سازد"(یُمَتِّعْکُمْ مَتٰاعاً حَسَناً إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی).

و از آن بالاتر اینکه به هر کس به اندازه کارش،بهره می دهد و تفاوت مردم را در چگونگی عمل به این چهار اصل به هیچوجه نادیده نمی گیرد،بلکه

"به هر صاحب فضیلتی به اندازه فضیلتش عطا می کند"(وَ یُؤْتِ کُلَّ ذِی فَضْلٍ فَضْلَهُ).

"و اما اگر راه مخالفت را پیش گیرید،و در برابر این دستورهای چهارگانه عقیدتی و عملی سرپیچی کنید،من از عذاب روز بزرگی بر شما بیمناکم"همان روز که در دادگاه بزرگ عدل الهی حضور می یابید(وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ کَبِیرٍ). به هر حال بدانید که هر کس باشید،و در هر مقام و منزلتی قرار گیرید، سرانجام"بازگشت همه شما به سوی خدا است"(إِلَی اللّهِ مَرْجِعُکُمْ).

و این جمله اشاره به اصل پنجمی از اصول تفصیلی قرآن یعنی مساله معاد و رستاخیز است.

اما هیچگاه فکر نکنید که قدرت شما در برابر قدرت خدا اهمیتی دارد، یا می توانید از فرمان او،و دادگاه عدالتش فرار کنید،و نیز تصور نکنید که او نمی تواند استخوانهای پوسیده شما را بعد از مرگ جمع آوری کند،و لباس حیات و زندگی نوینی بر آن بپوشاند"چرا که او بر همه چیز قادر و تواناست" (وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ).

پیوند دین و دنیا

هنوز کم نیستند کسانی که گمان می کنند دین داری فقط برای آباد ساختن سرای آخرت و راحتی پس از مرگ است و اعمال نیک توشه ای است برای سرای دیگر و به نقش مذهب پاک و اصیل در زندگی این جهان بکلی بی اعتنا هستند،و یا اهمیت کمی برای آن قائلند.

در حالی که مذهب پیش از آنکه سرای آخرت را آباد کند،آباد کننده سرای دنیا است،و اصولا تا مذهب در این زندگی اثر نگذارد تاثیری برای آن

زندگی نخواهد داشت! قرآن با صراحت این موضوع را در آیات بسیاری عنوان کرده است و حتی گاه دست روی جزئیات مسائل گذاشته چنان که در سوره نوح از زبان این پیامبر بزرگ خطاب به قومش می خوانیم:" فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً ":"من به آنها گفتم از گناهان خود استغفار کنید و با آب توبه آنها را بشوئید که خدا آمرزنده است،تا برکات آسمان را پی در پی بر شما فرو فرستد،و با اموال و فرزندان شما را یاری بخشد و باغهای سرسبز و نهرهای آب جاری در اختیارتان قرار دهد"(نوح-۹-۱۱).

بعضی پیوند این مواهب مادی دنیا را با استغفار و شستشوی از گناه منحصرا یک پیوند معنوی و ناشناخته می دانند،در حالی که دلیل ندارد برای همه اینها تفسیر ناشناخته کنیم.

چه کسی نمی داند که دروغ و تقلب و دزدی و فساد شیرازه زندگی اجتماعی را بهم می ریزد؟ چه کسی نمی داند که ظلم و ستم و تبعیض و اجحاف آسمان زندگی انسانها را تیره و تار می کند؟ و چه کسی در این حقیقت شک دارد که با قبول اصل توحید و ساختن یک جامعه توحیدی بر اساس قبول رهبری پیامبران،و پاکسازی محیط از گناه و آراستگی به ارزشهای انسانی-یعنی همان چهار اصلی که در آیات فوق به آن اشاره شده-جامعه به سوی یک هدف تکاملی پیش می رود و محیطی امن و امان، آکنده از صلح و صفا آباد و آزاد به وجود می آید.

به همین دلیل در آیات فوق پس از ذکر این چهار اصل می خوانیم: يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعاً حَسَناً إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى :"اگر این اصول را به کار بندید تا پایان عمر به طرز شایسته و نیکویی بهره مند خواهید شد".

ص :۱۲

[سوره هود (۱۱): آیه ۵]

اشاره

أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۵)

ترجمه:

۵-آگاه باشید هنگامی که آنها(سرها را بهم نزدیک ساخته و سینه هاشان را در کنار هم قرار می دهند تا خود(و سخنان خویش)را از او(پیامبر)پنهان دارند،آگاه باشید آن گاه که آنها لباسهایشان را بخود می پیچند و خویش را در آن پنهان می دارند (خداوند)از درون و برون آنها با خبر است،چرا که او از اسرار درون سینه ها آگاه است.

تفسیر:

گرچه بعضی از مفسران شان نزولهایی برای این آیه ذکر کرده اند از جمله اینکه:آیه در باره"اخنس بن شریق منافق"نازل شده است که مردی شیرین زبان و پشت هم انداز بود و در برابر پیامبر ص اظهار دوستی و محبت می کرد،ولی در باطن عدوات می ورزید.

و نیز از امام باقر ع از"جابر بن عبد اللّه"چنین نقل شده که گروهی از مشرکان هنگامی که از برابر پیامبر ص می گذشتند سر خود را به زیر افکنده حتی سر را با لباس خویش می پوشاندند تا پیامبر ص آنان را نبیند، این آیه در باره آنان نازل گشت.

ولی در هر حال آیه بطور کلی اشاره به یکی از کارهای احمقانه دشمنان اسلام و پیامبر ص می کند که با استفاده از روش نفاق آمیز و دور کشی از حق می خواستند ماهیت خود را از نظرها پنهان سازند تا گفتار حق را نشنوند.

لذا می گوید:"آگاه باشید آنها عداوت پیامبر را در دل مخفی می دارند

ص :۱۳

و سرها را به زیر افکنده سینه را به جلو خم می کنند تا خود را از نظر او پنهان دارند"(أَلاٰ إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ).

برای فهم دقیق معنی آیه باید مفهوم جمله"یثنون"به درستی روشن شود.

"یثنون"از ماده"ثنی"بر وزن"سنگ"در اصل به معنی نزدیک ساختن قسمتهای مختلف چیزی به یکدیگر است،مثلا در مورد تا کردن لباس و پارچه گفته می شود:"ثنی ثوبه"و اینکه به دو نفر"اثنان"گفته می شود به خاطر آن است که یکی را در کنار دیگر قرار می دهیم،و اگر به مداحی کردن"ثنا خوانی"گفته می شود به خاطر آن است که صفات برجسته طرف را یکی پس از دیگری می شمرند.

این ماده به معنی خم شدن نیز آمده است چرا که انسان با این کار قسمتهایی از بدن خود را بیکدیگر نزدیک می سازد.

و نیز به معنی در دل گرفتن کینه و عداوت آمده است،چرا که با این کار انسان عداوت شخص یا چیزی را به دل نزدیک می سازد.این تعبیر در ادبیات عرب دیده می شود که:"اثنونی صدره علی البغضاء":"او کینه مرا به دل گرفت" (۱).

با توجه به آنچه ذکر شد چنین به نظر می رسد که تعبیر فوق ممکن است اشاره به هر گونه"مخفی کاری"ظاهری و باطنی دشمنان پیامبر ص باشد که از یک سو با در دل داشتن کینه و عداوتش در ظاهر با زبان شیرین اظهار دوستی می کردند،و از سوی دیگر به هنگام گفتگو با یکدیگر سرها را به هم نزدیک و سینه ها را به عقب داده و حتی لباسها را به سر می کشیدند که بدگوئیها و

۱- ۱) به"تاج العروس"و"مجمع البیان"و"المنار"و"مفردات راغب"مراجعه شود.

توطئه ها را به صورت مرموزی به یکدیگر برسانند،تا کسی از راز آنها آگاه نشود.

لذا قرآن بلافاصله اضافه می کند"آگاه باشید آنها هنگامی که خود را در جامه هاشان پنهان می دارند پروردگار پنهان و آشکار آنان را می داند" (أَلاٰ حِینَ یَسْتَغْشُونَ ثِیٰابَهُمْ یَعْلَمُ مٰا یُسِرُّونَ وَ مٰا یُعْلِنُونَ).

"چرا که او از اسرار درون سینه ها آگاه است"(إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ).

[سوره هود (۱۱): آیه ۶]

اشاره

وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِی اَلْأَرْضِ إِلاّٰ عَلَی اَللّٰهِ رِزْقُهٰا وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا کُلٌّ فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ (۶)

ترجمه:

۶-هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر اینکه روزی او بر خدا است،او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می داند،همه اینها در کتاب آشکاری(لوح محفوظ علم خداوند) ثبت است.

تفسیر:

اشاره

همه میهمان اویند!

در آخرین آیه ای که گذشت اشاره ای به وسعت علم پروردگار و احاطه او به اسرار نهان و آشکار شده بود،آیه مورد بحث در حقیقت دلیلی برای آن محسوب می شود،چرا که از روزی دادن خداوند به همه موجودات سخن می گوید، همان کاری که بدون احاطه علمی کامل به همه جهان امکان پذیر نیست! نخست می گوید:"هیچ دابه ای در روی زمین نیست مگر اینکه رزق و روزی آن بر خدا است،و قرارگاه او را می داند،و از نقاطی که از قرارگاهش به آن منتقل می شود(نیز)با خبر است"و در هر جا باشد روزیش را به او می رساند

(وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهٰا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا).

"تمام این حقائق با همه حدود و مرزهایش در کتاب مبین و لوح محفوظ علم خداوند ثبت است"(كُلٌّ فِي كِتٰابٍ مُبِينٍ).

برای فهم معنی آیه به چند نکته باید توجه کرد:

۱-گرچه"دابه"از ماده"دبیب"به معنی آهسته راه رفتن،و قدمهای کوتاه برداشتن است،ولی از نظر مفهوم لغوی هر گونه جنبنده ای را شامل می شود اما گاهی به خصوص اسب و یا هر حیوان سواری اطلاق می گردد،و روشن است که در آیه مورد بحث تمام موجودات زنده و همه جنبندگان را شامل است.

۲-"رزق"به معنی عطاء و بخشش مستمر است،و از آنجا که روزی الهی عطای مستمر او به موجودات است به آن رزق گفته می شود.

این نکته نیز لازم به تذکر است که مفهوم آن تنها در نیازهای مادی خلاصه نمی شود بلکه هر گونه عطای مادی و معنوی را شامل می گردد،لذا می گوئیم:"اللهم ارزقنی علما تاما":"خداوندا علم کامل به من روزی کن" و یا می گوئیم:"اللهم ارزقنی الشهاده فی سبیلك":"خداوندا شهادت در راهت را نصیب من بگردان".

البته در آیه مورد بحث ممکن است نظر بیشتر روی ارزاق مادی بوده باشد،هر چند اراده مفهوم عام نیز چندان بعید نیست.

۳-"مستقر"در اصل به معنی"قرارگاه"است،زیرا ریشه این لغت از ماده"قر"(بر وزن حر)به معنی"سرما"ی شدید می باشد که انسان و موجودات زنده را خانه نشین می کند،به همین جهت به معنی سکون و توقف نیز آمده است.

"مستودع"و"ودیعه"از یک ماده است،و در اصل به معنی رها کردن چیزی است، و از آنجا که امور ناپایدار رها می شوند،و به حالت اول باز می گردند، به هر امر ناپایدار،"مستودع"گفته می شود،ودیعه را نیز به خاطر اینکه سرانجام

باید محل خود را رها کند و به صاحب اصلی باز گردد ودیعه گفته اند.

در حقیقت آیه فوق می گوید:تصور نشود که خداوند تنها به جنبندگانی که در جایگاه اصلی قرار دارند روزی می بخشد و به اصطلاح سهمیه آنها را در خانه هایشان می آورند،بلکه هر کجا باشند و در هر وضع و شرائطی قرار گیرند، سهم آنها را از روزی به آنان می بخشد چرا که هم جایگاه اصلی آنان را می داند و هم از تمام نقاطی که به آن نقل و مکان می کنند،با خبر است.از حیوانات غول پیکر دریایی گرفته تا جنبندگان بسیار کوچکی که به زحمت به چشم دیده می شوند هر یک مناسب حالشان آنچه را لازم دارند مقرر کرده است.

این روزی به اندازه ای حساب شده و مناسب حال موجودات است که از نظر "کمیت"و"کیفیت"کاملا منطبق بر خواسته ها و نیازهای آنها است،حتی غذای کودکی که در رحم مادر است،هر ماه بلکه هر روز،با ماه و روز دیگر تفاوت دارد،هر چند ظاهرا یک نوع خون بیشتر نیست،و نیز کودک در دوران شیرخوارگی با اینکه ظاهرا ماههای پی در پی غذای واحدی دارد،اما ترکیب این شیر هر روز با روز دیگر متفاوت است!.

۴-"کتاب مبین"به معنی نوشته آشکار است و اشاره به مرحله ای از علم وسیع پروردگار می باشد که گاهی از آن تعبیر به"لوح محفوظ"می شود.

ممکن است این تعبیر اشاره به این باشد که هیچکس نباید برای به دست آوردن روزی خود کمترین نگرانی به خویش راه دهد،و تصور کند ممکن است در گرفتن سهم خویش،به اصطلاح،از قلم بیفتد،چرا که نام همگی در کتاب آشکاری ثبت است،کتابی که همه را احصاء کرده و آشکارا بیان می کند.

آیا اگر در یک مؤسسه نام تمام کارمندان و کارکنان در دفتری به روشنی ثبت شده باشد احتمال از قلم افتادن کسی می رود؟

تقسیم ارزاق و تلاش برای زندگی

در مورد"رزق"بحثهای مهمی است که قسمتی از آن را در اینجا از نظر می گذرانیم:

۱-"رزق"-همانگونه که گفتیم-در لغت بمعنی بخشش مستمر و متداوم است اعم از اینکه مادی باشد یا معنوی،بنا بر این هر گونه بهره ای را که خداوند نصیب بندگان می کند از مواد غذایی و مسکن و پوشاک،و یا علم و عقل و فهم و ایمان و اخلاص به همه اینها رزق گفته می شود،و آنها که مفهوم این کلمه را محدود به جنبه های مادی می کنند،توجه به موارد استعمال آن دقیقا ندارند،قرآن در باره شهیدان راه حق می گوید بَلْ أَحْیٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ :"آنها زنده اند و نزد پروردگار شان روزی می برند"(آل عمران-۱۶۹) روشن است که روزی شهیدان،آن هم در جهان برزخ،نعمتهای مادی نیست،بلکه همان مواهب معنوی است که حتی تصورش برای ما در این زندگی مادی مشکل است.

۲-مساله تامین نیازمندیهای موجودات زنده-و به تعبیر دیگر رزق و روزی آنها-از جالبترین مسائلی است که با گذشت زمان و پیشرفت علم،پرده از روی اسرار آن برداشته می شود،و صحنه های شگفت انگیز تازه ای از آن بوسیله علم فاش می گردد.

در گذشته همه دانشمندان در فکر بودند که اگر در اعماق دریاها موجودات زنده ای وجود داشته باشد غذای آنها از چه راهی تامین می شود،زیرا ریشه اصلی غذاها به نباتات و گیاهان باز می گردد که آن هم نیازمند به نور آفتاب است،و در اعماق بیش از ۷۰۰ متر مطلقا نوری وجود ندارد و یک شب تاریک ابدی بر آن سایه افکنده است.

ولی بزودی روشن شد که نور آفتاب،گیاهان ذره بینی را در سطح آب، و در بستر امواج پرورش می دهد،و هنگامی که مرحله تکاملی خود را پیمود،همچون میوه رسیده ای،به اعماق دریا فرو می رود،و سفره نعمت را برای موجودات زنده ژرفنای آب فراهم می سازند.

از سوی دیگر بسیارند پرندگانی که از ماهیان دریا تغذیه می کنند حتی انواعی از شب پره وجود دارد،که در ظلمت شب همچون یک غواص ماهر به اعماق آب فرو می رود و صید خود را که با امواج مخصوص رادار مانندی که از بینی آنها بیرون فرستاده می شود شناسایی و نشانه گیری کرده اند بیرون می آورد.

روزی بعضی از انواع پرندگان در لابلای دندانهای پاره ای از حیوانات عظیم الجثه دریا نهفته شده!این حیوانات که پس از تغذیه از حیوانات دریایی دندانهایشان احتیاج به یک"خلال طبیعی"!دارد به ساحل می آیند،دهانشان را که بی شباهت به غار کوچکی نیست باز نگه می دارند،آن گروه از پرندگان که روزیشان در اینجا حواله شده است بدون هیچگونه وحشت و اضطراب وارد این "غار"می شوند،و به جستجوی روزی خویش در لابلای دندانهای حیوان غول پیکر می پردازند،هم شکمی از این غذای آماده از عزا در می آورند،و هم حیوان را از این مواد مزاحم راحت می سازند،و هنگامی که برنامه هر دو پایان پذیرفت، و آنها به خارج پرواز کردند،حیوان با احساس آرامش دهان را به روی هم می گذارد و به اعماق آب فرو می رود! طرز روزی رساندن خداوند به موجودات مختلف،راستی حیرت انگیز است،از جنینی که در شکم مادر قرار گرفته و هیچکس به هیچ وجه در آن ظلمتکده اسرار آمیز به او دسترسی ندارد،تا حشرات گوناگونی که در اعماق تاریک زمین و لانه های پرپیچ و خم و در لابلای درختان و بر فراز کوه ها و در قعر دره ها زندگی دارند از دیدگاه علم او هرگز مخفی و پنهان نیستند،و همانگونه که قرآن می گوید خداوند،هم جایگاه و"آدرس اصلی"آنها را می داند و هم محل سیار آنان را،و هر جا باشند روزی آنان را به آنان حواله می کند.

جالب اینکه در آیات فوق به هنگام بحث از روزی خواران تعبیر به"دابه و جنبنده"شده است و این اشاره لطیفی به مساله رابطه"انرژی"و"حرکت"است،

ص :۱۹

می دانیم هر جا حرکتی وجود دارد نیازمند به ماده انرژی زا است یعنی ماده ای که منشا حرکت گردد،قرآن نیز در آیات مورد بحث می گوید خدا به تمام موجودات متحرك روزی می بخشد! و اگر حرکت را به معنی وسیعش تفسیر کنیم گیاهان را هم در بر می گیرد، زیرا آنها نیز یك حرکت بسیار دقیق و ظریف در مسیر "نمو" دارند،به همین دلیل در فلسفه ما یکی از اقسام حرکت را مساله "نمو" شمرده اند.

۳-آیا "روزی" هر کس از آغاز تا پایان عمر تعیین شده،و خواه ناخواه به او می رسد؟یا اینکه باید به دنبال آن رفت و به گفته شاعر "شرط عقل است جستن از درها"! بعضی از افراد سست و بی حال به اتکاء تعبیراتی همانند آیه فوق،یا روایاتی که روزی را مقدر و معین معرفی می کند فکر می کنند لزومی ندارد که انسان برای تهیه معاش زیاد تلاش کند،چرا که روزی مقدر است و به هر حال به انسان می رسد، و هیچ دهان بازی بدون روزی نمی ماند! این چنین افراد نادان که شناختشان در باره دین و مذهب فوق العاده سست و ضعیف است بهانه به دست دشمنان می دهند که مذهب عاملی است برای تخدیر و رکود اقتصادی و خاموش کردن فعالیتهای مثبت زندگی،و تن در دادن به انواع محرومیتها،به عذر اینکه اگر فلان موهبت نصیب من نشده حتما روزی من نبوده، اگر روزی من بود بدون چون و چرا به من می رسید و این فرصت خوبی بدست استثمارگران می دهد که هر چه بیشتر خلقهای محروم را بدوشند و آنها را از ابتدایی ترین وسائل زندگی محروم سازند.

در حالی که مختصر آشنایی به قرآن و احادیث اسلامی برای پی بردن به این حقیقت کافی است که اسلام پایه هر گونه بهره گیری مادی و معنوی انسان را سعی

و کوشـش و تلاش می شمرد تا آنجا که در جمله شعارگونه قرآنی لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی بهره انسان را منحصرا در کوشش و کارش قرار می دهد.

پیشوایان اسلامی برای اینکه سر مشقی به دیگران بدهند در بسیاری از مواقع کار می کردند کارهایی سخت و توانفرسا.

پیامبران پیشـین نیز از این قانون مستثنی نبودند،از چوپانی گرفته،تا خیاطی،و زره بافی و کشاورزی،اگر مفهوم تضمین روزی از طرف خدا،نشسـتن در خانه و انتظار رسـیدن روزی باشد،نباید پیامبران و امامان که از همه آشناتر به مفاهیم دینی هستند اینهمه برای روزی تلاش کنند.

بنا بر این ما هم می گوئیم روزی هر کس مقدر و ثابت است،ولی در عین حال مشـروط به تلاش و کوشش می باشد،و هر گاه این شـرط حاصل نشود مشـروط نیز از میان خواهد رفت.این درست به آن می ماند که می گوئیم "هر کس اجلی دارد و مقدار معینی از عمر" مسـلما مفهوم این سـخن آن نیست که اگر انسان حتی دست به انتحار و خودکشـی و یا تغـذیه از مواد زیانبخش بزنـد تا اجل معینی زنـده می ماند، مفهومش این است که این بدن اسـتعداد بقاء تا یک مدت قابل ملاحظه دارد اما مشـروط به اینکه اصول بهداشت را رعایت کند و از موارد خطر بپرهیزد،و آنچه سبب مرگ زودرس می شود از خود دور کند.

نکته مهم این است که آیات و روایات مربوط به معین بودن روزی در واقع ترمزی است روی افکار مردم حریص و دنیاپرسـت که برای تامین زنـدگی به هر در می زننـد،و هر ظلم و جنایتی را مرتکب می شونـد،به گمان اینکه اگر چنین نکنند زندگیشان تامین نمی شود.

آیـات قرآن و احادیث اسـلامی به این گونه افراد هشـدار می دهـد که بیهوده دست و پا نکننـد،و از طریق نامعقول و نامشـروع برای تهیه روزی تلاش ننمایند، همین اندازه که آنها در طریق مشروع گام بگذارند و تلاش و کوشش کنند مطمئن

باشند خداوند از این راه همه نیازمندیهای آنها را تامین می کند.

خدایی که آنها را در ظلمتکده رحم فراموش نکرد.

خدایی که به هنگام طفولیت که توانایی بر تغذیه از مواد غذایی این جهان نداشتند روزیشان را قبل از تولد به پستان مادر مهربان حواله کرد.

خدایی که به هنگام پایان دوران شیرخوارگی در آن حال که ناتوان بودند، روزیشان را به دست پدر پر مهری داد که صبح تا شام جان بکند و خوشحال باشد که برای تهیه غذای فرزندانم زحمت می کشم.

آری این خدا چگونه ممکن است به هنگامی که انسان بزرگ می شود و توانایی و قدرت به هر گونه کار و فعالیت پیدا می کند او را فراموش نماید،آیا عقل و ایمان اجازه می دهد که انسان در چنین حالی به گمان اینکه ممکن است روزیش فراهم نشود در وادی گناه و ظلم و ستم و تجاوز به حقوق دیگران گام بگذارد و حریصانه به غصب حق مستضعفان پردازد.

البته نمی توان انکار کرد که بعضی از روزیهاست چه انسان به دنبال آن برود،یا نرود،به سراغ او می آیند.

آیا می توان انکار کرد که نور آفتاب بدون تلاش ما به خانه ما می تابد و یا باران و هوا بدون کوشش و فعالیت به سراغ ما می شتابد؟آیا می توان انکار کرد که عقل و هوش و استعدادی که از روز نخست در وجود ما ذخیره شده به تلاش ما نبوده است!؟ ولی اینگونه مواهب به اصطلاح باد آورده و یا به تعبیر صحیحتر مواهبی که بدون تلاش،به لطف خدا،به ما رسیده اگر با تلاش و کوشش خود از آن بطور صحیحی نگهداری نکنیم آنها نیز از دست ما خواهد رفت،و یا بی اثر می ماند.

حدیث معروفی که از علی ع نقل شده که فرمود:و اعلم یا بنی!ان الرزق رزقان رزق تطلبه و رزق یطلبک:"بدان فرزندم،روزی دو گونه است،

یک نوع آن همان روزیهایی است که تو باید به جستجویش برخیزی،و گونه دیگرش روزیهایی است که آن در جستجوی تو است و به سراغ تو می آید" (۱)نیز اشاره به همین حقیقت است.

این را نیز نمی توان انکار کرد که در پاره ای از موارد انسان به دنبال چیزی نمی رود،ولی بر اثر یک سلسله تصادفها،موهبتی نصیب او می شود،این حوادث گرچه در نظر ما تصادف است اما در واقع و از نظر سازمان آفرینش حسابی در آن می باشد، بدون شک حساب این گونه روزیها از روزی هایی که در پرتو تلاش و کوشش بدست می آیند جدا است،و حدیث بالا ممکن است اشاره به اینها نیز باشد.

ولی به هر حال نکته اساسی این است که تمام تعلیمات اسلامی به ما می گوید برای تامین زندگی بهتر چه مادی و چه معنوی،باید تلاش بیشتر کرد،و فرار از کار به گمان مقسوم بودن روزی غلط است.

۴-در آیات مورد بحث تنها اشاره به مساله"رزق و روزی"شده،در حالی که در چند آیه بعد،آنجا که سخن از بندگان توبه کار و باایمان می گوید،اشاره به"متاع حسن"(بهره برداری و تمتع شایسته)شده است.

مقابله این دو با یکدیگر این مطلب را به ما می فهماند که برای همه جنبندگان:

انسانها،حشرات،درندگان،نیکان و بدان،همگی بهره ای از روزی است،ولی "متاع حسن"و"مواهب شایسته و ارزنده"تنها مخصوص انسانهای با ایمانی است که خود را با آب توبه از هر گونه گناه و آلودگی شستشو داده اند،و نعمتهای خدا را در مسیر اطاعت فرمانش بکار می گیرند نه در طریق هوا و هوسهای سرکش!

۱- ۱) نهج البلاغه وصیت امام(ع)به فرزندش امام حسن(ع).

[سوره هود (۱۱): آیه ۷]

اشاره

وَ هُوَ اَلَّذِی خَلَقَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیّٰامٍ وَ کٰانَ عَرْشُهُ عَلَی اَلْمٰاءِ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ لَئِنْ قُلْتَ إِنَّکُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ اَلْمَوْتِ لَیَقُولَنَّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ سِحْرٌ مُبِینٌ (۷)

ترجمه:

۷-او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز(شش دوران)آفرید و عرش(قدرت) او بر آب قرار داشت،(بخاطر این آفرید)تا شما را آزمایش کند تا کدامیک عملتان بهتر است و اگر بگویی شما بعد از مرگ برانگیخته می شوید مسلما کافران می گویند این سحر آشکاری است!.

تفسیر:

هدف آفرینش

در این آیه از سه نکته اساسی بحث شده است:نخست از آفرینش جهان هستی و مخصوصا آغاز آفرینش که نشانه قدرت پروردگار و دلیل عظمت او است:"او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید"(وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیّٰامٍ).

نیاز به توضیح ندارد که منظور از"روز"در اینجا روز معمولی بیست و چهار ساعته نیست زیرا آن زمان که آسمان و زمین وجود نداشت،نه کره زمین بود و نه حرکت بیست و چهار ساعته اش بدور خود،بلکه منظور از آن -چنان که سابقا هم گفته ایم-"دوران"است، خواه این دوران کوتاه باشد و خواه بسیار طولانی و حتی به مقدار میلیاردها سال،و چون در ذیل آیه ۵۴ سوره اعراف شرح کافی و جامع در این زمینه داده ایم نیازی به تکرار نیست(به تفسیر نمونه جلد ۶ صفحه ۲۰۰ به بعد مراجعه فرمائید)

ص:۲۴

و نیز همانجا یادآور شدیم که آفرینش جهان در شش دوران متوالی و پی در پی با اینکه خدا قدرت داشت تمام عالم را در یک لحظه بیافریند به خاطر آنست که این آفرینش تدریجی که هر زمان چهره تازه و رنگ نو و شکل بدیعی پیدا می کند،بهتر و بیشتر،قدرت و عظمت خدا را معرفی می نماید.

او می خواست قدرت خویش را در هزاران چهره بنماید،نه تنها در یک چهره،در هزاران لباس حکمتش را نشان دهد،نه تنها در یک لباس،تا شناخت ذات پاکش و همچنین شناخت قدرت و حکمتش آسانتر و روشنتر باشد،و دلائلی به تعداد ایام و سالها و قرون و اعصاری که بر عالم گذشته است،برای معرفتش در اختیار ما باشد.

سپس اضافه می کند:و"عرش او(عرش خداوند)بر آب قرار داشت" (وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ).

برای فهم تفسیر این جمله باید به مفهوم دو کلمه"عرش"و"ماء" آشنا شویم:

"عرش"در اصل به معنی"سقف"یا"شیئی سقف دار"است،و به تختهای بلند همانند تختهای سلاطین گذشته نیز عرش گفته می شود،و همچنین داربستهایی که درختهای مو و مانند آن را روی آن قرار می دهند.

اما این کلمه بعدا به معنی قدرت نیز به کار رفته است،همانگونه که واژه"تخت"در فارسی نیز به همین معنی استعمال می شود:

در عربی گفته می شود فلان استوی علی عرشه-او-ثل عرشه:"فلان کس بر تخت نشست"یا"تختش فرو ریخت"کنایه از اینکه به قدرت رسید و یا قدرتش نابود شد،در فارسی نیز می گوئیم فلان کس را بر تخت نشاندند و یا از تخت بپائینش کشیدند. (۱)

۱- ۱) البته گاهی"عرش"در مقابل"کرسی"استعمال می شود و مفهوم دیگری دارد که در تفسیر آیه الکرسی سوره بقره جلد ۲ صفحه ۲۰۰ به بعد ذکر کردیم.

این نکته را نیز باید توجه داشت که گاهی کلمه"عرش"به معنی مجموعه جهان هستی است زیرا تخت قدرت خداوند همه این جهان را فرا می گیرد و اما کلمه"ماء"معنی معمولی آن"آب"است،اما گاهی به هر شیء مایع"ماء"گفته می شود مانند فلزات مایع و امثال آن.

با آنچه در تفسیر این دو کلمه گفتیم چنین استفاده می شود که در آغاز آفرینش،جهان هستی به صورت مواد مذابی بود(یا گازهای فوق العاده فشرده که شکل مواد مذاب و مایع را داشت).

سپس در این توده آبگونه حرکات شدید و انفجارات عظیمی رخ داد،و قسمتهایی از سطح آن پی در پی به خارج پرتاب شد،این اتصال و به هم پیوستگی به انفصال و جدایی گرائید،و کواکب و سیارات و منظومه ها یکی بعد از دیگری تشکیل یافتند.

بنا بر این جهان هستی و پایه تخت قدرت خدا نخست بر این ماده عظیم آبگونه قرار داشت.

این همان چیزی است که در آیه ۳۰ سوره انبیاء نیز به آن اشاره شده است أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ :

"آیا آنها که خدا را انکار می کنند با چشم علم و دانش این حقیقت را ندیدند که آسمانها و زمین،در آغاز به هم پیوسته بود،سپس ما آنها را از هم گشودیم و هر موجود زنده ای را از آب آفریدیم".

در نخستین خطبه نهج البلاغه نیز اشارات روشنی به همین معنی شده است.

دومین مطلبی که آیه فوق به آن اشاره می کند هدف آفرینش جهان هستی است،همان هدفی که قسمت عمده اش به"گل سرسبد این جهان"یعنی"انسان" باز می گردد،انسانی که باید در مسیر تعلیم و تربیت قرار گیرد و راه تکامل را

ص :۲۶

بپوید و هر لحظه به خدا نزدیکتر شود،می فرماید:"این آفرینش با عظمت را به این خاطر قرار داد که شما را بیازماید تا کدامین بهتر عمل می کنید"(لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا).

"لیبلوکم"از ماده"بلاء و ابتلاء"به معنی آزمایش است،همانگونه که سابقا هم اشاره کرده ایم آزمایشهای الهی برای کشف حال و پی بردن به وضع درونی و روحی و فکری افراد نیست،بلکه به معنی پرورش دادن و تربیت نمودن است(شرح این موضوع ذیل آیه ۱۵۵ سوره بقره جلد اول صفحه ۳۸۴ به بعد بیان شد) جالب اینکه این آیه ارزش هر انسانی را به"حسن"عمل او مربوط می داند،نه به کثرت و فزونی عمل او،و این نشان می دهد که اسلام در همه جا روی"کیفیت"عمل تکیه می کند نه روی کثرت و کمیت عمل.

در حدیثی در همین زمینه از امام صادق ع چنین نقل شده:لیس یعنی

اکثر عملا و لکن اصوبکم عملا،و انما الاصابه خشیه اللّه،و النیه الصادقه،ثم قال الإبقاء علی العمل حتی یخلص اشد من العمل،و العمل الخالص، الذی لا ترید ان یحمدك علیه احد الا اللّه عز و جل.

"خداوند کثرت عمل را نمی خواهد بلکه درستی عمل را می خواهد،و درستی عمل به آن است که با خدا ترسی و نیت پاك توأم باشد،سپس فرمود:

نگهداری عمل از آلودگی به ریا و نیات نادرست مشکلتر از خود عمل است و عمل خالص عملی است که نخواهی هیچکس جز خدا ترا بخاطر آن ستایش کند (۱).

سومین مطلبی که در این آیه به آن اشاره شده مساله"معاد"است که پیوند ناگسستنی با مساله آفرینش جهان و بیان هدف خلقت دارد،زیرا آفرینش جهان هدفش تکامل انسانها است،و تکامل انسانها به خاطر آماده شدن برای زندگی در یك جهان وسیعتر و متکاملتر است،لذا می گوید:

"اگر به آنها بگویی شما بعد از مرگ برانگیخته می شوید کافران از روی

۱- ۱) تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۲۰۷.

تعجب می گوینـد:این بـاور کردنی نیست،این حقیقت و واقعیت نـدارد،بلکه این یـک سـحر آشـکار است"(وَ لَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذا إِلاّ سِحْرٌ مُبِينٌ).

کلمه"هذا"اشاره به گفتار پیامبر ص در باره معاد است،یعنی این ادعایی که تو در باره معاد داری سـحر آشـکاری می باشد،بنا بر این کلمه سـحر در اینجـا به معنی سـخن عاری از حقیقت و گفتار بی اساس و به تعبیر ساده،حقه و کلک است،زیرا ساحران غالبـا با کار خود چیزهایی را به ناظران نشان می دهنـد که واقعیت و حقیقتی در آن نیست،بنا بر این کلمه"سـحر"می توانـد به معنی هر چیز عاری از حقیقت به کار رود.

اما اینکه بعضـی گفته اند"هذا"اشاره به قرآن مجید است،زیرا قرآن نفوذ و جاذبه سـحرانگیزی در شنوندگان داشت،صحیح به نظر نمی رسد،چرا که در آیه سخن از معاد است نه سخن از قرآن،هر چند جاذبه فوق العاده قرآن جای انکار نیست.

ص :۲۸

[سوره هود (۱۱): آیات ۸ تا ۱۱]

اشاره

وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ اَلْعَذابَ إِلى أُمَّهٍ مَعْدُودَهٍ لَيَقُولُنَّ ما يَحْبِسُهُ أَلا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۸) وَ لَئِنْ أَذَقْنَا اَلْإِنْسانَ مِنّا رَحْمَهً ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ (۹) وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ اَلسَّيِّئاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ (۱۰) إِلاَّ اَلَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَهٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۱)

ترجمه:

۸-و اگر مجازات را تا زمان محدود از آنها به تاخیر اندازیم(از روی استهزا)می گویند چه چیز مانع آن شده؟!آگاه باشید آن روز که به سراغشان می آید هیچ چیز مانع آن نخواهد بود و آنچه را مسخره می کردند دامنشان را می گیرد! ۹-و اگر به انسان نعمتی بچشانیم سپس از او بگیریم بسیار نومید و ناسپاس خواهد بود.

۱۰-و اگر نعمتهایی پس از شدت و ناراحتی به او برسانیم می گوید مشکلات از من بر طرف شد و دیگر باز نخواهد گشت و غرق شادی و غفلت و فخر فروشی می شود.

۱۱-مگر آنها که(در سایه ایمان راستین)صبر و استقامت ورزیدند و عمل صالح انجام دادند،که برای آنها آمرزش و اجر بزرگی است.

تفسیر:

مؤمنان پر ظرفیت و افراد بی ایمان کم ظرفیتند

در این آیات-به تناسب بحثی که در باره افراد بی ایمان گذشت- گوشه هایی از حالات روانی و نقاط ضعف اخلاقی این گونه افراد تشریح شده،همان نقاط ضعفی که انسان را به راههای تاریک و فساد می کشاند.

نخستین صفتی که برای آنها ذکر می کند،شوخی کردن با حقایق و مسخره نمودن مسائل سرنوشت ساز است،آنها بر اثر جهل و نادانی و غرور هنگامی که تهدید رجال آسمانی را در زمینه مجازات و کیفر بدکاران می شنوند،و"چند صباحی بر آنها می گذرد و خداوند به لطفش عذاب و مجازات را تاخیر می اندازد با بی شرمی مخصوصی می گویند چه چیز این عذاب الهی را به تاخیر انداخت؟" چه شد این مجازات،کجا رفت این کیفر؟(وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلی أُمَّهٍ مَعْدُودَهٍ لَیَقُولُنَّ ما یَحْبِسُهُ).

"امت"از ماده"ام"(بر وزن قم)به معنی مادر است،و در اصل به معنی انضمام اشیاء به یکدیگر می باشد و به همین جهت به هر گروهی که در هدف،یا در زمان و مکان واحدی جمعند امت گفته می شود،ولی این کلمه به معنی وقت و زمان نیز آمده است،چرا که اجزای زمان بهم پیوسته اند و یا به خاطر اینکه هر جماعت و گروهی در عصر و زمانی زندگی می کنند،در سوره یوسف آیه ۴۵ می خوانیم وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّهٍ "زندانی آزاد شده بعد از مدتی به یاد یوسف افتاد" در آیه مورد بحث نیز"امت"به همین معنی آمده است،و لذا با کلمه "معدوده"توصیف شده است،یعنی اگر مدت کوتاهی مجازات را از آنها تاخیر بیندازیم می گویند:چه چیز مانع آن شده است؟ بهر حال این شیوه همه جاهلان مغرور و بی خبر است،که هر چه با تمایلات آنها سازگار نباشد،در نظرشان مسخره است،لذا تهدیدهای تکان دهنده و بیدار کننده مردان حق را،به شوخی می گیرند و همیشه با آتش بازی می کنند.

اما قرآن با صراحت به آنها پاسخ می گوید:آگاه باشید آن روز که مجازات الهی فرا رسید هیچ چیز جلو آن را نخواهد گرفت"(أَلا یَوْمَ یَأْتِیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ).

"و آنچه را مسخره می کردند بر آنان نازل می شود"و آنها را درهم می کوبد (وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ).

ص: ۳۰

درست است که در آن موقع ناله و فریادشان به آسمان بلند می شود،و از گفته های شرم آور خود،پشیمان می گردند،اما نه آن ناله به جایی می رسد و نه این پشیمانی سودی خواهد داشت.

دیگر از نقطه های ضعف آنان،کم ظرفیتی در برابر مشکلات و ناراحتیها و قطع برکات الهی است،چنان که در آیه بعد می گوید:"و هر گاه نعمت و رحمتی به انسان بچشانیم و سپس آن را از او بر گیریم او مایوس و نومید می شود و به کفران و ناسپاسی بر می خیزد"(وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ).

گرچه در این آیه سخن از انسان به طور کلی به میان آمده،ولی همانگونه که سابقا هم به آن اشاره کردیم،کلمه"انسان"در این گونه آیات اشاره به انسانهای تربیت نایافته و خودرو و بی ارزش است،بنا بر این با بحثی که در آیه قبل در باره افراد بی ایمان گذشت،تطبیق می کند. سومین نقطه ضعف آنها این است که به هنگامی که در ناز و نعمت فرو می روند،چنان خودباختگی و غرور و تکبر بر آنها چیره می شود که همه چیز را فراموش می کنند،چنان که قرآن می گوید:و اگر نعمتهایی بعد از ناراحتیها به این انسان برسد چنان از خود مغرور می شود که می گوید دیگر همه مشکلات و ناراحتیهای من برطرف شد و هرگز باز نخواهد گشت،و به همین جهت شادی و سرور بی حساب و فخر فروشی و غرور بیجا سر تا پای او را فرا می گیرد آن چنان که از شکر نعمتهای پروردگار غافل می گردد"(وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ).

احتمال دیگری در تفسیر این آیه در جمله" ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي "نیز هست و آن اینکه هنگامی که این گونه اشخاص گرفتار شدائدی می شوند و سپس به

لطف پروردگار شدائد جای خود را به نعمتها می دهد،آنها می گویند شدائد گذشته کفاره گناهان ما بود،و تمام معاصی ما با آن شسته شد ما دیگر پاک و پاکیزه شدیم!،و از مقربان درگاه خدا و به همین دلیل نیازی به توبه و بازگشت به درگاه او نداریم! سپس اضافه می کند"تنها افراد با ایمان که صبر را در برابر شدائد و حوادث سخت زندگی پیشه کرده اند و در همه حال از اعمال صالح فروگذار نمی کنند،از تنگ نظری ها و ناسپاسیها و غرور،و تکبر بر کنارند"(إِلاَّ الَّذِینَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ).

آنها نه به هنگام وفور نعمت،مغرور می شوند و خدا را فراموش می کنند، و نه به هنگام شدت و مصیبت مایوس می گردند و کفران می کنند،بلکه روح بزرگ و فکر بلندشان"نعمت"و"بلا"را هر دو در خود هضم کرده و در هر حال از یاد خدا و وظائفشان غافل نمی گردند.

و به همین دلیل"برای این افراد آمرزش و پاداش بزرگی خواهد بود" (أُولئِکَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ کَبِیرٌ).

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

اشاره

امت معدوده و یاران مهدی ع

۱-در روایات متعددی که از طرق اهل بیت ع به ما رسیده،امت معدوده به معنی نفرات کم،و اشاره به یاران مهدی ع گرفته شده است،به این ترتیب معنی آیه نخستین چنین می شود:اگر ما مجازات این ستمگران و بدکاران را به قیام مهدی و یارانش واگذار کنیم آنها می گویند چه چیز جلو عذاب خدا را گرفته است؟

ص: ۳۲

ولی البته همانگونه که گفتیم معنی ظاهر آیه این است که امه معـدوده به معنی زمان معدود و معین است و اتفاقا در روایتی که از امیر مؤمنان علی ع در تفسـیر آیه نقل شـده"امت معـدوده"همین گونه تفسـیر گردیـده،بنا بر این روایات مزبور ممکن اسـت اشـاره به معنی دوم آیه و به اصـطلاح"بطن آیه"بـوده باشـد که البته در این صورت بیـان یـک قـانون کلی در مورد سـتمگران اسـت،نـه یـک مسـاله مربـوط به مشـرکان و مجرمـان زمـان پیـامبر ص و می دانیم که قرآن آیـاتش معـانی مختلفی دارد،معنی نخستین و ظاهر آن ممکن است در باره یک مساله خاص یا گروه معینی باشد،اما معنی دوم آن یک معنی عام و مجرد از زمان و گروه معین.

چهار پدیده کوتاه فکری

۲-در آیات فوق سه حالت مختلف از حالات روحی مشرکان و گنهکاران ترسیم شده که در ضمن آن چهار وصف برای آنان آمده است:

نخست اینکه آنها در برابر قطع نعمتها یؤوس یعنی بسیار ناامید،و دیگر اینکه کفور یعنی بسیار ناسپاسند.

و به عکس هنگامی که غرق نعمت می شونـد،یا حتی مختصـر نعمتی به آنها می رسد"از خوشـحالی"دست و پای خود را گم کرده،یعنی چنان ذوق زده و غرق لذت و نشاط می گردند که از همه چیز غافل می شوند،و این سـرمستی از باده لذت و غرور آنها را به فساد و تجاوز از حدود الهی می کشاند.

دیگر اینکه فخور یعنی در موقع نعمت بسیار متکبر و خود برتربین و فخر فروش می شوند.

به هر حـال این صـفات چهارگـانه همه پدیـده هایی هسـتند از کوتاهی فکر و کمی ظرفیت و اینها اختصاص به گروه معینی از افراد بی ایمان و آلوده ندارد،

ص: ۳۳

بلکه یک سلسله اوصاف عمومی برای همه آنها است.

ولی مردم باایمان که روحی بزرگ،و فکری بلند،و سینه ای گشاده، و ظرفیتی وافر دارند،نه دگرگونیهای روزگار آنها را تکان می دهد،نه سلب نعمتها آنان را به ناسپاسی و نومیدی می کشاند،و نه روی آوردن نعمتها آنها را در غرور و غفلت فرو می برد.

لذا در آخرین آیه که از این به عنوان یک استثنا یاد می کند بجای کلمه "ایمان"صبر و استقامت را بکار می برد(دقت کنید).

میزان کم ظرفیتی

۳-نکته دیگری که باید به آن توجه کرد این است که در هر دو مورد(هم مورد سلب نعمت پس از اعطای آن،و هم مورد اعطای نعمت پس از سلب آن)تعبیر به"اذقنا"که از ماده اذاقه بمعنی چشانیدن است شده،اشاره به اینکه آنها بقدری کم ظرفیتند که حتی اگر مختصر نعمتی به آنها داده شود و سپس آن را از آنها بگیریم داد و فریاد و ناسپاسیشان بلند می شود و نیز اگر بعد از ناراحتیها مختصر نعمتی به آنها برسد چنان ذوق زده می شوند که سر از پا نمی شناسند!

نعمتها همه موهبت است

۴-جالب اینکه در آیه اول نعمت را با کلمه"رحمت"بیان کرده، و در آیه دوم با همان کلمه"نعمت"و این ممکن است اشاره به آن باشد که نعمتهای الهی همه از طریق تفضل و رحمت خدا به انسان می رسد،نه از طریق استحقاق،و اگر بنا بود نعمتها جنبه استحقاقی پیدا کند گروه کمی مشمول آن می شدند،

ص:۳۴

یا هیچکس مشمول آن نمی شد.

اعمال نیک دو اثر دارد

۵-در آخرین آیه به افراد با ایمان و با استقامت که دارای عمل صالحند هم وعده"مغفرت"و آمرزش از گناه داده شده و هم وعده"اجر کبیر"،اشاره به اینکه اعمال نیک دو اثر دارد،یکی شستشوی گناهان و دیگری جلب پاداشهای بزرگ.

ص: ۳۵

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۲ تا ۱۴]

اشاره

فَلَعَلَّكَ تٰارِكٌ بَعْضَ مٰا يُوحىٰ إِلَيْكَ وَ ضٰائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جٰاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمٰا أَنْتَ نَذِيرٌ وَ اَللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (۱۲) أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرٰاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيٰاتٍ وَ اُدْعُوا مَنِ اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ (۱۳) فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمٰا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اَللّٰهِ وَ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۴)

ترجمه:

۱۲-شاید ابلاغ بعض آیاتی را که به تو وحی می شود به تاخیر می اندازی و سینه ات از این جهت تنگ(و ناراحت)می شود که می گویند چرا گنجی بر او نازل نشده؟ و یا چرا فرشته ای همراه او نیامده است؟(ابلاغ کن و نگران و ناراحت مباش چرا که)تو فقط بیم دهنده(و بیانگر اعلام خطرهای الهی)هستی و خداوند نگاهبان و ناظر بر همه چیز است(و به حساب آنان می رسد).

۱۳-بلکه آنها می گویند این(قرآن)را بدروغ(به خدا)نسبت می دهد،بگو اگر راست می گوئید شما هم ده سوره همانند این سوره های دروغین بیاورید و تمام کسانی را که می توانید غیر از خدا(برای این کار)دعوت کنید.

۱۴-و اگر آنها دعوت شما را نپذیرفتند بدانید با علم الهی نازل شده و هیچ معبودی جز او نیست آیا با اینحال تسلیم می شوید؟

شان نزول:

برای آیات فوق دو شان نزول نقل شده که ممکن است هر دو صحیح باشد:

ص:۳۶

نخست اینکه گروهی از رؤسای کفار مکه نزد پیامبر ص آمدند و گفتند:

اگر راست می گویی که پیامبر خدا هستی کوه های مکه را برای ما طلا کن! و یا فرشتگانی را بیاور که نبوت تو را تصدیق کنند!آیات فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت.

شان نزول دیگری از امام صادق ع نقل شده و آن اینکه پیامبر به علی ع فرمود من از خدا خواسته ام که میان من و تو برادری بر قرار سازد و این درخواست قبول شد و نیز خواسته ام که تو را وصی من کند این درخواست نیز اجابت گردید،هنگامی که این سخن به گوش بعضی از مخالفان رسید(از روی عداوت و دشمنی)گفتند به خدا سوگند یک من خرما در یک مشک خشکیده از آنچه محمد ص از خدای خود خواسته بهتر است(اگر راست می گوید)چرا از خدا نخواست فرشته ای برای یاری او بر دشمنان بفرستد و یا گنجی که او را از فقر نجات دهد-آیات فوق نازل شد و به آنها پاسخ داد.

تفسیر:

قرآن معجزه جاویدان

از این آیات چنین بر می آید که گاهی پیامبر ص بخاطر شدت مخالفت و لجاجت دشمنان ابلاغ بعضی از آیات را به آخرین فرصت موکول می کرده است، لذا خداوند در نخستین آیه مورد بحث پیامبرش را با این بیان،از این کار نهی می کند:"گویا ابلاغ بعضی از آیاتی که بر تو وحی می شود ترک میکنی و سینه تو از آن نظر تنگ و ناراحت می شود"(فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحیٰ إِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ).

از این ناراحت می شوی که مبادا آنها معجزات اقتراحی از تو بخواهند و "بگویند چرا گنجی بر او نازل نشده؟و یا چرا فرشته ای همراه او نیامده"؟ (أَنْ یَقُولُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ).

ص :۳۷

البته همانگونه که از آیات دیگر قرآن مانند سوره اسراء آیه ۹۰ تا ۹۳ بر می آید آنها با این تقاضاهای خود درخواست معجزه برای پذیرش حق و پی بردن به صدق دعوت او نمی کردند،بلکه هدفشان بهانه جویی و لجاجت و عناد بوده است.

لذا بلافاصله اضافه می کند"تو تنها بیم دهنده و انذار کننده ای"(إِنَّمٰا أَنْتَ نَذِيرٌ).

یعنی خواه آنها بپذیرند،یا نپذیرند و مسخره کنند و لجاجت بخرج دهند.

و در پایان آیه می گوید:"خداوند حافظ و نگاهبان و ناظر بر هر چیز است" (وَ اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ).

یعنی از ایمان و کفر آنها پروا مکن و این به تو مربوط نیست وظیفه تو ابلاغ است خداوند خودش می داند با آنها چگونه رفتار کند و او است که حساب کار آنان را دارد. از آنجا که این بهانه جوئیها و ایراد تراشیها بخاطر آن بود که آنها اصولا وحی الهی را منکر بودند و می گفتند این آیات از طرف خدا نیست،اینها جمله هایی است که"محمد"به دروغ بر خدا بسته،لذا آیه بعد به پاسخ این سخن با صراحت هر چه بیشتر پرداخته،می گوید"آنها می گویند او(پیامبر)آنها را به خدا افترا بسته"(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰاهُ).

"به آنها بگو اگر راست می گوئید که اینها ساخته و پرداخته مغز بشر است شما هم ده سوره همانند این سوره های دروغین بیاورید و از هر کس می توانید- جز خدا-برای این کار دعوت کنید"(قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيٰاتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ). "اما اگر آنها دعوت شما مسلمانان را اجابت نکردند و حاضر نشدند لا اقل

ده سوره همانند این سوره ها بیاورند بدانید که این ضعف و ناتوانی نشانه آن است که این آیات از علم الهی سرچشمه گرفته"و الا اگر ساخته فکر بشر بود،آنها هم بشرند(فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ).

و نیز بدانید که"معبودی جز خدا نیست"و نزول این آیات معجز نشان دلیل بر این حقیقت است(وَ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ).

"آیا با این حال در برابر فرمان الهی شما ای مخالفان تسلیم می شوید"؟ (فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ).

آیا با اینکه از شما دعوت به مبارزه کردیم و عجز و ناتوانیتان در برابر این دعوت ثابت شد جای تردید میماند که این آیات از طرف خدا است،با این معجزه روشن باز هم راه انکار را می پوئید یا تسلیم خواهید شد؟

در اینجا به چند نکته مهم باید توجه کرد:

اشاره

[-معنی"لعل"]

۱-همانطور که می دانیم"لعل"معمولا-برای اظهار امیدواری به انجام چیزی ذکر می شود،ولی در اینجا به معنی"نهی"آمده است،درست مثل اینکه پدری می خواهد فرزند خود را از انجام چیزی نهی کند می گوید شاید تو با فلان کس رفاقت می کنی که در کارهای خود زیاد جدی نیستی،یعنی با او رفاقت مکن زیرا رفاقت با او تو را سست می کند.

بنا بر این"لعل"در اینگونه موارد هر چند در همان معنی"شاید"به کار رفته است،ولی مفهوم التزامی آن نهی از انجام کاری است.

در آیات مورد بحث نیز خداوند به پیامبرش تاکید می کند که ابلاغ آیات الهی را به خاطر وحشت از تکذیب مخالفان و یا تقاضای"معجزات اقتراحی"به تاخیر نیندازد.

ص: ۳۹

[-چگونه پیامبر ممکن است ابلاغ را تاخیر بیندازد؟]

۲-در اینجا سؤالی پیش می آید که:چگونه پیامبر ص ممکن است ابلاغ آیات الهی را تاخیر اندازد،و یا اصولا از ابلاغ آنها خودداری کند؟با اینکه پیامبر ص معصوم است و هیچگونه گناه و خطایی از او سر نمی زند.

پاسخ این است که هر گاه پیامبر ص مامور به ابلاغ فوری حکمی باشد مسلما بدون واهمه آن را ابلاغ خواهد کرد،ولی گاه می شود که وقت ابلاغ وسیع است،و پیامبر روی ملاحظاتی آنهم نه ملاحظاتی که به شخص خودش باز گردد،بلکه ملاحظاتی که جنبه عمومی و دفاع از مکتب دارد،ابلاغ آن را به عقب می اندازد و این مسلما گناه نیست،همانگونه که نظیر آن را در سوره "مائده"آیه ۶۷ خواندیم که خداوند به پیامبر ص تاکید می کند که آیات الهی را ابلاغ نماید و از تهدیدهای مردم نهراسد،و خدا او را حفظ خواهد کرد (یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ).

در واقع با اینکه تاخیر ابلاغ در اینجا ممنوع نبود،ولی سرعت در آن که توام با نشان دادن قاطعیت بوده اولی محسوب می شده است،خداوند به این طریق می خواهد پیامبرش را از نظر روانی تقویت کند و قاطعیت او را در مقابل مخالفان بیشتر سازد که از جار و جنجال و در خواستهای بی اساس و بهانه جوییهای مسخره آنان وحشتی به خود راه ندهد.

["ام"در (أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ)]

۳-در باره معنی"ام"در آغاز آیه دوم(أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ ...)مفسران دو احتمال داده اند یکی اینکه به معنی"او"(یا)بوده باشد و دیگر اینکه به معنی "بل"(بلکه)است.

در صورت اول معنی آیه چنین می شود که:شاید تو آیات ما را از ترس بهانه جوییهای مخالفان بر آنها تلاوت نکردی،یا اینکه آیات را خواندی ولی آنها

- آن را افترا و دروغ بر خدا قلمداد کردند.

و در صورت دوم معنی چنین خواهد بود:ابلاغ آیات الهی را به خاطر بهانه- جوییهای آنها به تاخیر نینداز،سپس اضافه می کند:اینها اساسا منکر وحی و نبوتند،و می گویند پیامبر به خدا دروغ بسته است.

در حقیقت خداوند با این بیان به پیامبرش خبر می دهد که درخواستهای آنها در زمینه معجزات اقتراحی نه به خاطر حقیقت طلبی است بلکه به خاطر آن است که آنها اصولا منکر نبوتند و اینها همه بهانه است.

به هر حال دقت در مفهوم آیات فوق،و مخصوصا دقت روی کلمات آن،از نظر ادبی نشان می دهد که معنی دوم به مفاد آیات نزدیکتر است(دقت کنید).

[معجزات اقتراحی]

۴-شک نیست که پیامبر ص باید در مقابل حق طلبان معجزاتی به عنوان سند حقانیت خود ارائه کند و هیچ پیامبری نمیتواند تنها روی ادعا تکیه نماید ولی بدون شک مخالفانی که در آیات فوق سخنی از آنان به میان آمده در جستجوی حقیقت نبودند،و معجزاتی را که مطالبه می کردند معجزات اقتراحی بود(منظور از معجزات اقتراحی این است که هر کس به میل و هوس خود پیشنهاد معجزه ای بکند و به هیچ معجزه دیگری قناعت نکند)مسلما چنین افرادی بهانه جو هستند نه حقیقت خواه.

آیا حتما لازم است پیامبر دارای گنجهای عظیمی باشد آن چنان که مشرکان مکه پیشنهاد می کردند؟و یا حتما باید فرشته ای همراه او به تبلیغ رسالت پردازد؟ از این گذشته آیا خود قرآن از هر معجزه ای برتر و بالاتر نبود؟اگر واقعا آنها در صدد بهانه جویی نبودند چرا به همین گفتار قرآن گوش فرا نمی دادند که می گوید:"اگر معتقدید این آیات را پیامبر از پیش خود گفته بروید و همانند آن را بیاورید و از تمام مردم جهان کمک بگیرید".

[قرآن معجزه است]

۵-آیات فوق بار دیگر اعجاز قرآن را تاکید می کند و می گوید:این یک سخن عادی نیست،تراوش مغز بشر نمی باشد بلکه وحی آسمانی است که از علم و قدرت بی پایان خداوند سرچشمه گرفته،و به همین جهت تحدی می کند و تمام جهانیان را به مبارزه می طلبد و با توجه به اینکه معاصران پیامبر ص و حتی اقوام که تا به امروز روی کار آمدند از انجام چنین چیزی عاجز ماندند و تن به آن همه مشکلات دادند اما اقدامی در راه معارضه با آیات قرآن انجام ندادند روشن میشود که چنین کاری اصولا از بشر ساخته نبوده و نیست،آیا معجزه چیزی غیر از این است این ندای قرآن هنوز در گوش ماست،و این معجزه جاویدان هم چنان جهانیان را بسوی خود می خواند و تمام محافل علمی دنیا را تحدی می کند نه تنها از نظر فصاحت و بلاغت یعنی شیرینی و جذابیت عبارات،و رسایی مفاهیم، بلکه از جهت محتوا،علومی که آن زمان از نظر انسانها پنهان بود،قوانین و مقرراتی که ضامن سعادت و نجات بشریت است،بیاناتی خالی از هر گونه تناقض و پراکنده گویی،تواریخی خالی از هر گونه خرافات و گزافگویی و مانند اینها (در تفسیر آیات ۲۳ و ۲۴ سوره بقره پیرامون اعجاز قرآن مشروحا بحث کردیم جلد اول تفسیر نمونه صفحه ۸۳ به بعد).

همه قرآن یا ده سوره یا یک سوره؟

۶-همانگونه که می دانیم قرآن مجید در یک جا مخالفان را دعوت به آوردن مثل قرآن کرده است(سوره اسراء-۸۸)و در جای دیگر به آوردن ده سوره همانند قرآن(مانند آیات مورد بحث)و در مورد دیگر به آوردن یک سوره مثل سوره های قرآن(بقره-۲۳).

به همین دلیل در میان گروهی از مفسران بحث شده که این تفاوت در تحدی و دعوت به مبارزه برای چیست؟چرا یک جا همه قرآن و جای دیگر ۱۰ سوره و جای دیگر یک سوره؟ در پاسخ این سؤال طرق مختلفی پیموده اند:

الف-بعضی معتقدند این تفاوت از قبیل تنزل از مرحله بالاتر به مرحله پائینتر است درست مثل اینکه کسی به دیگری میگوید:اگر تو هم مثل من در فن نویسندگی و شعر مهارت داری کتاب و دیوانی همچون کتاب و دیوان من بنویس بعد تنزل می کند و می گوید یک فصل مانند آن را و یا حتی یک صفحه مثل آن ارائه بده! ولی این پاسخ در صورتی صحیح است که سوره های"اسراء"و"هود"و"یونس" و بقره به همین ترتیب نازل شده باشد،البته آن با ترتیبی که در کتاب"تاریخ القرآن" از"فهرست ابن ندیم"نقل شده سازگار است:چرا که او می گوید:سوره اسراء سوره ۴۸ و هود ۴۹ و یونس ۵۱ و بقره نودمین سوره است که بر پیامبر نازل شده.

اما متاسفانه این سخن با ترتیب معروفی که برای سوره های فوق در تفاسیر اسلامی آمده است سازگار نمی باشد.

ب-بعضی گفته اند گرچه ترتیب نزول سوره های فوق منطبق بر تنزل از مرحله بالا به مرحله پائین نیست،ولی می دانیم که همه آیات یک سوره با هم نازل نمی شده چه بسا آیاتی که مدتی بعد نازل می شد به دستور پیامبر ص به خاطر تناسبهایی که داشت در سوره قبل قرار داده می شد.در محل کلام ما نیز ممکن است چنین باشد،و از این رو تاریخ سوره های فوق منافاتی با تنزل از مرحله بالاتر به پائین تر ندارد.

ج-احتمال دیگری که برای حل این مشکل وجود دارد این است که اصولا

ص :۴۳

واژه"قرآن"واژه ای است که به"تمام"و"بعض"قرآن هر دو اطلاق می شود،مثلا در آیه اول سوره جن می خوانیم" إِنّٰا سَمِعْنٰا قُرْآناً عَجَباً ":"ما قرآن عجیبی شنیدیم"پیدا است که آنها قسمتی از قرآن را شنیده بودند.

اصولا-"قرآن"از ماده قرائت است،و می دانیم قرائت و تلاوت،هم بر کل قرآن صادق است و هم بر جزء آن،بنا بر این تحدی بمثل قرآن مفهومش تمام قرآن نیست و با ده سوره و حتی یک سوره نیز سازگار می باشد.

از سوی دیگر"سوره"نیز در اصل به معنی مجموعه و محدوده است،و بر مجموعه ای از آیات نیز تطبیق می کند هر چند یک سوره کامل به اصطلاح معمولی نبوده باشد.

و به تعبیر دیگر سوره در دو معنی استعمال می شود یکی به معنی مجموع آیاتی که هدف معینی را تعقیب می کند و دیگر یک سوره کامل که با بسم اللّه شروع و پیش از بسم اللّه سوره بعد پایان می پذیرد.

شاهد این سخن آیه ۸۶ سوره توبه است آنجا که می فرماید:" وَ إِذٰا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بِاللّٰهِ وَ جٰاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ ..." (هنگامی که سوره ای نازل می شود که ایمان به خدا بیاورید و با پیامبرش جهاد کنید...)روشن است که منظور از سوره در اینجا همان آیاتی است که هدف فوق(یعنی ایمان به خدا و جهاد) را تعقیب می کند هر چند قسمتی از یک سوره کامل باشد.

"راغب"نیز در کتاب"مفردات"در تفسیر آیه اول سوره نور" سُورَةٌ أَنْزَلْنٰاهٰا ..."می گوید:"ای جمله من الاحکام و الحکم..."همانگونه که ملاحظه می کنیم سوره را به معنی مجموعه ای از احکام تفسیر کرده است.

بنا بر این فرق چندانی میان"قرآن"و"سوره"و"ده سوره"از نظر مفهوم لغت باقی نمی ماند یعنی همه اینها به مجموعه ای از آیات قرآن اطلاق می گردد نتیجه اینکه تحدی قرآن به یک کلمه و یک جمله نیست که کسی ادعا کند من

می توانم مثل آیه" وَ الضُّحیٰ "و آیه" مُدْهَامَّتَانِ "و یا جمله های ساده ای از قرآن را بیاورم،بلکه تحدی در همه جا به مجموعه ای از آیات است که هدف مهمی را تعقیب می کند.(دقت کنید).

[مخاطب در" فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ "]

۷-در اینکه مخاطب در جمله" فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ "کیست در میان مفسران گفتگو است بعضی گفته اند مخاطب مسلمانانند،یعنی اگر منکران، دعوت شما را اجابت نکردند و همانند ده سوره از قرآن را نیاوردند بدانید که این قرآن از طرف خدا است و این خود دلیل اعجاز قرآن است.

بعضی دیگر گفته اند مخاطب منکران هستند یعنی ای منکران!اگر سایر انسانها و هر چه غیر از خدا است دعوت شما را برای کمک کردن به آوردن مثل قرآن اجابت نکردند و عاجز و ناتوان ماندند بدانید که این قرآن از طرف خدا است:البته از نظر نتیجه تفاوت چندانی میان دو تفسیر نیست ولی احتمال اول نزدیکتر به نظر می رسد.

ص :۴۵

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۵ تا ۱۶]

اشاره

مَنْ کٰانَ یُرِیدُ اَلْحَیٰاةَ اَلدُّنْیٰا وَ زِینَتَهٰا نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمٰالَهُمْ فِیهٰا وَ هُمْ فِیهٰا لاٰ یُبْخَسُونَ (۱۵) أُولٰئِکَ اَلَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی اَلْآخِرَهِ إِلاَّ اَلنّٰارُ وَ حَبِطَ مٰا صَنَعُوا فِیهٰا وَ بٰاطِلٌ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ (۱۶)

ترجمه:

۱۵-کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را طالب باشند اعمالشان را در این جهان بی کم و کاست به آنها می دهیم! ۱۶-(ولی)آنها در آخرت جز آتش(سهمی)نخواهند داشت و آنچه را در دنیا(برای نیل به مقاصد مادی و برای غیر خدا)انجام دادند بر باد می رود و اعمالشان باطل می شود.

تفسیر:

آیات گذشته با ذکر"دلائل اعجاز قرآن"حجت را بر مشرکان و منکران تمام کرد و از آنجا که پس از وضوح حق باز گروهی،تنها به خاطر حفظ منافع مادی خویش،از تسلیم خودداری می کنند در آیات مورد بحث اشاره به سرنوشت اینگونه افراد دنیا پرست کرده،می گوید:"کسی که تنها هدفش زندگی دنیا و زرق و برق و زینت آن باشد در همین جهان نتیجه اعمال خویش را در می یابد بی آنکه چیزی از آن کم و کاست شود"(مَنْ کٰانَ یُرِیدُ الْحَیٰاةَ الدُّنْیٰا وَ زِینَتَهٰا نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمٰالَهُمْ فِیهٰا وَ هُمْ فِیهٰا لاٰ یُبْخَسُونَ).

"بخس"در لغت بمعنی نقصان حق است،و جمله" هُمْ فِیهٰا لاٰ یُبْخَسُونَ " اشاره به این است که آنها نتیجه اعمالشان را بدون کمترین نقصانی خواهند گرفت.

این آیه بیان یک سنت همیشگی الهی است که اعمال مثبت و مؤثر نتایج، آن از میان نمی رود،با این تفاوت که اگر هدف اصلی رسیدن به زندگی مادی این جهان باشد ثمره آن چیزی جز آن نخواهد بود،و اما اگر هدف خدا و جلب رضای او باشد هم در این جهان تاثیر خواهد بخشید و هم نتایج پر باری برای جهان

ص: ۴۶

دیگر خواهد داشت.

در واقع قسم اول از این اعمال به بنای بی دوام و کوتاه عمری می مانـد که تنها برای یک مـدت موقت ساخته و از آن اسـتفاده می شود،ولی بعـد از آن ویران می گردد،امـا قسم دوم به بناهای محکم و شالوده داری شبیه است که قرنهای متوالی برقرار می ماند و قابل استفاده است.

نمونه این موضوع را امروز در اطراف خود به روشنی می یابیم،جهان غرب با تلاش پیگیر و منظم خود اسرار بسیاری از علوم و دانشـها را شـکافته،و بر نیروهای مختلف طبیعت مسلط گشته و با سعی و کوشش مداوم و استقامت در مقابل مشکلات و اتحاد و همبستگی،مواهب فراوانی فراهم نموده است.

بنا بر این گفتگو نـدارد که آنها نتایـج اعمال و تلاشـهای خود را خواهند گرفت و به پیروزیهای درخشانی نایل خواهند شد،اما از آنجا که هدفشان تنها زندگی است،اثر طبیعی این اعمال چیزی جز فراهم شدن امکانات مادی آنان نخواهد بود.

حتی کارهای انسانی و مردمی آنها مانند:تاسیس بیمارستانها،درمانگاهها مراکز فرهنگی کمک به بعضی از ملتهای فقیر و امثال آن اگر دامی برای اسـتعمار و اسـتثمار آنـان نباشـد،چون بهر حـال هـدف مـادی و حفظ منافع مادی دارد تنها اثر مادی خواهد داشت.

همچنین کسـانی که اعمـال ریـا کـارانه انجام میدهنـد اعمالی که جنبه های انسانی و عبادی دارد. لـذا در آیه بعـد صـریحا می گوید:"این گونه افراد در سرای دیگر بهره ای جز آتش ندارند"!(أُولٰئِکَ الَّذِینَ لَیسَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ إِلاَّ النّارُ).

"و تمام آنچه را در این جهان انجام داده اند در جهان دیگر محو و نابود می شود و هیچ پاداشـی در برابر آن دریافت نخواهند کرد(وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها).

ص :۴۷

و تمام اعمالی را که برای غیر خدا انجام داده اند باطل و نابود می گردد (وَ بٰاطِلٌ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ).

"حبط"(بر وزن وقت)در اصل به این معنی است که حیوان از علفهای نامناسب زیاد بخورد تا شکم او باد کند و دستگاه گوارش او بیمار و ضایع شود، این حیوان بر اثر این حالت ظاهرا چاق و چله بنظر می رسد ولی در باطن مریض و بیمار است.

این تعبیر جالب و رسایی است در باره اعمالی که ظاهرا مفید و انسانی است ولی در باطن با نیتی آلوده و پست انجام یافته است.

در اینجا باید بچند نکته توجه کرد.

اشاره

[آیا این دو آیه تعارض دارند؟]

۱-ممکن است در ابتداء چنین بنظر رسد که دو آیه فوق با هم یک نوع تعارض دارند،برای اینکه آیه اول می گوید:"اشخاصی که تنها هدفشان زندگی دنیاست نتیجه همه اعمالشان را بی کم و کاست به آنها میدهیم"اما آیه دوم می گوید "اعمال آنها حبط و بی خاصیت و باطل می گردد"! اما با توجه به اینکه یکی از این دو آیه اشاره به محیط زندگی دنیا و دیگری به سرای آخرت است پاسخ این ایراد روشن می شود آنها نتایج اعمال خویش را در دنیا بطور کامل می گیرند،ولی چه سود که این اعمال،هر چند از مهمترین کارها باشد برای آخرت آنها بی اثر است،چرا که هدفشان پاک و نیتشان خالص نبوده،آنها هدفی جز وصول به یک سلسله منافع مادی نداشتند که به آن رسیدند.

[زینت و حیات دنیا]

۲-ذکر کلمه"زینت"بعد از حیاه دنیا برای اینست که دنیاپرستی و زرق و برق دنیا را محکوم کند،نه بهره گیری معتدل و حساب شده از

مواهب این جهان.

کلمه"زینت"که در اینجا بطور سر بسته بیان شده در آیات دیگر به زنان زیبا،گنجها و ثروتهای عظیم،مرکبهای گرانبها و پر زرق و برق،زمینهای زراعتی و دامهای فراوان تفسیر شده است(زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ (آل عمران ۱۴) (۱).

[کلمه"باطل"بعد از"حبط"]

۳-ذکر کلمه"باطل"بعد از"حبط"ممکن است اشاره به این باشد که اعمال آنها ظاهری دارد بدون محتوا و بهمین دلیل نتیجه آن بر باد میرود،سپس اضافه می کند،اعمالشان اصولا از آغاز باطل و بی خاصیت است،منتهی چون حقایق بسیاری از اشیاء در این جهان شناخته نمی شود و در سرای دیگر که محل کشف اسرار است،حقیقت خود را نشان میدهد،معلوم می شود که اینگونه اعمال از آغاز چیزی نبوده است.

۴-در تفسیر آیات فوق در کتاب"در المنثور"حدیثی نقل شده که مفاد آیه را بخوبی روشن می سازد

قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله:اذا کان یوم القیامه صارت امتی ثلاث فرق:فرقه یعبدون اللّه خالصا و فرقه یعبدون اللّه ریاء و فرقه یعبدون اللّه یعیون به دنیا.

فیقول للذی کان یعبد اللّه للدنیا:بعزتی و جلالی ما اردت بعبادتی؟ فیقول الدنیا،فیقول لا جرم لا ینفعک ما جمعت و لا ترجع الیه انطلقوا به الی النار.

ص:۴۹

۱- ۱) برای توضیح بیشتر به جلد دوم تفسیر نمونه صفحه ۳۸ ببعد ذیل آیه ۱۴ سوره آل عمران مراجعه شود.

و یقول للذی یعبد اللّه ریاء:بعزتی و جلالی ما اردت بعبادتی؟قال:

الریاء،فیقول انما کانت عبادتک التی کنت ترائی بها لا یصعد الی منها شیء و لا ینفعک الیوم،انطلقوا به الی النار.

و یقول للذی کان یعبد اللّه خالصا:بعزتی و جلالی ما اردت بعبادتی؟ فیقول بعزتک و جلالک لانت اعلم منی کنت اعبدک لوجهک و لدارک قال:

صدق عبدی انطلقوا به الی الجنه " (۱):

"پیامبر ص فرمود:هنگامی که روز قیامت می شود،پیروان من به سه گروه تقسیم می شوند،گروهی خدا را با اخلاص پرستش می کردند و گروهی از روی ریا،و گروهی به خاطر اینکه به دنیا برسند،در آن هنگام خداوند به کسی که او را به خاطر دنیا،پرستش می کرده می گوید:به عزت و جلال من سوگند،بگو هدف از پرستش من چه بود؟در پاسخ می گوید دنیا،خداوند می گوید بنا بر این آنچه را اندوختی به حال تو سودی نمی دهد و به آن باز نمی گردی،او را به سوی آتش ببرید!.

و به آن کس که خدا را از روی ریا عبادت می کرده می گوید:به عزت و جلالم سوگند،بگو منظورت از عبادت من چه بوده؟در پاسخ میگوید:ریا!، میفرماید آن عبادتی را که از روی ریا انجام میدادی چیزی از آن به سوی من صعود نمیکرد،و امروز هیچ سودی به تو نخواهم داد،او را به سوی آتش ببرید! و به آن کس که خدا را از روی خلوص عبادت کرده گفته میشود به عزت و جلالم سوگند بگو منظورت از عبادت چه بود؟در پاسخ میگوید به عزت و جلالت قسم تو از آن آگاهتری،من فقط تو را برای خودت و برای سرای آخرت میپرستیدم می فرماید بنده ام راست میگوید او را به بهشت ببرید".

۱- ۱) بنا بنقل تفسیر المیزان ج ۱۰ صفحه ۱۸۶

[سوره هود (۱۱): آیه ۱۷]

اشاره

أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَهً أُولئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ یَکْفُرْ بِهِ مِنَ اَلْأَحْزابِ فَالنّارُ مَوْعِدُهُ فَلا تَکُ فِی مِرْیَهٍ مِنْهُ إِنَّهُ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ اَلنّاسِ لا یُؤْمِنُونَ (۱۷)

ترجمه:

۱۷-آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و بدنبال آن شاهدی از سوی او می باشد و پیش از آن کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود(گواهی بر آن می دهد همچون کسی است که چنین نباشد)آن(حق طلبان و حقیقت جویان)به او(که دارای این ویژگیهاست)ایمان می آورند و هر کس از گروه های مختلف به او کافر شود آتش وعده گاه اوست،بنا بر این تردیدی در آن نداشته باش که آن حق است از پروردگارت ولی اکثر مردم ایمان نمی آورند.

تفسیر:

در تفسیر آیه فوق در میان مفسران گفتگو بسیار است و در جزئیات کلمات آیه و ضمائر و موصول و اسم اشاره آن نظرات گوناگونی داده اند که نقل همه آنها بر خلاف روش ما در این تفسیر است،ولی دو تفسیر را که از همه روشنتر به نظر میرسد،به ترتیب اهمیت،در اینجا میاوریم:

۱-در آغاز آیه میگوید:"آیا کسی که دلیل روشنی از پروردگار خویش در اختیار دارد،و به دنبال آن شاهد و گواهی از سوی خدا آمده و قبل از آن کتاب موسی(تورات)به عنوان پیشوا و رحمت و بیانگر عظمت او آمده است همانند کسی است که دارای این صفات و نشانه ها و دلائل روشن نیست"(أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَهً).

این شخص همان پیامبر ص است و"بینه"و دلیل روشن او قرآن مجید و شاهد و گواه صدق نبوتش مؤمنان راستینی همچون علی ع می باشند،پیش از او نشانه ها و صفاتش در تورات آمده است.

به این ترتیب از سه راه روشن حقانیت دعوتش به ثبوت رسیده است.

نخست قرآن که بینه و دلیل روشنی است در دست او.

دوم کتب آسمانی پیشین که نشانه های او را دقیقا بیان کرده،و پیروان این کتب در عصر پیامبر ص آنها را به خوبی می شناختند و به همین دلیل در انتظار او بودند.

سوم پیروان فداکار و مؤمنان مخلص که بیانگر صدق دعوت او و گفتار او می باشند زیرا یکی از نشانه های حقانیت یک مکتب اخلاص و فداکاری و عقل و درایت و ایمان پیروان آن مکتب است،چرا که هر مکتبی را از پیروانش می توان شناخت!.

آیا با وجود این دلائل زنده می توان او را با مدعیان دیگر قیاس کرد و یا در صدق دعوتش تردید نمود؟ (۱).

سپس به دنبال این سخن اشاره به افراد حق طلب و حقیقت جو کرده و از آنها دعوت ضمنی به ایمان می کند و می گوید"آنها به چنین پیامبری که این همه دلیل روشن در اختیار دارد ایمان می آورند"(أُولٰئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ) گرچه چنین کسانی که با کلمه اولئک به آنها اشاره شده در خود این آیه

۱- ۱) مطابق این تفسیر منظور از"من"پیامبر و منظور از"بینه"قرآن و منظور از"شاهد"که به معنی جنس است مؤمنان راستین می باشد که در راس آنها امیر مؤمنان علی ع قرار داشت،و ضمیر"منه"به خداوند و ضمیر"قبله"به قرآن یا پیامبر باز می گردد،و مجموع جمله مبتدا است و خبر آن محذوف است و تقدیر آن چنین می شود کمن لیس کذلک-و یا-کمن یُرِیدُ الْحَیٰاةَ الدُّنْیٰا .

ذکر نشده اند ولی با توجه به آیات گذشته،می توان حضور آنها را در جو این آیه احساس کرد و مورد اشاره قرار داد.

و به دنبال آن سرنوشت منکران را به این صورت بیان می کند:"هر کس از گروه های مختلف به او کافر شود موعد و میعادش آتش دوزخ است"(وَ مَنْ یَکْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزٰابِ فَالنّٰارُ مَوْعِدُهُ).

و در پایان آیه همانگونه که سیره قرآن در بسیاری از موارد است روی سخن را به پیامبر کرده،یک درس عمومی برای همه مردم بیان می کند و می گوید "اکنون که چنین است و این همه شاهد و گواه بر صدق دعوت تو وجود دارد، هرگز در آنچه بر تو نازل شده تردید به خود راه مده"(فَلاٰ تَکُ فِی مِرْیَهٍ مِنْهُ).

"چرا که این سخن حقی است از سوی پروردگار تو"(إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ).

ولی بسیاری از مردم بر اثر جهل و تعصب و خودخواهی،ایمان نمی آورند" (وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّٰاسِ لاٰ یُؤْمِنُونَ).

۲-تفسیر دیگری که برای آیه ذکر شده این است که هدف اصلی بیان حال مؤمنان راستین است که با در دست داشتن دلائل روشن و شواهدی که بر صدق دعوت پیامبر ص آمده است و گواهی هایی که در کتب پیشین می باشد،آنها به اتکای این دلائل به پیامبر ص ایمان می آورند.

بنا بر این منظور از جمله من کٰانَ عَلیٰ بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ تمام کسانی است که با چشم باز و در دست داشتن دلائل قانع کننده به دنبال قرآن و آورنده آن شتافتند، نه شخص پیامبر.

ترجیحی که این تفسیر بر تفسیر سابق دارد این است که خبر"مبتدا"در آیه صریحا آمده است،و محذوفی ندارد،و مشار الیه"اولئک"در خود آیه ذکر شده است و بخش اول آیه که با أَ فَمَنْ کٰانَ عَلیٰ بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ شروع شده تا " أُولٰئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ "یک جمله کامل را تشکیل می دهد بدون هیچگونه حذف

ص :۵۳

و تقدیر.

ولی بدون شک تعبیرات دیگر آیه با این تفسیر زیاد سازگار نیست،و لذا ما آن را در مرحله دوم قرار داده ایم(دقت کنید).

در هر حال آیه اشاره به امتیازات اسلام و مسلمین راستین و اتکای آنها بر دلائل محکم در انتخاب این مکتب است،و در نقطه مقابل سرنوشت شوم منکران مستکبر را نیز بیان کرده است.

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت:

اشاره

۱-منظور از"شاهد"در آیه فوق چیست؟

بعضی از مفسران گفته اند منظور"جبرئیل"پیک وحی خدا است،و بعضی منظور از آن را پیامبر ص دانسته اند،و بعضی آن را به معنی زبان پیامبر ص تفسیر کرده اند(در حالی که یتلوه را از ماده تلاوت به معنی"قرائت"گرفته اند، نه به معنی پشت سر آمدن).

ولی بسیاری از بزرگان مفسران آن را به علی ع تفسیر کرده اند.

در روایات متعددی که از ائمه معصومین به ما رسیده است،و در بعضی از کتب تفسیر اهل سنت نیز آمده روی تفسیر تاکید شده است که منظور از شاهد امام امیر مؤمنان ع یعنی نخستین مردی که به پیامبر و قرآن ایمان آورد، و در تمام مراحل با او بود و لحظه ای از فداکاری فروگذار نکرد و تا آخرین نفس در حمایتش کوشیده،می باشد (۱).

در حدیثی می خوانیم که علی ع فرمود:در باره هر یک از مردان معروف قریش آیه یا آیه هایی نازل شده است کسی عرض کرد ای امیر مؤمنان در باره شما

۱- ۱) به تفسیرهای برهان،و نور الثقلین،و قرطبی،و مجمع البیان،و سایر تفاسیر مراجعه فرمائید.

کـدام آیه نازل شـده است؟،امام فرمود:آیا آیه ای که در سوره هود است نخوانده ای أَ فَمَنْ کٰانَ عَلیٰ بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شٰاهِدٌ مِنْهُ ،پیامبر"بینه الهی"داشت و "شاهد"من بودم (۱).

در آخرین آیه سوره رعد نیز تعبیری دیـده می شود که این معنی را تاییـد می کنـد آنجا که می فرمایـد: وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَـلاً قُلْ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَـهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْـدَهُ عِلْمُ الْکِتٰابِ :"کافران می گوینـد تو پیامبر نیستی بگو همین انـدازه بس که خداوند میان من و شما شاهد و گواه است و همچنین کسی که علم کتاب(قرآن)نزد او است.

در روایات بسیاری از طرق شیعه و اهل سنت چنین می خوانیم که منظور از مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتٰابِ علی ع است.

این نکته نیز لازم به یـاد آوری است:همـانگونه که سابقـا هم اشـاره کردیم یکی از بهترین طرق شـناخت حقانیت یک مکتب مطـالعه در وضع پیروان و مـدافعان و حامیـان آن است.طبق ضـرب المثل معروف امام زاده را از زوارش بایـد شـناخت هنگامی ملاحظه کنیم گروهی پاکباز،باهوش،باایمان،مخلص و با تقوی گرد رهبر و مکتبی جمع شده اند به خوبی می توان دریافت که این مکتب و آن رهبر در یک حد عالی از صداقت و درستی است.

امـا هنگـامی که ببینیم یک عـده فرصت طلب:شـیاد،بی ایمان،و بی تقوا،اطراف مکتب و یا رهبری را گرفته انـد کمتر می توان باور کرد که آن رهبر و آن مکتب بر حق باشد.

اشاره به این مطلب را نیز لازم می دانیم که تفسیر کلمه"شاهد"به علی ع منافاتی با این حقیقت ندارد که همه مؤمنان راستین و افرادی همچون ابو ذرها،سلمانها،و عمار یاسرها را شامل شود چرا که این گونه تفاسیر اشاره به فرد شاخص و برتر می کند،

۱- ۱) تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۲۱۳.

یعنی منظور اصلی گروهی است که در راس آنها آن فرد شاخص قرار گرفته است.

شاهد این سخن روایتی است که از امام باقر ع نقل شده که فرمود:منظور از شاهد امیر مؤمنان،سپس جانشینان او یکی بعد از دیگری هستند (۱)گرچه در این حدیث تنها معصومین ذکر شده اند ولی این خود نشان می دهد که روایاتی که شاهد را منحصرا به علی ع تفسیر،منظور خصوص آن حضرت نیست بلکه منظور مصداق شاخص است.

به تورات شده؟

همانگونه که گفتیم یکی از دلائل حقانیت پیامبر ص در آیه فوق کتب پیشین ذکر شده،ولی تنها از کتاب موسی ذکری به میان آمده،در حالی که می دانیم بشارات ظهور پیامبر اسلام ص در انجیل نیز هست.

این موضوع ممکن است به خاطر آن باشد که در محیط نزول قرآن و ظهور اسلام یعنی مکه و مدینه بیشتر افکار یهود-از میان اهل کتاب-منتشر بوده است و مسیحیان در نقاط نسبتا دورتری زندگی داشتند،مانند"یمن"،"شامات"،و نجران که در کوهستانهای شمالی یمن در فاصله ده منزلی صنعاء واقع شده است.

و یا به خاطر اینکه ذکر اوصاف پیامبر ص در تورات به طور جامعتر و وسیعتری آمده است.

بهر حال تعبیر به"امام"در مورد تورات ممکن است به خاطر این باشد که احکام شریعت موسی ع به طور کامل در آن بوده و حتی مسیحیان بسیاری از تعلیمات خود را از تورات می گیرند.

۳-مخاطب در" فَلاٰ تَکُ فِی مِرْیَهٍ "کیست؟

-در اینکه مخاطب در این جمله

ص:۵۶

۱- ۱) تفسیر برهان جلد ۲ ص ۲۱۳.

کیست؟دو احتمال داده شده نخست اینکه مخاطب،پیامبر ص است،یعنی کمترین شک و تردیدی در حقانیت قرآن یا آئین اسلام به خود راه مده.

البته پیامبر ص به حکم اینکه وحی را با شهود درک می کرد و نزول قرآن از طرف خدا برای او محسوس بلکه بالاتر از حس بوده تردیدی در حقانیت این دعوت نداشت ولی این نخستین بار نیست که قرآن خطابی را متوجه پیامبر ص می کند در حالی که منظورش عموم مردم است،و به تعبیر معروف عرب این گونه خطابها از قبیل ایاک اعنی و اسمعی یا جاره است که ضرب المثل عامیانه آن در فارسی"در به تو می گویم دیوار تو گوش کن،یا تو بشنو"می باشد و این خود یکی از فنون بلاغت است که در پاره ای از موارد برای تاکید و اهمیت و یا منظورهای دیگر به جای مخاطب حقیقی دیگری را مخاطب قرار می دهند.

احتمال دیگر اینکه مخاطب،هر مکلف عاقل بوده باشد،یعنی فلا تک ایها المکلف العاقل فی مریه:"ای انسان عاقل و مکلف با این دلائل روشن شک و تردید در حقانیت این قرآن نداشته باش"و این احتمال بنا بر این است که منظور از" فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ "پیامبر ص نباشد بلکه همه مؤمنان راستین باشند(دقت کنید).

ولی به هر حال تفسیر اول با ظاهر آیه سازگارتر است.

ص :۵۷

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۸ تا ۲۲]

اشاره

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرىٰ عَلَى اَللّٰهِ كَذِباً أُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلىٰ رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ اَلْأَشْهٰادُ هٰؤُلاٰءِ اَلَّذِينَ كَذَبُوا عَلىٰ رَبِّهِمْ أَلاٰ لَعْنَةُ اَللّٰهِ عَلَى اَلظّٰالِمِينَ (۱۸) اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللّٰهِ وَ يَبْغُونَهٰا عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كٰافِرُونَ (۱۹) أُولٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ مٰا كٰانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ مِنْ أَوْلِيٰاءَ يُضٰاعَفُ لَهُمُ اَلْعَذٰابُ مٰا كٰانُوا يَسْتَطِيعُونَ اَلسَّمْعَ وَ مٰا كٰانُوا يُبْصِرُونَ (۲۰) أُولٰئِكَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مٰا كٰانُوا يَفْتَرُونَ (۲۱) لاٰ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ هُمُ اَلْأَخْسَرُونَ (۲۲)

ترجمه:

۱۸-چه کسی ستمکارتر است از آنها که بر خدا افترا می بندند،آنان(روز رستاخیز) بر پروردگارشان عرضه می شوند و شاهدان(پیامبران و فرشتگان)می گویند اینها همانها هستند که به پروردگار دروغ بستند.لعنت خدا بر ظالمان باد! ۱۹-همانها که(مردم را)از راه خدا باز می دارند و راه حق را کج و معوج نشان می دهند و به سرای آخرت کافرند.

۲۰-آنها هیچگاه توانایی فرار در زمین ندارند،و جز خدا دوستان و پشتیبانانی نمی یابند عذاب خدا برای آنها مضاعف خواهد بود(چرا که هم گمراه بودند و هم دیگران

ص :۵۸

را به گمراهی کشاندند)،آنها هرگز توانایی شنیدن(حق را)نداشتند و(حقایق را)نمی دیدند.

۲۱-آنان کسانی هستند که سرمایه وجود خود را از دست دادند و تمام معبودهای دروغین از نظرشان گم شدند.

۲۲-(بهمین دلیل)آنها مسلما در سرای آخرت از همه زیانکارترند.

تفسیر:

زیانکارترین مردم

در تعقیب آیه گذشته که سخن از قرآن و رسالت پیامبر ص به میان آمده آورده،آیات مورد بحث سرنوشت منکران،و نشانه ها،و پایان و عاقبت کارشان را تشریح می کند.

در نخستین آیه می فرماید:"چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ می بندد"(وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِباً).

یعنی نفی دعوت پیامبر راستین در واقع نفی سخنان خدا است و آن را به دروغ نسبت دادن،اصولا تکذیب پیامبر تکذیب خدا است،و دروغ بستن بر کسی که جز از طرف خدا سخن نمی گوید،دروغ بستن بر ذات پاک خدا محسوب می شود (۱)همانگونه که تا کنون مکرر گفته ایم در قرآن مجید در چندین آیه گروهی به عنوان ستمکارترین مردم با تعبیر"اظلم"معرفی شده اند،در حالی که ظاهرا کارهای آنها با هم مختلف است و ممکن نیست چند گروه با داشتن چند کار مختلف هر کدام ستمکارترین مردم شمرده شوند،بلکه باید گروهی"ستمکار"یا"ستمکارتر" و گروه دیگری"ستمکارترین"بوده باشند.

---

۱ - ۱) اینکه بعضی از مفسران احتمال داده اند که منظور از این جمله پاسخ به کسانی است که می گفتند پیامبر بر خدا افترا بسته،بسیار بعید است زیرا آیه قبل و آیات بعد با این تفسیر تناسب ندارد،بلکه مناسب آن است که اشاره به کفار بوده باشد.

ولی همانگونه که در جواب این سؤال بارها گفته ایم،ریشه تمام این اعمال به یک چیز یعنی شرک و تکذیب آیات الهی باز می گردد،که بالاترین تهمتهاست (برای توضیح بیشتر به جلد پنجم صفحه ۱۸۳ مراجعه فرمائید).

سپس آینده شوم آنها را در قیامت چنین بیان می کند که"آنها در آن روز به پیشگاه پروردگار با تمامی اعمال و کردارشان عرضه می شوند و در دادگاه عدل او حضور می یابند"(أُولٰئِکَ یُعْرَضُونَ عَلیٰ رَبِّهِمْ).

"در این هنگام شاهدان اعمال گواهی می دهند و می گویند اینها همان کسانی هستند که بر پروردگار بزرگ و مهربان و ولی نعمت خود دروغ بستند" (وَ یَقُولُ الْأَشْهٰادُ هٰؤُلاٰءِ الَّذِینَ کَذَبُوا عَلیٰ رَبِّهِمْ).

سپس با صدای رسا می گویند لعنت خدا بر ستمگران باد(أَلاٰ لَعْنَهُ اللّٰهِ عَلَی الظّٰالِمِینَ).

در اینکه"شاهدان"،فرشتگان الهی هستند؟یا ماموران ضبط اعمال؟ و یا پیامبران؟مفسران احتمالاتی داده اند،ولی با توجه به اینکه در آیات دیگر قرآن،پیامبران خدا به عنوان شاهدان اعمال معرفی شده اند ظاهر این است که در اینجا نیز منظور همانها هستند و یا مفهوم وسیعتری که آنها و سایر شاهدان اعمال را دربر گیرد.

در سوره نساء آیه ۴۱ می خوانیم فَکَیْفَ إِذٰا جِئْنٰا مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنٰا بِکَ عَلیٰ هٰؤُلاٰءِ شَهِیداً :"چگونه است حال آنها در آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم و ترا گواه آنها قرار می دهیم".

و در مورد حضرت مسیح ع در آیه ۱۱۷ سوره مائده آمده است وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً مٰا دُمْتُ فِیهِمْ :"من تا آن زمان که در میان پیروانم بودم بر اعمال آنها گواه بودم".

و نیز در اینکه گوینده جمله أَلاٰ لَعْنَهُ اللّٰهِ عَلَی الظّٰالِمِینَ خداوند است یا

شاهدان بر اعمال،در میان مفسران گفتگو است اما ظاهر آیه این است که این سخن دنباله گفتار شاهدان است آیه بعد صفات این ظالمان را در ضمن سه جمله بیان می کند:

نخست می گوید:"آنها کسانی هستند که مردم را با انواع وسائل از راه خدا باز می دارند"(اَلَّذِینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ).

این کار یا از طریق القاء شبهه،و زمانی از طریق تهدید،و گاهی تطمیع، و مانند آن،صورت می گیرد که هدف همه آنها یکی است و آن باز داشتن از راه خدا است.

دیگر اینکه آنها مخصوصا سعی دارند راه مستقیم الهی را کج و معوج نشان دهند"(وَ یَبْغُونَها عِوَجاً).

یعنی با انواع تحریفها کم و زیاد کردن،تفسیر به رای و مخفی ساختن حقایق چنان می کنند که این صراط مستقیم به صورت اصلیش در نظرها جلوه گر نشود،تا مردم نتوانند از این راه بروند،و افراد حق طلب جاده اصلی را پیدا نکنند (۱)و دیگر اینکه"آنها به قیامت و روز رستاخیز ایمان ندارند"(وَ هُمْ بِالْآخِرَهِ هُمْ کافِرُونَ).

و عدم ایمانشان به معاد سرچشمه سایر انحرافات و تبهکاریهای آنان می شود چرا که ایمان به آن دادگاه بزرگ و عالم وسیع بعد از مرگ روح و جان را تربیت می کند.

---

۱ - ۱) "عوج"به معنی کجی است،و در این زمینه شرحی در ج ۶ ص ۱۸۰ آورده ایم ضمنا باید توجه داشت که ضمیر"یبغونها"به"سبیل"باز می گردد که مؤنث مجازی است،و یا به معنی طریقه و جاده است که مؤنث لفظی است در آیه ۱۰۸ سوره یوسف می خوانیم قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللّهِ .

جالب اینکه تمام این مسائل در مفهوم"ظلم"جمع است زیرا مفهوم وسیع این کلمه هر گونه انحراف و تغییر موضع واقعی"اشیاء"و"اعمال"و"صفات" و"عقائد"را شامل می شود. ولی در آیه بعد می گوید:با اینهمه"چنان نیست که آنها بتوانند در روی زمین از مجازات پروردگار فرار کنند،و از قلمرو قدرت او خارج شوند" (أُولٰئِکَ لَمْ یَکُونُوا مُعْجِزِینَ فِی الْأَرْضِ):

"همچنین آنها نمی توانند ولی و حامی و پشتیبانی غیر از خدا برای خود بیابند"(وَ مٰا کٰانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ أَوْلِیٰاءَ).

سرانجام به مجازات سنگین آنها اشاره کرده می گوید:"مجازات آنها مضاعف می گردد"(یُضٰاعَفُ لَهُمُ الْعَذٰابُ).

چرا که هم خود گمراه و گناهکار و تبهکار بودند،و هم دیگران را به این راهها می کشاندند،به همین دلیل هم بار گناه خویش را بر دوش می کشند و هم بار گناه دیگران را(بی آنکه از گناه دیگران چیزی کاسته شود).

شاهد این سخن آنکه در آیات دیگر قرآن می خوانیم وَ لَیَحْمِلُنَّ أَثْقٰالَهُمْ وَ أَثْقٰالاً مَعَ أَثْقٰالِهِمْ :"آنها در روز قیامت سنگینی گناه خویش،و گناهان دیگری را با آن،بر دوش خود حمل می کنند"(عنکبوت-۱۳).

و نیز اخبار فراوانی داریم که هر کس سنت بدی بگذارد،"وزر"و گناه تمام کسانی که به آن سنت بد عمل می کنند،برای او نوشته می شود،همچنین هر کس سنت نیکی بگذارد معادل پاداش کسانی که به آن عمل می کنند برای او ثبت می گردد.

در پایان آیه ریشه اصلی بدبختی آنها را به اینگونه شرح می دهد:"آنها نه گوش شنوا داشتند و نه چشم بینا"!(مٰا کٰانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ وَ مٰا کٰانُوا

يُبْصِرُونَ

).

در حقيقت از كار انداختن اين دو وسيله مؤثر براى درك حقايق سبب شد كه هم خودشان به گمراهى بيفتند و هم ديگران را به گمراهى بكشانند چرا كه حق و حقيقت را جز با چشم باز و گوش شنوا نمى توان درك كرد.

جالب توجه اينكه در اين جمله مى خوانيم آنها توانايى شنيدن(حق را) نداشتند،اين تعبير اشاره به اين واقعيت است كه براى آنها شنيدن سخنان حق آن قدر سنگين و ثقيل است كه گويى اصلا توانايى شنيدن حق را ندارند،اين تعبير درست به اين مى ماند كه مى گوئيم شخص عاشق نمى تواند سخن از عيب معشوق خود را بشنود.

بديهى است اين عدم توانايى درك حقايق كه نتيجه لجاجت شديد و دشمنى آنان با حق و حقيقت است،از آنها سلب مسئوليت نمى كند،و به اصطلاح اين همان چيزى است كه خودشان اسباب آن را فراهم ساخته اند در حالى كه مى توانستند اين حالت را از خود دور كنند چرا كه قدرت بر سبب،قدرت بر مسبب است. آيه بعد محصول تمام تلاشها و كوششهاى نادرست آنها را در يك جمله بيان مى كند و مى گويد:"اينها همان كسانى هستند كه سرمايه وجود خود را از دست داده و ورشكست شدند"(أُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ).

و اين بزرگترين خسارتى است كه ممكن است دامنگير انسانى شود كه موجوديت انسانى خويش را از دست دهد،سپس اضافه مى كند آنها به معبودهايى دروغين دل بسته بودند"اما سر انجام تمام اين معبودهاى ساختگى گم شدند و از نظرشان محو گشتند"(وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مٰا كٰانُوا يَفْتَرُونَ). آخرين آيه مورد بحث حكم نهايى سرنوشت آنها را به صورت قاطعى چنين

بیان می کند:"لا جرم و بناچار آنها در سرای آخرت زیانکارترین مردمند" (لاَّ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِی الْآخِرَهِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ).

چرا که هم از نعمت چشم باز و گوش شنوا محروم شدند،و هم تمام سرمایه های انسانی وجود خویش را از دست دادند،و با این حال هم بار مسئولیت خویش را بر دوش می کشند و هم بار مسئولیت دیگران را!.

معنی اصلی"لا جرم"-"جرم"(بر وزن حرم)در اصل به معنی چیدن میوه از درخت است(چنان که راغب در مفردات آورده است)و سپس به هر گونه اکتساب و تحصیل امری گفته شده،و بر اثر کثرت استعمال در"کسب ناملایمات" این مفهوم را بخود گرفته،بهمین دلیل به گناه،"جرم"گفته می شود،ولی هنگامی که این کلمه با"لا"به صورت"لا جرم"بر سر جمله ای می آید این معنی را می دهد که هیچ چیزی نمی تواند این موضوع را قطع و منع کند،بنا بر این لا ـ جرم به معنی"لا بد"و"ناچار"و"مسلما"به کار می رود.(دقت کنید).

ص :۶۴

[سوره هود (۱۱): آیات ۲۳ تا ۲۴]

اشاره

إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ أُولئِكَ أَصْحابُ اَلْجَنَّهِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۳) مَثَلُ اَلْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمى وَ اَلْأَصَمِّ وَ اَلْبَصِيرِ وَ اَلسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلاً أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۲۴)

ترجمه:

۲۳-آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و در برابر خداوند خاضع و تسلیم بودند،آنها یاران بهشتند،و جاودانه در آن خواهند ماند.

۲۴-حال این دو گروه(مؤمنان و منکران)حال"نابینا و کر"و"بینا و شنوا"است آیا این دو همانند یکدیگرند؟آیا فکر نمی کنید؟

تفسیر:

اشاره

در تعقیب آیات گذشته که حال گروهی از منکران وحی الهی را تشریح می کرد،این دو آیه نقطه مقابل آنها یعنی حال مؤمنان راستین را بیان می کند.

نخست می گوید:"کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و در برابر خداوند خاضع و تسلیم و به وعده های او مطمئن بودند،اصحاب و یاران بهشتند و جاودانه در آن خواهند ماند" إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّهِ هُمْ فِيها خالِدُونَ).

در اینجا به دو نکته باید توجه داشت:

اشاره

[۱-بیان سه وصف"ایمان"و"صالح"و"تسلیم"]

۱-بیان این سه وصف یعنی"ایمان"و"عمل صالح"و"تسلیم و خضوع در برابر دعوت حق"در حقیقت بیان سه واقعیت مرتبط با یکدیگر است،چرا که عمل صالح میوه

درخت ایمان است،ایمانی که چنین ثمری نداشته باشد،ایمان سست و بی ارزشی است که نمی توان آن را به حساب آورد،همچنین مساله تسلیم و خضوع و اطمینان به وعده های پروردگار از آثار ایمان و عمل صالح می باشد،چرا که اعتقاد صحیح و عمل پاک سرچشمه پیدایش این صفات و ملکات عالی در درون جان انسان است.

[۲-معنی اخبتوا]

۲-اخبتوا از ماده"اخبات"از ریشه"خبت"(بر وزن ثبت)گرفته شده که به معنی زمین صاف و وسیع است که انسان به راحتی و با اطمینان می تواند در آن گام بردارد،به همین جهت این ماده در معنی اطمینان به کار رفته است،و به معنی خضوع و تسلیم نیز آمده،چرا که چنین زمینی هم برای گام برداشتن اطمینان بخش است،و هم در برابر رهروان خاضع و تسلیم.

بنا بر این جمله أَخْبَتُوا إِلىٰ رَبِّهِمْ ،ممکن است به یکی از سه معنی زیر باشد که در عین حال جمع هر سه نیز با هم منافاتی ندارد:

۱-مؤمنان راستین در برابر خداوند خاضعند.

۲-آنها در برابر فرمان پروردگارشان تسلیمند.

۳-آنها به وعده های خداوند اطمینان دارند.

و در هر صورت اشاره به یکی از عالیترین صفات انسانی مؤمنان است که اثرش در تمام زندگی آنان منعکس است.

جالب اینکه در حدیثی از امام صادق ع چنین می خوانیم که"یکی از یارانش عرض کرد در میان ما مردی است که نام او"کلیب"است،هیچ حدیثی از ناحیه شما صادر نمی شود مگر اینکه او فورا می گوید من در برابر آن تسلیم،و لذا ما اسم او را"کلیب تسلیم"گذارده ایم.

امام فرمود:رحمت خدا بر او باد،سپس اضافه کرد:"آیا می دانی تسلیم چیست"؟ ما ساکت شدیم،فرمود:به خدا سوگند این همان"اخبات"است که در کلام خداوند

عز و جل اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلی رَبِّهِمْ آمده است (۱).

در آیه بعد خداوند حال این دو گروه را در ضمن یک مثال روشن و زنده بیان می کند و می گوید:"حال این دو وه،حال"نابینا و کر"و"بینا و شنوا"است" (مَثَلُ الْفَرِیقَیْنِ کَالْأَعْمی وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِیرِ وَ السَّمِیعِ).

"آیا این دو گروه همانند یکدیگرند"(هَلْ یَسْتَوِیانِ مَثَلاً).

"آیا شما متذکر نمی شوید و نمی اندیشید"(أَ فَلا تَذَکَّرُونَ) همانگونه که در علم"معانی بیان"آمده است،همواره برای مجسم ساختن حقایق عقلی و توضیح و تبیین آنها در سطح عموم،"معقولات"را به"محسوسات"تشبیه می کنند،قرآن این روش را زیاد به کار برده،و در بیان بسیاری از مسائل حساس و پر اهمیت،با استفاده از مثلهای روشن و زیبا،حقایق را به عالیترین صورتی تبیین می کند.

بیان فوق نیز از همین قبیل است،چرا که مؤثرترین وسیله برای شناخت حقایق حسی در جهان طبیعت چشم و گوش است،به همین دلیل نمی توان باور کرد،که افرادی که از چشم و گوش به طور کلی مثلا بصورت مادرزاد بی بهره باشند،چیز درستی از این جهان طبیعت درک کنند،آنها مسلما در یک عالم بی خبری کامل به سر خواهند برد.

همین گونه آنها که بر اثر لجاجت و دشمنی با حق و گرفتار بودن در چنگال تعصب و خودخواهی و خودپرستی،چشم و گوش حقیقت بین را از دست داده اند هرگز نمی توانند،حقایق مربوط به عالم غیب و اثرات ایمان و لذت عبادت پروردگار و شکوه تسلیم در برابر فرمان او را درک کنند،اینگونه افراد به کوران و کرانی میمانند که در تاریکی مطلق و سکوت مرگبار زندگی دارند،در حالی که مؤمنان راستین با چشم باز و گوش شنوا هر حرکتی را می بینند و هر صدایی را می شنوند و با توجه به آن راه خود را به سوی سرنوشتی سعادت آفرین می گشایند.

۱- ۱) تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۲۱۶.

[سوره هود (۱۱): آیات ۲۵ تا ۲۸]

اشاره

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ إِنِّی لَکُمْ نَذِیرٌ مُبِینٌ (۲۵) أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللّهَ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ أَلِیمٍ (۲۶) فَقالَ اَلْمَلَأُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَراکَ إِلاّ بَشَراً مِثْلَنا وَ ما نَراکَ اِتَّبَعَکَ إِلاَّ اَلَّذِینَ هُمْ أَراذِلُنا بادِیَ اَلرَّأْیِ وَ ما نَری لَکُمْ عَلَیْنا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّکُمْ کاذِبِینَ (۲۷) قالَ یا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّی وَ آتانِی رَحْمَهً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ أَ نُلْزِمُکُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها کارِهُونَ (۲۸)

ترجمه:

۲۵-ما نوح را به سوی قومش فرستادیم(نخستین بار به آنها گفت:)من برای شما بیم دهنده ای آشکارم.

۲۶-(دعوت من این است که)جز اللّه(خدای واحد یکتا)را نپرستید که بر شما از عذاب روز دردناکی می ترسم!.

۲۷-اشراف کافر قومش(در پاسخ)گفتند ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی بینیم،و کسانی را که از تو پیروی کرده اند جز گروهی اراذل ساده لوح نمی یابیم،و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی کنیم بلکه شما را دروغگو تصور می کنیم.

۲۸-(نوح)گفت:اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و از نزد خود رحمتی بمن داده باشد که بر شما مخفی مانده(آیا باز هم رسالت مرا انکار می کنید؟).آیا من میتوانم شما را به پذیرش این بینه مجبور سازم با اینکه شما آمادگی ندارید؟

تفسیر:

سرگذشت تکان دهنده نوح و قومش

همانگونه که در آغاز سوره بیان کردیم در این سوره برای بیدار ساختن افکار

و توجه دادن واقعیات زندگی و سرنوشت شوم تبهکاران و بالآخره بیان راه پیروزی و موفقیت،قسمتهای قابل ملاحظه ای از تاریخ انبیاء پیشین بیان شده است:

نخست از داستان"نوح ع"پیامبر اولوا العزمی شروع می کند که ضمن ۲۶ آیه نقاط اساسی تاریخ او را به صورت تکان دهنده ای شرح می دهد.

بدون شک داستان قیام نوح ع و مبارزه سر سختانه و پی گیرش با مستکبرین عصر خویش،و سر انجام شوم آنها،یکی از عبرت انگیزترین فرازهای تاریخ بشر است که در هر گامی از آن،درس عبرت مهمی نهفته است.

آیات فوق نخستین مرحله این دعوت بزرگ را بیان کرده و می گوید:

"ما نوح را به سوی قومش فرستادیم،او به آنها اعلام کرد که من بیم دهنده آشکاری هستم"(وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ إِنِّی لَکُمْ نَذِیرٌ مُبِینٌ).

تکیه روی مساله"انذار و بیم دادن"با اینکه پیامبران هم بیم دهنده بودند و هم بشارت دهنده،به خاطر آن است که ضربه های نخستین انقلاب باید از اعلام خطر و انذار شروع شود،چرا که تاثیر این کار در بیدار ساختن خفتگان و غافلان از بشارت بیشتر است.

اصولا انسان تا احساس خطر مهمی نکند از جا حرکت نخواهد کرد و به همین دلیل انذارها و اعلام خطرهای انبیا به صورت تازیانه هایی بر ارواح بی درد گمراهان چنان فرود می آمد که هر کس قابلیت حرکتی داشت به حرکت در آید! و نیز به همین دلیل در آیات زیادی از قرآن(مانند ۴۹ حج-۱۱۵ شعراء- ۵۰ عنکبوت-۴۲ فاطر-۷۰ ص-۹ احقاف-۵۰ ذاریات و آیات دیگر)همه روی همین کلمه"نذیر"به هنگام بیان دعوت انبیاء تکیه شده است. در آیه بعد پس از ضربه نخستین،محتوای رسالت خود را در یک جمله

خلاصه می کند و می گوید رسالت من این است که غیر از "اللّه" دیگری را پرستش نکنید "(أَنْ لاّ تَعْبُدُوا إِلاّ اللّهَ).

و بلا فاصله پشت سر آن همان مساله انذار و اعلام خطر را تکرار می کند و می گوید:"من بر شما از عذاب روز دردناکی بیمناکم "(إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ أَلِیمٍ) (۱) در حقیقت توحید و پرستش اللّه (خدای یگانه یکتا) ریشه و اساس و زیر بنای تمام دعوت پیامبران است،و به همین دلیل در مورد سایر پیامبران همانگونه که در آیه دوم این سوره و آیه ۴۰ سوره یوسف و ۲۳ سوره اسراء نیز آمده همین تعبیر مشاهده می شود که آنها دعوتشان را در توحید خلاصه می کردند.

اگر براستی همه افراد جامعه جز "اللّه" را پرستش نکنند و در مقابل انواع بتهای ساختگی اعم از بتهای برونی و درونی،خودخواهیها،هوا و هوسها،شهوتها پول و مقام و جاه و جلال و زن و فرزند سر تعظیم فرود نیاورند،هیچگونه نابسامانی در جوامع انسانی وجود نخواهد آمد.

اگر انسان خودکامه ناتوانی را به صورت یک بت در نیاورند،و در مقابل او سجده نکنند و فرمانش را به کار نبندند،نه استبداد و استعماری به وجود خواهد آمد و نه آثار شوم آن نه ذلت و اسارت پیش می آید و نه وابستگی و طفیلی گرایی و تمام این بدبختیها که دامان افراد و جوامع را می گیرد،به خاطر همان انحراف از پرستش اللّه،و روی آوردن به پرستش بتها و طاغوتها است.

۱- ۱) با اینکه دردناک بودن صفت عذاب است،ولی در آیه فوق صفت برای "یوم" قرار داده شده است،این یک نوع اسناد مجازی لطیف است که در ادبیات زبانهای مختلف می آید در فارسی نیز می گوئیم فلان روز روز دردناکی بود با اینکه خود روز دردناک نبوده بلکه حوادثش دردناک بوده است.

اکنون ببینیم نخستین عکس العمل طاغوتها و خود کامگان و صاحبان زر و زور آن عصر در برابر این دعوت بزرگ و اعلام خطر آشکار چه بود؟ مسلما چیزی جز یک مشت عذرهای واهی،بهانه های دروغین و استدلالهای بی اساس که برنامه همه جباران را در هر عصر و زمان تشکیل می دهد نبود.

آنها سه پاسخ در برابر دعوت نوح دادند:

نخست"اشراف و ثروتمندانی که از قوم نوح کافر بودند،گفتند ما تو را جز انسانی همانند خود نمی بینیم"(فَقٰالَ الْمَلَأُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مٰا نَرٰاکَ إِلاّٰ بَشَراً مِثْلَنٰا).

در حالی که رسالت الهی را باید فرشتگان بدوش کشند،نه انسانهایی همچون ما،به گمان اینکه مقام انسان از فرشته پائین تر است و یا درد انسان را فرشته بهتر از انسان می داند! باز در اینجا به کلمه"ملاء"بر خورد می کنیم که اشاره به صاحبان زر و زور و افراد چشم پرکن توخالی است که در هر جامعه ای سرچشمه اصلی فساد و تباهی را تشکیل می دهند و پرچم مخالفت را در برابر پیامبران همینها بر افراشته می دارند.

دلیل دیگر آنها این بود که گفتند ای نوح"ما در اطراف تو،و در میان آنها که از تو پیروی کرده اند کسی جز یک مشت اراذل و جوانان کم سن و سال ناآگاه و بی خبر که هرگز مسائل را بررسی نکرده اند نمی بینیم"(وَ مٰا نَرٰاکَ اتَّبَعَکَ إِلاَّ الَّذِینَ هُمْ أَرٰاذِلُنٰا بٰادِیَ الرَّأْیِ) "اراذل"جمع "ارذل"(بر وزن اهرم)است و آن خود نیز جمع "رذل"می باشد که به معنی موجود پست و حقیر است خواه انسان باشد یا چیز دیگر.

البته شک نیست که گروندگان و ایمان آورندگان به نوح،نه از اراذل بودند و نه حقیر و پست،بلکه به حکم اینکه پیامبران قبل از هر چیز به حمایت مستضعفان و مبارزه با مستکبران می پرداختند،نخستین گروهی که دعوت پیامبران را لبیک

می گفتند همان گروه محروم و فقیر و کم درآمد بودند که در نظر مستکبران که مقیاس شخصیت را تنها زر و زور می دانستند،افرادی پست و حقیر به شمار می آمدند.

و اینکه آنها را به عنوان بادی الرای(ظاهر بین و بی مطالعه و کسی که با یک نظر عاشق و خواهان چیزی میشود)نامیدند در حقیقت به خاطر آن بود که لجاجت و تعصبهای ناروایی را که دیگران داشتند،آنها نداشتند،بلکه بیشتر،جوانان پاکدلی بودند که در نخستین تابش حقیقت را در قلب خود به سرعت احساس می کردند،و با هوشیاری ناشی از حقیقت جویی نشانه های صدق را در گفته ها و اعمال پیامبران به زودی درک می کردند.

بالآخره سومین ایراد آنها این بود که می گفتند قطع نظر از اینکه تو انسان هستی نه فرشته،و علاوه بر اینکه ایمان آورندگان به تو نشان می دهد که دعوتت محتوای صحیحی ندارد"اصولا ما هیچگونه برتری برای شما بر خودمان نمی بینیم تا به خاطر آن از شما پیروی کنیم"(وَ مٰا نَریٰ لَکُمْ عَلَیْنٰا مِنْ فَضْلٍ) و به همین دلیل"ما گمان می کنیم که شما دروغ گو هستید" (بَلْ نَظُنُّکُمْ کٰاذِبِینَ). در آیات بعد پاسخهای منطقی نوح را در برابر این ماجرا جویان بیان می کند، نخست می گوید:"ای قوم!اگر من دارای دلیل و معجزه آشکاری از سوی پروردگارم باشم،و مرا در انجام این رسالت مشمول رحمت خود ساخته باشد،و این موضوع بر اثر عدم توجه بر شما مخفی مانده باشد"آیا باز هم می توانید رسالت مرا انکار کنید،و از پیروی من دست بردارید؟! (قٰالَ یٰا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّی وَ آتٰانِی رَحْمَهً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ).

در اینکه این پاسخ مربوط به کدامیک از ایرادهای سه گانه مستکبران قوم نوح است،مفسران گفتگوهای فراوانی دارند،ولی با دقت روشن می شود که

این پاسخ جامع می تواند جوابگوی هر سه ایراد گردد،زیرا نخستین ایرادشان این بود که چرا تو انسان هستی؟! او در پاسخ می گوید:درست است که من انسانی هستم همچون شما،ولی مشمول رحمت الهی واقع شده ام و دلیل و بینه آشکاری به من داده است،بنا بر این انسانیتم نمی تواند مانع این رسالت بزرگ باشد و لزومی ندارد که فرشته باشم.

دومین ایراد آنها این بود که پیروان تو افراد بی فکر و ظاهر بین هستند،او می گوید:شما بی فکر هستید که این حقیقت روشن را انکار می کنید زیرا دلائلی با من است که برای هر فرد حقیقت جویی کافی و قانع کننده است،مگر افرادی چون شما که زیر پوشش غرور و خودخواهی و تکبر و جاه طلبی،چشم حقیقت بینشان از کار افتاده باشد.

سومین ایراد آنها این بود که می گفتند"ما هیچ برتری برای شما بر خود نمی یابیم"و او در پاسخ می گوید:چه برتری از این بالاتر که خداوند مرا مشمول رحمتش ساخته و مدارک روشن در اختیارم گذاشته است.

بنا بر این هیچ دلیلی ندارد که شما مرا دروغگو خیال کنید،زیرا که نشانه های صدق گفتار من آشکار است.

و در پایان آیه می گوید:"آیا من می توانم شما را بر پذیرش این بینه روشن مجبور سازم در حالی که خود شما آمادگی ندارید و از پذیرش و حتی تفکر و اندیشه پیرامون آن کراهت دارید"(أ نلزمکموها وَ أَنْتُمْ لَها کارِهُونَ).

ص: ۷۳

[سوره هود (۱۱): آیات ۲۹ تا ۳۱]

اشاره

وَ یٰا قَوْمِ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مٰالاً إِنْ أَجرِیَ إِلاّٰ عَلَی اَللّٰهِ وَ مٰا أَنَا بِطٰارِدِ اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ وَ لٰکِنِّی أَرٰاکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (۲۹) وَ یٰا قَوْمِ مَنْ یَنْصُرُنِی مِنَ اَللّٰهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَ فَلاٰ تَذَکَّرُونَ (۳۰) وَ لاٰ أَقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزٰائِنُ اَللّٰهِ وَ لاٰ أَعْلَمُ اَلْغَیْبَ وَ لاٰ أَقُولُ إِنِّی مَلَکٌ وَ لاٰ أَقُولُ لِلَّذِینَ تَزْدَرِی أَعْیُنُکُمْ لَنْ یُؤْتِیَهُمُ اَللّٰهُ خَیْراً اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا فِی أَنْفُسِهِمْ إِنِّی إِذاً لَمِنَ اَلظّٰالِمِینَ (۳۱)

ترجمه:

۲۹-ای قوم!من در برابر این دعوت اجر و پاداشی از شما نمی طلبم،اجر من تنها بر "اللّٰه"است،و من آنها را که ایمان آورده اند(بخاطر شما)از خود طرد نمی کنم چرا که آنها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد(و در دادگاه قیامت خصم من خواهند بود)ولی شما را قوم جاهلی می بینم.

۳۰-ای قوم!چه کسی مرا در برابر(مجازات خدا)یاری می دهد اگر آنها را طرد کنم! آیا اندیشه نمی کنید؟ ۳۱-من هرگز به شما نمی گویم خزائن الهی نزد من است و نمی گویم غیب می دانم و نمی گویم من فرشته ام و(نیز)نمی گویم آنها که در نظر شما خوار می آیند خداوند خیری به آنها نخواهد داد،خدا از دل آنها آگاهتر است(من اگر با اینحال آنها را برانم)در این صورت از ستمکاران خواهم بود.

تفسیر:

اشاره

من هیچ فرد باایمانی را طرد نمی کنم.

در آیات گذشته دیدیم که قوم خود خواه و بهانه جو ایرادهای مختلفی به

نوح داشتند که او با بیانی رسا و روشن به آنها پاسخ گفت.

آیات مورد بحث نیز دنباله پاسخگویی به بهانه جوییهای آنها است.

نخستین آیه یکی از دلائل نبوت را که نوح برای روشن ساختن قوم تاریکدل بیان کرده بازگو می کند:"ای قوم!من در برابر این دعوت از شما مال و ثروت و اجر و پاداشی مطالبه نمی کنم"(وَ یا قَوْمِ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مالاً).

"اجر و پاداش من تنها بر خدا است"خدایی که مرا مبعوث به نبوت ساخته و مامور به دعوت خلق کرده است(إِنْ أَجرِیَ إِلاّ عَلَی اللّهِ).

این به خوبی نشان می دهد که من هدف مادی از این برنامه ندارم و جز به پاداش معنوی الهی نمی اندیشم،و هرگز یک مدعی دروغین نمی تواند چنین باشد و اینهمه دردسر و ناراحتی را بخاطر هیچ برای خود بخرد.

و این میزان و الگویی است برای شناخت رهبران راستین،از فرصت طلبان دروغین،که هر گامی را بر می دارند به طور مستقیم یا غیر مستقیم هدف مادی از آنان دارند.

سپس در پاسخ آنها که اصرار داشتند نوح ایمان آورندگان فقیر و یا کم سن و سال را از خود براند با قاطعیت می گوید"من"هرگز کسانی را که ایمان آورده اند طرد نمی کنم"(وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِینَ آمَنُوا).

"چرا که آنها با پروردگار خویش ملاقات خواهند کرد و در سرای دیگر خصم من در برابر او خواهند بود"(إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ (۱)).

در پایان آیه به آنها اعلام می کند که"من شما را مردمی جاهل می دانم" (وَ لکِنِّی أَراکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ).

۱- ۱) این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که منظور نوح این است که اگر ایمان آورندگان من در باطن دروغگو باشند خداوند در رستاخیز به حساب آنها می رسد، ولی احتمال اول صحیحتر بنظر می رسد.

چه جهل و نادانی از این بالاتر که مقیاس سنجش فضیلت را گم کرده اید و آن را در ثروت و تمکن مالی و مقامهای ظاهری و سن و سال جستجو می کنید، و به گمان شما افراد پاکدل و با ایمان که دستشان تهی و پایشان برهنه است از درگاه خدا دورند،این اشتباه بزرگ شما است و نشانه جهل و بیخبریتان!.

به علاوه شما بر اثر جهل و نادانی چنین می پندارید که پیامبر باید فرشته باشد،در حالی که رهبر انسانها باید از جنس آنها باشد تا نیازها و مشکلات و دردهای آنان را بداند و لمس کند. در آیه بعد برای توضیح بیشتر به آنها می گوید:"ای قوم!اگر من این گروه با ایمان را طرد کنم چه کسی در برابر خدا(در آن دادگاه بزرگ عدالت و حتی در این جهان)مرا یاری خواهد کرد"؟!(وَ یا قَوْمِ مَنْ یَنْصُرُنِی مِنَ اللّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ).

طرد افراد صالح و مؤمن کار ساده ای نیست،آنها فردای قیامت دشمن من خواهند بود و هیچکس نمی تواند در آنجا از من دفاع کند،و نیز ممکن است مجازات الهی در این جهان دامن مرا بگیرد."آیا اندیشه نمی کنید"تا بدانید آنچه می گویم عین حقیقت است(أ فلا تذکرون).

[تفاوت میان"تفکر"و"تذکر"]

میان"تفکر"و"تذکر"این تفاوت وجود دارد که"تفکر"در حقیقت برای شناخت چیزی است هر چند هیچگونه اطلاعی از آن قبلا نداشته باشیم، ولی"تذکر"(یاد آوری)در موردی گفته می شود که انسان قبلا با آن موضوع آشنایی داشته است،هر چند از طریق آگاهیهای فطری باشد،و اتفاقا مسائل مورد بحث نوح با قومش نیز همه از این قبیل است،مطالبی است که انسان با مراجعه به فطرت و نهاد خویش آنها را درک می کند ولی غرور و تعصب و خود-

خواهی و غفلتشان بر روی آنها پرده افکنـده است. آخرین سـخنی که نوح در پاسـخ ایرادهای واهی قوم به آنها می گویـد این است که اگر شـما خیـال می کنیـد و انتظـار داریـد من امتیـازی جز از طریق وحی و اعجـاز بر شـما داشـته باشم اشـتباه است،با صراحت باید بگویم که"من نه به شما می گویم خزائن الهی در اختیار من است و نه هر کاری بخواهم می توانم انجام دهم" (وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللّهِ).

نه می گویم از غیب آگاهی دارم"(وَ لا أَعْلَمُ الْغَیْبَ).

و نه می گویم من فرشته ام(وَ لا أَقُولُ إِنِّی مَلَکٌ).

اینگـونه ادعاهـای بزرگ و دروغین مخصـوص مـدعیان کـاذب است،و هیچگـاه یـک پیـامبر راسـتین چنین ادعاهـایی نخواهد کرد،چرا که"خزائن الهی""و علم غیب"تنها در اختیار ذات پاک خدا است،و فرشـته بودن با این احساسات بشـری نیز سازگار نیست.

بنا بر این هر کس یکی از این سه ادعا یا همه آنها را داشته باشد دلیل بر دروغگویی او است.

نظیر این تعـبیر در بـاره پیـامبر اسـلام ص نیز در آیه ۵۰ سوره انعـام دیـده می شود،آنجا که می گویـد: قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللّهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَیْبَ وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّی مَلَکٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما یُوحی إِلَیَّ :"بگو من نمی گویم خزائن الهی نزد من است و نمی گویم از غیب آگـاهم،و نه می گویم فرشـته ام،من تنهـا پیروی از آنچه بر من وحی می شود دارم"منحصـر سـاختن امتیـاز پیـامبر در این آیه به مسئله"وحی"و نفی امور سه گـانه بالاـ دلیـل بر این است که در آیات مربوط به نوح نیز چنین امتیازی در مفهوم کلام افتاده هر چند صریحا بیان نشده است.

در پایان آیه بار دیگر به موضوع ایمان آورندگان مستضعف پرداخته و

ص :۷۷

تاکید می کند که"من هرگز نمی توانم در باره این افرادی که در چشم شما حقیرند بگویم خداوند هیچ خیر و پاداش نیکی به آنها نخواهد داد"(وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِی أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللّهُ خَيْراً).

بلکه به عکس خیر این جهان و آن جهان مال آنها است،هر چند دستشان از مال و ثروت تهی است،این شما هستید که بر اثر خیالات خام،خیر را در مال و مقام یا سن و سال منحصر ساخته اید و از حقیقت و معنی به کلی بیخبرید.

و به فرض که گفته شما راست باشد و آنها اراذل و اوباش باشند خدا از درون جان آنها و نیاتشان آگاه است(اَللّهُ أَعْلَمُ بِما فِی أَنْفُسِهِمْ) من که جز ایمان و صداقت از آنها چیزی نمی بینم،و به همین دلیل وظیفه دارم آنان را بپذیرم،من مامور به ظاهرم و بنده شناس خداست! و"اگر غیر از این کاری کنم مسلما از ستمکاران خواهم بود"(إِنِّی إِذاً لَمِنَ الظّالِمِينَ).

این احتمال نیز در تفسیر جمله آخر داده شده است که به تمام محتوای آیه مربوط باشد یعنی اگر من ادعای علم غیب یا فرشته بودن،یا مالك خزائن الهی بودن کنم،و یا ایمان آورندگان را طرد نمایم در پیشگاه خدا و و جدان در صف ستمگران خواهم بود.

در اینجا باید به چند نکته توجه کرد:

اشاره

[۱-آگاهی از غیب]

۱-همانگونه که بارها اشاره کرده ایم آگاهی از غیب به طور مطلق و بدون هیچگونه قید و شرط از آن خدا است،ولی او هر مقدار از این آگاهی را مصلحت ببیند در اختیار پیامبران و اولیای خود می گذارد همانطور که در آیه ۲۶ و ۲۷ سوره"جن"می خوانیم:" عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ (خداوند از تمام امور پنهانی آگاه است و هیچکس را از علم غیب خود

آگاه نمی کند مگر رسولانی که مورد رضایت او هستند).

بنا بر این هیچگونه تضادی میان آیات مورد بحث که نفی علم غیب از پیامبران می کنـد و آیات یا روایاتی که آگاهی بعضـی از غیوب را به پیامبران یا امامان ع نسبت می دهد وجود ندارد.

آگاهی از اسـرار غیب بالـذات مخصوص خـدا است و دیگران هر چه دارند بالعرض و از طریق تعلیم الهی می باشد و به همین دلیل محدود به حدودی است که او اراده می کند (۱).

۲-مقیاس سنجش فضیلت

بـار دیگر در این آیـات به واقعیت بر خورد می کنیم که صاحبـان زر و زور و دنیاپرسـتان مادی که همه چیز را از دریچه افکار خـود به همـان رنـگ مـادی می بیننـد تمـام احـترام و شخصـیت را در داشـتن ثروت و مقـام و موقعیتهـایی همـوزن این دو می پندارند،بنا بر این تعجب نیست که مؤمنان راستینی که دستشان از مال و ثروت تهی بود در قاموس آنها به عنوان"اراذل"معرفی گردند و با چشم حقارت و پستی به آنها بنگرند.

این منحصـر به قوم نوح نبود که مؤمنـان مستضـعف مخصوصـا جوانان انقلابی را که اطرافش را گرفته بودنـد تهی مغز و کوتاه فکر و بی سـر و پا می دانسـتند، تاریخ نشان می دهد که این منطق در برابر پیامبران دیگر مخصوصا در مورد پیامبر اسلام ص و مؤمنان نخستین وجود داشته است.

هم اکنون نظیر این منطق را در عصـر و زمان خود می بینیم که مستکبران فرعون صفت،با اتکای به قدرت شیطانی خود مؤمنان راستین را متهم به تمام

۱- ۱) برای توضیح بیشتر به جلد پنجم تفسیر نمونه صفحه ۲۴۵ و جلد ۷ صفحه ۴۶ مراجعه فرمائید.

این موضوعات می کنند و به صورت تکرار تاریخ همان عناوین را به مخالفان خود نسبت می دهند ولی هنگامی که یک محیط فاسد با یک انقلاب الهی پاکسازی شد این گونه مقیاسهای سنجش شخصیت نیز همراه سایر عناوین موهوم به زباله دان تاریخ ریخته می شود،و مقیاسهای اصیل و انسانی جای آنها را می گیرد،مقیاسهایی که در متن زندگی انسان قرار گرفته و واقعیتهای عینی روی آن استوار است و یک جامعه پاک و آباد و آزاد از آنها مایه می گیرد،همچون ایمان،علم و آگاهی فداکاری و گذشت،تقوا و پاکدامنی،شهامت و شجاعت،تجربه و هوشیاری مدیریت و نظم و مانند اینها.

[۳-سخنی از نویسنده تفسیر المنار]

۳-بعضی از مفسران مانند نویسنده"المنار"هنگامی که به این آیه می رسد در ضمن یک جمله کوتاه به آنها که علم غیب را برای غیر خدا قائلند و یا حل مشکلاتی را از آنها می خواهند اشاره کرده،می گوید:"این دو امر(علم غیب و خزائن الهی)همان چیزهایی است که قرآن از پیامبران نفی کرده اما بدعتگزاران مسلمین و اهل کتاب آنها را برای اولیاء و قدیسین اثبات می کنند" (۱)اگر منظور او این باشد که هر گونه آگاهی از غیب و لو به تعلیم الهی از آنها نفی شود این بر خلاف نصوص صریح قرآن مجید است،و اگر منظور او نفی توسل به پیامبران و اولیای الهی باشد-به این صورت که از آنها تقاضا کنیم که از خداوند حل مشکلات ما را بخواهند-این سخن نیز مخالف آیات قرآن و احادیث مسلمی است که از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده است(برای توضیح بیشتر در این باره به جلد چهارم تفسیر نمونه صفحه ۳۶۳-۳۶۹ مراجعه فرمائید:)

۱- ۱) المنار جلد ۱۲ صفحه ۶۷.

[سوره هود (۱۱): آیات ۳۲ تا ۳۵]

اشاره

قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ (۳۲) قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اَللَّهُ إِنْ شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۳۳) وَ لاَ يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اَللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳۴) أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ إِجْرَامِي وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (۳۵)

ترجمه:

۳۲-گفتند ای نوح!با ما جر و بحث کردی،و زیاد سخن گفتی(بس است)اکنون اگر راست می گویی آنچه را بما وعده می دهی(از عذاب الهی)بیاور! ۳۳-(نوح)گفت اگر خدا اراده کند خواهد آورد و شما قدرت فرار نخواهید داشت! ۳۴-(اما چه سود که)هر گاه خدا بخواهد شما را(بخاطر گناهانتان)گمراه سازد و من بخواهم شما را اندرز دهم اندرز من فایده ای بحالتان نخواهد داشت،او پروردگار شماست و به سوی او بازگشت خواهید نمود.

۳۵-(مشرکان)می گویند او(محمد)این سخنان را بدروغ بخدا نسبت داده،بگو اگر من اینها را از پیش خود ساخته باشم و به او نسبت دهم گناهش بر عهده من است ولی من از گناهان شما بیزارم.

تفسیر:

اشاره

حرف بس است،مجازات کو؟

در این آیات به دنباله گفتگوی نوح و قومش اشاره شده است آیه نخست از زبان قوم نوح چنین نقل می کند"آنها گفتند:ای نوح این همه بحث و مجادله کردی بس است،تو بسیار با ما سخن گفتی،دیگر جایی برای بحث باقی نمانده

است "(قالُوا یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَکْثَرْتَ جِدالَنا).

"اگر راست می گویی،همان وعده های دردناکی را که به ما می دهی در مورد عذابهای الهی تحقق بخش "(فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقِینَ).

این درست به آن می ماند که شخص یا اشخاصی در باره مساله ای با ما سخن بگویند و در ضمن تهدیدهایی هم کنند و ما می گوئیم پر حرفی بس است بروید و هر کاری از شما ساخته است انجام دهید و هیچ معطل نشوید،اشاره به اینکه:نه به دلائل شما وقعی می نهیم و نه از تهدیدتان می ترسیم و نه حاضریم بیش از این گوش به سخنان شما فرا دهیم! انتخاب این روش در برابر آن همه محبت و لطف پیامبران الهی و گفتارهایی که همچون آب زلال و گوارا بر دل می نشیند حکایت از نهایت لجاجت و تعصب و بی خبری می کند.

ضمنا از این گفتار نوح به خوبی بر می آید که مدتی طولانی برای هدایت آنها کوشیده است،و از هر فرصتی برای رسیدن به این هدف،یعنی ارشاد آنان استفاده کرده است،آن قدر که آن قوم گمراه اظهار خستگی از سخنان و ارشادهایش کردند.

این واقعیت از سایر آیاتی که در قرآن در باره نوح آمده نیز به خوبی روشن می شود،در سوره نوح آیات ۵ تا ۱۳ به طور مبسوط این معنی را بیان کرده است قالَ رَبِّ إِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلاً وَ نَهاراً فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعائِی إِلاّ فِراراً وَ إِنِّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَکْبَرُوا اسْتِکْباراً، ثُمَّ إِنِّی دَعَوْتُهُمْ جِهاراً، ثُمَّ إِنِّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً :"پروردگارا!من قوم خود را شب و روز به سوی تو خواندم ولی این دعوت من چیزی جز فرار بر آنها نیفزود!،و من هر زمان آنها را دعوت کردم تا تو آنان را بیامرزی انگشتان خویش را در گوشها قرار دادند،و لباسها را

بر خـود پیچیدنـد،و در مخـالفت اصـرار ورزیدنـد و اسـتکبار و خـود سـری نشـان دادنـد، مـن بـاز دست از دعـوت آنهـا بر نداشتم،آشکارا و سپس پنهانی آنان را به سوی تو دعوت کردم و پی در پی اصرار ورزیدم ولی آنها به هیچ وجه به سخنان من گوش فرا ندادنـد"! در آیه مورد بحث جمله "جادلتنا"آمـده است که از ماده "مجادله" گرفته شـده و آن در اصل از "جـدل "به معنی تابیـدن و پیچیـدن شدیـد طنـاب است، و به همین دلیـل به بـاز شـکاری "اجـدل "گفته می شـود چرا که از همه پرنـدگان پرخاشگرتر و پیچنده تر است،سپس در مورد پیچانیدن طرف در بحث و گفتگو به کار رفته است.

بـا اینکـه "جـدال "و "مراء "و "حجـاج "(بر وزن لجـاج)در معنی شـبیه یکدیگرنـد ولی به طـوری که بعضـی از محققین گفته اند در "مراء "یک نوع مذمت و نکوهش افتاده است،چرا که در مواردی به کار می رود که انسان روی یک مساله باطل پافشاری و اسـتدلال می کنـد،ولی در معنی جـدال و مجـادله این مفهوم الزاما وجود نـدارد،اما تفاوت "جـدال "و "حجاج "در این است که جدال برای باز گرداندن طرف از عقیده خود به کار می رود اما حجاج برای دعوت او به یک عقیده و استدلال بر آن. نوح در برابر این بی اعتنایی،لجاجت و خیره سری، با جمله کوتاهی چنین پاسخ گفت:"تنها اگر خدا اراده کند به این تهدیدها و وعده هـای عـذاب تحقق می بخشـد "(قَالَ إِنَّمَا یَأْتِیکُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ) ولی به هر حال این از دست من خارج است و در اختیار من نیست،من فرستاده اویم،و سر بر فرمانش دارم،بنا بر این مجازات و عذاب را از من مخواهید.

اما بدانید هنگامی که فرمان عذاب فرا رسد "شما نمی توانید از چنگال

قدرت او بگریزید،و به مامن و پناهگاهی فرار کنید"!(وَ مٰا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ).

"معجزه"از ماده"اعجاز"به معنی ناتوان ساختن دیگری است،این کلمه گاهی در مواردی به کار می رود که انسان مانع کار دیگری شود و جلو او را بگیرد و او را به عجز در آورد،و گاهی در موردی که از چنگال کسی فرار کند و از دسترس وی بیرون رود و او را ناتوان سازد،و گاهی به این صورت که با پیشدستی کردن طرف را به زانو در آورد و یا خود را در مصونیت قرار دهد.

تمام اینها چهره های مختلفی از معنی"اعجاز"و ناتوان ساختن طرف است، و در آیه فوق همه این معانی محتمل است،چرا که هیچگونه منافاتی میان آنها نیست یعنی شما به هیچ صورت نمی توانید از عذاب او و در امان بمانید. سپس اضافه می کند"اگر خداوند به خاطر گناهان و آلودگیهای جسمی و فکری تان بخواهد شما را گمراه سازد،هرگز نصیحت من برای شما سودی نخواهد بخشید هر چند بخواهم شما را نصیحت کنم"(وَ لاٰ يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كٰانَ اللّٰهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ).

چرا که"او پروردگار شما است و به سوی او باز می گردید"و تمام هستی شما در قبضه قدرت او است(هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ).

سؤال:

با مطالعه این آیه فورا این سؤال به نظر می رسد-و بسیاری از مفسران هم به آن اشاره کرده اند-که مگر ممکن است خداوند اراده گمراه ساختن کسی را بکند؟آیا این دلیل بر جبر نخواهد بود؟و آیا با قبول اصل آزادی اراده و اختیار چنین چیزی قابل قبول است؟

ص :۸۴

پاسخ:

همـانگونه كه از لابلاـی بحثهای فوق روشن شـد-و بارها هم به آن اشاره كرده ايم گاهی يک سلسـله اعمال از انسان سـر می زند كه نتيجه آن گمراهی و انحراف هميشگی و عدم بازگشت به سوی حق است؟لجاجت مستمر و اصرار بر گناهان و دشمنی مداوم با حق طلبان و رهبران راستين،آن چنان پرده ضخيمی بر فكر انسان می افكند كه توانايی ديد كمترين شعاع آفتاب حق و حقيقت را پيدا نمی كند!.

و چـون ايـن حـالت،از آثـار اعمـالی اسـت كـه خـود انسـان انجـام داده به هيـچ وجه دليـل بر جـبر نمی شـود،بلكه عين اختيـار است،آنچه بخدا مربوط است اين است كه در چنان اعمالی چنين اثری قرار داده است:

در قرآن مجيـد آيـات متعـددی به اين واقعيت اشـاره می كنـد كه مـا در ذيل آيه ۷ سـوره بقره و...بـه آن اشـاره كرده ايم. در آخرين آيه مورد بحث سـخنی به عنوان يک جمله معترضه برای تاكيـد بحثهايی كه در داسـتان نوح در آيات گذشـته و آينده عنوان شده است می گويد:

"دشمنان می گويند اين مطلب را او(محمد-ص)از پيش خود ساخته و به خدا نسبت داده است"(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰاهُ).

در پاسـخ آنها بگو"اگر من اينها را از پيش خود ساخته ام و به دروغ به خدا نسـبت داده ام گناهش بر عهده من است"(قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ إِجْرٰامِي).

"ولی من از گناهان شما بيزارم"(وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمّٰا تُجْرِمُونَ)

در اينجا بايد به چند نكته توجه داشت:

اشاره

[معنی"اجرام"]

۱-"اجرام"از ماده"جرم"(بر وزن جهل)همانگونه كه سابقا هم اشاره

کرده ایم به معنی چیدن میوه نارس و سپس هر کار ناخوش آیندی گفته شده است، و همچنین به وادار کردن کسی به گناه نیز اطلاق می شود،و از آنجا که انسان در ذات و فطرت خود پیوندی با معنویت و پاکی دارد،انجام گناهان او را از این پیوند الهی جدا می سازد.

[این آیه مربوط به پیامبر اسلام است یا نوح؟]

۲-بعضی احتمال داده اند که آیه اخیر در باره پیامبر اسلام نیست،بلکه مربوط به خود نوح است چرا که این آیات همه مربوط به او بوده و آیات آینده نیز از او سخن می گوید،بنا بر این مناسبتر این است که این آیه هم مربوط به نوح باشد،و جمله معترضه خلاف ظاهر است.

ولی با توجه به اینکه اولا شبیه این تعبیر تقریبا با همین عبارت در سوره احقاف آیه ۸ در مورد پیامبر اسلام ص آمده،ثانیا آنچه در باره نوح ع در این آیات آمده است همه بصورت صیغه غایب است،در حالی که آیه مورد بحث بصورت مخاطب می باشد(و مساله "التفات"یعنی انتقال از غیبت به خطاب نیز بر خلاف ظاهر می باشد)و اگر بخواهیم آیه را در باره نوح بدانیم جمله "یقولون"که بصورت فعل مضارع است و همچنین "قل"که بصورت فعل امر است همه احتیاج به تقدیر دارد، ثالثا در حدیثی که از امام باقر ع و امام صادق ع در تفسیر برهان ذیل همین آیه نقل شد آمده است که آیه فوق در برابر کفار مکه نازل گردیده،از مجموع این دلائل چنین به نظر می رسد که آیه مربوط به پیامبر اسلام ص و تهمتهای ناروای کفار و پاسخ پیامبر ص به آنهاست.

ذکر این نکته نیز لازم است که معنی "جمله معترضه"این نیست که سخنی بی ارتباط با اصل گفتار ذکر شود بلکه جمله های معترضه غالبا محتوی مطالبی است که مفاد کلام را تاکید و تایید می کند و از آنجا که پیوند سخن را موقتا قطع می کند مخاطب را از یک نواختی رهایی می بخشد و لطافت و روح و تازگی به گفتار می دهد،و مطمئنا جمله معترضه هیچگاه نمی تواند بتمام معنی بیگانه از سخن باشد

ص :۸۶

و الا بر خلاف اصول فصاحت و بلاغت است،در حالی که همیشه در کلمات فصیح و بلیغ جمله های معترضه دیده می شود.

[آیا می شود گناه کسی را به گردن گرفت]

۳-به هنگام مطالعه آیه اخیر ممکن است این ایراد به نظر برسد که این چگونه منطقی است که پیامبر یا نوح در مقابل کفار بگویند اگر این سخن افتراء است گناهش به گردن ما،آیا قبول مسئولیت گناه "افتراء" سبب می شود که سخن آنها حق و مطابق واقع باشد و مردم موظف باشند از آن اطاعت و پیروی کنند؟! ولی با دقت در آیات گذشته به پاسخ این ایراد پی می بریم: آنها در حقیقت می خواستند بگویند با این سخنان ما که مشتمل بر انواع استدلالهای عقلی است، بفرض محال که از طرف خدا هم نباشیم گناهش بگردن ما است ولی استدلالات عقلی جای خودش ثابت است و شما با مخالفت آن همواره در گناه خواهید بود، گناهی مستمر و پایدار(توجه داشته باشید که تجرمون صیغه مضارع است که معمولا دلالت بر استمرار می کند).

ص: ۸۷

[سوره هود (۱۱): آیات ۳۶ تا ۳۹]

اشاره

وَ أُوحِيَ إِلىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلاّٰ مَنْ قَدْ آمَنَ فَلاٰ تَبْتَئِسْ بِمٰا كٰانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶) وَ اِصْنَعِ اَلْفُلْكَ بِأَعْيُنِنٰا وَ وَحْيِنٰا وَ لاٰ تُخٰاطِبْنِي فِي اَلَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (۳۷) وَ يَصْنَعُ اَلْفُلْكَ وَ كُلَّمٰا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قٰالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنّٰا فَإِنّٰا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمٰا تَسْخَرُونَ (۳۸) فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذٰابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذٰابٌ مُقِيمٌ (۳۹)

ترجمه:

۳۶-به نوح وحی شد که جز آنها که(تا کنون)ایمان آورده اند دیگر هیچکس از قوم تو ایمان نخواهد آورد بنا بر این از کارهایی که می کنند غمگین مباش، ۳۷-و(اکنون)در حضور ما و طبق وحی ما کشتی بساز و در باره آنها که ستم کردند شفاعت مکن که آنها غرق شدنی هستند.

۳۸-او مشغول ساختن کشتی بود و هر زمان گروهی از اشراف قومش بر او می گذشتند او را مسخره می کردند،(ولی نوح)گفت اگر ما را مسخره می کنید ما نیز شما را همین گونه مسخره خواهیم کرد:

۳۹-بزودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوار کننده به سراغش خواهد آمد و مجازات جاودان بر او وارد خواهد شد!.

تفسیر:

تصفیه شروع می شود.

سر گذشت نوح که در آیات این سوره آمده است در حقیقت در چند فراز که هر فراز مربوط به یک دوره از مبارزات نوح در مقابل مستکبران است بیان شده:

آنچه در آیات قبل گذشت مرحله دعوت و تبلیغ پی گیر و مستمر نوح ع با نهایت جدیت،و با استفاده از تمام وسائل بود،در این مرحله که سالیان دراز طول کشید گروه اندکی-اندک از نظر عدد و بسیار از نظر کیفیت و استقامت-به او ایمان آوردند.

آیات مورد بحث اشاره به مرحله دوم این مبارزه است،مرحله پایان یافتن دوران تبلیغ و آماده شدن برای تصفیه الهی! در آیه نخست می خوانیم:"به نوح وحی شد که جز افرادی که از قومت به تو ایمان آورده اند دیگر هیچکس ایمان نخواهد آورد".(وَ أُوحِیَ إِلیٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ إِلاّ مَنْ قَدْ آمَنَ).

اشاره به اینکه صفوف به کلی از هم جدا شده،و دیگر دعوت برای ایمان و اصلاح سودی ندارد،و باید آماده تصفیه و انقلاب نهایی شود.

و در پایان آیه به نوح دلداری داده می گوید:"اکنون که چنین است از کارهایی که اینها انجام می دهند به هیچوجه اندوهناک و محزون مباش" (فَلاٰ تَبْتَئِسْ بِمٰا کٰانُوا یَفْعَلُونَ).

ضمنا از این آیه استفاده می شود که خداوند قسمتهایی از علم اسرار غیب را در هر مورد که لازم باشد در اختیار پیامبرش می گذارد همانگونه که در اینجا به نوح خبر می دهد که در آینده هیچکس از آنها ایمان نخواهد آورد. به هر حال این گروه عصیانگر و لجوج باید مجازات شوند،مجازاتی که جهان را از لوث وجود آنها پاک کند و مؤمنان را برای همیشه از چنگالشان رها سازد،فرمان غرق شدن آنها صادر شده است،ولی هر چیز وسائلی می خواهد،نوح باید کشتی مناسبی برای نجات مؤمنان راستین بسازد تا هم مؤمنان در مدت ساختن کشتی در مسیر خود ورزیده تر شوند و هم بر غیر مؤمنان به اندازه کافی اتمام حجت گردد.

ص :۸۹

"به نوح فرمان دادیم که کشتی بسازد،در حضور ما و طبق فرمان ما" (وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا وَ وَحْیِنا) منظور از کلمه"اعیننا" (در برابر دیدگان ما)اشاره به این است که تمام تلاشها و کوششهای تو در این زمینه در حضور ما است،بنا بر این با فکر راحت به کار خویش ادامه ده،طبیعی است این احساس که خداوند حاضر و ناظر است و محافظ و مراقب می باشد به انسان هم توان و نیرو می بخشد،و هم احساس مسئولیت بیشتر! و از کلمه"وحینا"چنین بر می آید که نوح چگونگی ساختن کشتی را نیز از فرمان خدا می آموخت،و باید هم چنین باشد زیرا نوح پیش خود نمی دانست ابعاد عظمت طوفان آینده چه اندازه است تا کشتی خود را متناسب با آن بسازد،و این وحی الهی بود که او را در انتخاب بهترین کیفیتها یاری می کرد.

در پایان آیه به نوح هشدار می دهد که از این به بعد"در باره ستمگران شفاعت و تقاضای عفو مکن چرا که آنها محکوم به عذابند و مسلما غرق خواهند شد" (وَ لا تُخاطِبْنِی فِی الَّذِینَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ) این جمله به خوبی می فهماند که شفاعت در باره همه کس ممکن نیست،بلکه شرائطی دارد که اگر در کسی موجود نباشد پیامبر خدا هم حق شفاعت و تقاضای عفو در مورد او ندارد(به جلد اول تفسیر نمونه مراجعه شود) اما چند جمله هم در باره قوم نوح بشنویم:آنها به جای اینکه یک لحظه با مساله دعوت نوح به طور جدی بر خورد کنند و حد اقل احتمال دهند که ممکن است اینهمه اصرار نوح ع و دعوتهای مکررش از وحی الهی سرچشمه گرفته،و مسئله طوفان و عذاب حتمی باشد،باز همانطور که عادت همه افراد مستکبر و مغرور است به استهزاء و مسخره ادامه دادند:"و هر زمان که گروهی از قومش از کنار او می گذشتند و او و یارانش را سر گرم تلاش برای آماده ساختن چوبها و میخها و وسائل کشتی سازی

می دیدند مسخره می کردند و می خندیدند و می گذشتند"(وَ یَصْنَعُ الْفُلْکَ وَ کُلَّما مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ).

"ملاء"آن اشراف از خود راضی همه جا مستضعفان را به مسخره می گیرند و آنها را موجوداتی پست و در خور تحقیر می پندارند،چرا که زر و زور ندارند،نه تنها آنها را مسخره می کنند،بلکه افکارشان هر قدر بلند باشد و مکتبشان هر اندازه ریشه دار باشد و اعمالشان هر چند کاملا حساب شده باشد به پندار آنها در خور تحقیر است و به همین دلیل پند و اندرز و هشدار و اعلام خطر در آنها اثر نمی کند،تنها تازیانه های عذاب دردناک الهی باید بر پشت آنها نواخته شود.

می گویند این گروه های اشراف قوم نوح هر دسته نوعی استهزاء که مایه خنده و تفریح بود برای خود انتخاب می کردند.

یکی می گفت:ای نوح مثل اینکه دعوی پیامبری نگرفت آخر سر،نجار شدی!...

دیگری می گفت:کشتی می سازی بسیار خوب،دریایش را هم بساز!هیچ آدم عاقل دیده ای در وسط خشکی کشتی بسازد؟!...

بعضی دیگر شاید می گفتند:اوه کشتی به این بزرگی برای چه می خواهی، لا اقل کوچکتر بساز،که اگر بخواهی به سوی دریا بکشی برای تو ممکن باشد! می گفتند و قاه قاه می خندیدند و می گذشتند و این موضوع در خانه ها و مرکز کارشان به اصطلاح سوژه بحثها بود،و با یکدیگر در باره نوح و کم فکری پیروانش سخن می گفتند!:پیر مرد را تماشا کن آخر عمری به چه روزی افتاده است؟حالا می فهمیم که اگر به سخنان او ایمان نیاوردیم حق با ما بود.اصلا عقل درستی ندارد!! و اما نوح با استقامت فوق العاده ای که زائیده ایمان است با جدیت فراوان به کار خود ادامه می داد،و بی اعتنا به گفته های بی اساس این کوردلان از خود

راضی به سرعت پیشروی می کرد،و روز به روز اسکلت کشتی آماده تر و مهیاتر می شد ،فقط گاهی سر بلند می کرد و این جمله کوتاه و پر معنی را به آنها می گفت:

"اگر امروز شما ما را مسخره می کنید ما هم همین گونه در آینده نزدیکی شما را مسخره خواهیم کرد"!(قالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَإِنّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ):

آن روز که شما در میان طوفان سرگردان خواهید شد و سراسیمه به هر سو می دوید و هیچ پناهگاهی نخواهید داشت و از میان امواج فریاد می کشید و التماس می کنید که ما را نجات ده آری آن روز مؤمنان بر افکار شما و غفلت و جهل و بی خبریتان می خندند. "در آن روز خواهید دانست چه کسی عذاب خوار کننده به سراغ او خواهد آمد و مجازات جاودان دامنش را خواهد گرفت"(فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ) اشاره به اینکه اگر چه مزاحمتهای شما نسبت بما عذاب دردناکی است ولی اولا ما در تحمل این شدائد سربلندیم و پرافتخار،و ثانیا اینها هر چه باشد زود گذر است اما مجازات الهی هم خوار کننده است هم پایان ناپذیر و این دو با هم قابل مقایسه نیست.

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

اشاره

۱-تصفیه نه انتقام

از آیات فوق بخوبی استفاده می شود که عذابهای الهی جنبه انتقامی ندارد، بلکه بخاطر تصفیه نوع بشر و از میان رفتن آنها که شایسته حیات نیستند و باقی ماندن صالحان صورت می گیرد.

ص: ۹۲

به این معنی که یک قوم مستکبر و فاسد و مفسد که هیچ امید به ایمان آنها نیست از نظر نظام آفرینش حق حیات ندارد و باید از میان برود،و قوم نوح چنین بودند،چرا که آیات فوق می گوید،اکنون که دیگر امیدی به ایمان بقیه نیست آماده ساختن کشتی شو،و در باره ظالمان هیچگونه شفاعت و تقاضای عفو منما.

همین موضوع در نفرین این پیامبر بزرگ که در سوره نوح آمده است به چشم می خورد: رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکٰافِرِینَ دَیّٰاراً إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبٰادَکَ وَ لاٰ یَلِدُوا إِلاّٰ فٰاجِراً کَفّٰاراً :"پروردگارا احدی از این کافران را بر روی زمین مگذار چرا که اگر آنها بمانند بندگانت را گمراه می سازند،و از نسل آنها نیز جز گروهی فاجر و بی ایمان به وجود نخواهد آمد"! اصولا در سازمان آفرینش هر موجودی برای هدفی آفریده شده است، هنگامی که از هدف خود به کلی منحرف شود و تمام راههای اصلاح را بروی خود ببندد باقیماندن او بی دلیل است و خواه و ناخواه باید از میان برود.

و به گفته شاعر نه طراوتی نه برگی نه گلی نه میوه دارم متحیرم که دهقان به چکار هشت ما را!

۲-نشانه های مستکبرین.

مستکبران خود خواه همیشه مسائل جدی را که در مسیر خواسته ها و هوسها و منافع آنها نیست به بازی و شوخی میگیرند.و بهمین دلیل مسخره کردن حقایق مخصوص آنچه مربوط به زندگی مستضعفان است جزئی از زندگی آنها را تشکیل میدهد،بسیار دیده ایم که آنها برای رنگ و آب دادن به جلسات

پر گناه خود دنبال فرد با ایمان تهی دستی میگردند که او را به اصطلاح ملعبه و مضحکه سازند.

و اگر در مجالس خود دست رسی به چنین افراد پیدا نکنند فرد یا افرادی از آنها را غیابا سوژه سخن قرار داده و می گویند و مسخره می کنند و می خندند.

آنها خود را عقل کل می پندارند و به گمان اینکه ثروت انبوه و حرام آنها نشانه لیاقت و شخصیت و ارزش آنها است دیگران را نالایق و بی ارزش و فاقد شخصیت می دانند! ولی قرآن مجید سختترین حملات خود را متوجه این گونه افراد مغرور و متکبر کرده و مخصوصا سخریه های آنها را شدیدا محکوم می کند.

فی المثل در تاریخ اسلامی می خوانیم هنگامی که "ابو عقیل انصاری" آن کارگر باایمان و فقیر شب را بیدار ماند و به آب آوردن از چاههای مدینه برای خانه ها ادامه داد،و مختصر خرمایی را که از این راه به عنوان مزد دریافت داشته بود به عنوان کمک به ارتش مسلمانان برای جنگ تبوک خدمت پیامبر ص آورد گروهی از منافقان مستکبر بر او خندیدند آیات قرآن نازل شد و همچون صاعقه بر آنها فرو ریخت(اَلَّذِینَ یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِینَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فِی الصَّدَقاتِ وَ الَّذِینَ لا یَجِدُونَ إِلاّ جُهْدَهُمْ فَیَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللّهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ):

"آنها که مؤمنان اطاعت کننده را در کمکهای مالی در راه خدا به باد مسخره می گیرند و آنان را که جز به مقدار توانایی اندک دست رسی به چیز دیگر ندارند،مسخره می کنند خداوند آنان را مسخره خواهد کرد و برای آنها عذاب دردناکی است:

۳-کشتی نوح

بدون شک کشتی نوح یک کشتی ساده ای نبود و با وسائل آن روز به آسانی و

سهولت پایـان نیـافت،کشتی بزرگی بود که بعلاـوه بر مؤمنـان راستین یک جفت از نسل هر حیوانی را در خود جای می داد و آذوقه فراوانی که برای مـدتها زنـدگی انسانها و حیوانهایی که در آن جای داشـتند حمل می کرد،چنین کشتی با چنین ظرفیت حتما در آن روز بی سابقه بوده است،به خصوص که این کشتی بایـد از دریایی به وسـعت این جهان با امواجی کوه پیکر سالم بگذرد و نابود نشود،لذا در بعضـی از روایات مفسرین می خوانیم که این کشتی هزار دویست ذراع طول و ششصد ذراع عرض داشت!(هر ذراع حدود نیم متر است).

در بعضـی از روایات اسـلامی آمـده است که مدت چهل سال قبل از ظهور طوفان یک نوع بیماری به زنان قوم نوح دست داد که دیگر از آنان بچه ای متولد نشد و این در واقع مقدمه ای برای مجازات و عذاب آنان بود.

ص :۹۵

[سوره هود (۱۱): آیات ۴۰ تا ۴۳]

اشاره

حَتّٰى إِذٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا وَ فٰارَ اَلتَّنُّورُ قُلْنَا اِحْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اِثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلاّٰ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ اَلْقَوْلُ وَ مَنْ آمَنَ وَ مٰا آمَنَ مَعَهُ إِلاّٰ قَلِيلٌ (۴۰) وَ قٰالَ اِرْكَبُوا فِيهٰا بِسْمِ اَللّٰهِ مَجْرٰاهٰا وَ مُرْسٰاهٰا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۴۱) وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبٰالِ وَ نٰادىٰ نُوحٌ اِبْنَهُ وَ كٰانَ فِي مَعْزِلٍ يٰا بُنَيَّ اِرْكَبْ مَعَنٰا وَ لاٰ تَكُنْ مَعَ اَلْكٰافِرِينَ (۴۲) قٰالَ سَآوِي إِلىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ اَلْمٰاءِ قٰالَ لاٰ عٰاصِمَ اَلْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اَللّٰهِ إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ وَ حٰالَ بَيْنَهُمَا اَلْمَوْجُ فَكٰانَ مِنَ اَلْمُغْرَقِينَ (۴۳)

ترجمه:

۴۰-(این وضع هم چنـان ادامه یافت)تا فرمان ما فرا رسـید و تنور جوشـیدن گرفت،(به نوح)گفتیم از هر جفتی از حیوانات(نر و ماده)یک زوج در آن(کشتی)حمل کن،همچنین خاندانت را مگر آنها که قبلا وعده هلاک آنان داده شده(همسر نوح و یکی از فرزندانش)و همچنین مؤمنان را،اما جز عده کمی به او ایمان نیاوردند.

۴۱-او گفت بنام خدا بر آن سوار شوید و به هنگام حرکت و توقف آن یاد او کنید،که پروردگارم آمرزنده و مهربان است.

۴۲-و او آنها را از لابلای امواجی همچون کوه ها حرکت می داد،(در این هنگام)نوح فرزندش را که در گوشه ای قرار داشت فریاد زد،پسرم!همراه ما سوار شو و با کافران مباش! ۴۳-گفت به کوهی پناه می برم تا مرا از آب حفظ کنـد،گفت امروز هیچ حافظی در برابر فرمان خدا نیست،مگر آن کس را که او رحم کند،در این هنگام موجی در میان آن دو حائل شد و او در زمره غرق شدگان قرار گرفت.

تفسیر:

طوفان شروع می شود

در آیات گذشته دیدیم که چگونه نوح و مؤمنان راستین دست به ساختن کشتی نجات زدند و تن به تمام مشکلات و سخریه های اکثریت بی ایمان مغرور دادند،و خود را برای طوفان،همان طوفانی که سطح زمین را از لوث مستکبران بی ایمان پاک می کرد،آماده ساختند:

آیات مورد بحث سومین فراز این سرگذشت یعنی چگونگی نزول عذاب را بر این قوم ستمگر به طرز گویایی تشریح می کند.

نخست می گوید:"این وضع هم چنان ادامه داشت تا فرمان ما صادر شد و طلایع عذاب آشکار گشت و آب از درون تنور جوشیدن گرفت"!(حَتّی إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ).

"تنور"(با تشدید نون)همان معنی را می بخشد که"تنور"در فارسی متداول امروز یعنی محلی که نان در آن پخت و پز می شود.

در اینکه جوشیدن آب از تنور چه تناسبی با مساله نزدیک شدن طوفان دارد مفسران در آن گفتگو بسیار کرده اند.

بعضی گفته اند جوشیدن آب از درون تنور یک نشانه الهی بوده است برای نوح،تا او متوجه جریان شود و خود و یارانش با وسائل و اسباب لازم بر کشتی سوار شوند.

گروهی دیگر احتمال داده اند که تنور در اینجا در معنی مجازی و کنایی استعمال شده،اشاره به اینکه تنور خشم و غضب پروردگار فوران پیدا کرد و شعله ور شد،و این به معنی نزدیک شدن عذاب کوبنده الهی است،این تعبیر در فارسی و هم در زبان عربی آمده است که شدت غضب را تشبیه به فوران آتش می کنند.

ص :۹۷

ولی این احتمال قوی تر به نظر می رسد که تنور به معنی حقیقی و معروف آن باشد و منظور از آن،تنور خاصی هم نباشد بلکه منظور بیـان این نکته است هنگـامی که آب از درون تنور که معمولاـ مرکز آتش است جوشـیدن گرفت نوح و یارانش متوجه شدنـد اوضـاع به زودی دیگر گون می شود و انقلاـب و تحول نزدیک است "آب کجا و آتش کجا"؟! به تعبیر دیگر هنگامی که دیدنـد سـطح آب زیرزمینی چنان بالا آمـده است که از درون تنور که معمولا در جای خشک و محفوظی ساخته می شود جوشـیدن گرفته فهمیدنـد موضـوع مهمی در پیش است و حـادثه نـو ظهـوری در شـرف تکـوین است،همین موضوع اخطـار و علامتی بود برای نوح و یارانش که برخیزیـد و آماده شویـد! شایـد قوم غافل و بی خبر نیز جوشـیدن آب را از درون تنور خانه هایشان دیدنـد ولی مانند همیشه از کنار این گونه اخطارهای پر معنی الهی چشم و گوش بسـته گذشـتند،حتی برای یک لحظه نیز به خود اجازه تفکر ندادند که شاید حادثه ای در شرف تکوین باشد،شاید اخطارهای نوح واقعیت داشته باشد.

در ایـن هنگـام بـه نـوح "فرمـان دادیـم کـه از هر نـوعی از انـواع حیوانـات یـک جفـت(نر و مـاده)بر کشـتی سـوار کـن "تـا در غرقاب،نسل آنها قطع نشود(قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ).

"و همچنین خاندانت را جز آنها که قبلا وعده هلاک آنها داده شده و نیز مؤمنان را بر کشتی سوار کن "(وَ أَهْلَكَ إِلاَّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَ مَنْ آمَنَ).

"اما جز افراد کمی به او ایمان نیاوردند"(وَ مَا آمَنَ مَعَهُ إِلاَّ قَلِيلٌ).

این آیه از یک سو اشاره به همسـر بی ایمان نوح و فرزندش "کنعان "می کند که داسـتان آنها در آیات آینده آمده است که بر اثر انحراف از مسـیر ایمان و همکاری با گناهکاران رابطه و پیونـد خود را از نوح بریدنـد و حق سوارشدن بر آن کشتی نجات نداشتند،چرا که شرط سواری بر آن در درجه اول "ایمان "بود.

ص :۹۸

و از سوی دیگر اشـاره به این می کنـد که محصول سالیـان بسـیار دراز تلاـش پیگیر نوح ع در راه تبلیغ آئین خویش چیزی جز گروهی انـدک از مؤمنـان نبود که طبق بعضـی از این روایات در این مـدت طولانی تنها هشـتاد نفر به او ایمان آوردنـد و حتی بعضـی،عدد آنها را از این هم کمتر نوشته اند.و این خود می رساند که این پیامبر بزرگ تا چه حد استقامت و پایمردی داشت که برای هـدایت هر یک از آنها بسوی خدا به طور متوسط ده سال زحمت کشـید!زحمتی که مردم عادی حتی برای هدایت و نجات فرزندشان تحمل نمی کنند. نوح به سـرعت بسـتگان و یاران با ایمان خود را جمع کرد و چون لحظه طوفان و فرارسیدن مجازاتهای کوبنده الهی نزدیک می شد"به آنها دسـتور داد که بنام خدا بر کشتی سوار شوید،به هنگام حرکت و توقف کشتی نام خـدا را بر زبان جاری سازید و بیاد او باشـید"(بِسْمِ اللّهِ مَجْراها وَ مُرْساها) (۱)چرا می گوید:در همه حال به یاد او باشید و از یـاد و نام او مـدد بگیریـد؟ "برای اینکه پروردگار من آمرزنـده و مهربان است"(إِنَّ رَبِّی لَغَفُورٌ رَحِیمٌ) به مقتضای رحمتش این وسیله نجات را در اختیار شما بندگان با ایمان قرار داده و به مقتضای آمرزشش از لغزشهای شما می گذرد. سرانجام لحظه نهایی فرا رسید و فرمان مجازات این قوم سرکش صادر شد، ابرهای تیره و تار همچون پاره های شب ظلمانی سراسر آسمان را فرا گرفت،و آن چنان رویهم متراکم گردیـد که نظیرش هیچگاه دیـده نشـده بود،صدای غرش رعد و پرتو خیره کننده برق پی در پی در فضای آسمان پخش می شد و خبر از حادثه بسیار

۱- ۱) "مجرا"و"مرسا"هر دو اسم زمان است به معنی"موقع حرکت"و "موقع توقف"

عظیم و وحشتناکی می داد.

باران شروع شد،سریع و سریعتر شد،قطره ها درشت و درشتر شد و همانگونه که قرآن در آیه ۱۱ سوره قمر می گوید گویی تمام درهای آسمان گشوده شده و اقیانوسی از آب از لابلای ابرها فرو می ریزد از سوی دیگر سطح آب زیر زمینی آن قدر بالا آمد که از هر گوشه ای چشمه خروشانی جوشیدن گرفت.

و به این ترتیب آبهای زمین و آسمان بهم پیوستند و دست بدست هم دادند و بر سطح زمین ها،کوه ها،دشتها،دره ها جاری شدند و بزودی سطح زمین به صورت اقیانوسی در آمد.وزش بادها امواج کوه پیکری روی این اقیانوس ترسیم می کرد و این امواج از سر و دوش هم بالا می رفتند و روی یکدیگر می غلطیدند.

"و کشتی نوح با سرنشینانش سینه امواج کوه پیکر را می شکافت و هم چنان پیش می رفت"(وَ هِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبالِ).

"نوح فرزندش را که در کناری جدا از پدر قرار گرفته بود مخاطب ساخت و فریاد زد فرزندم!با ما سوار شو و با کافران مباش"که فنا و نابودی دامنت را خواهد گرفت(وَ نادی نُوحٌ ابْنَهُ وَ کانَ فِی مَعْزِلٍ یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَ لا تَکُنْ مَعَ الْکافِرِینَ) نوح این پیامبر بزرگ نه تنها به عنوان یک پدر،بلکه به عنوان یک مربی خستگی ناپذیر و پرامید،حتی در آخرین لحظه دست از وظیفه خود بر نداشت به این امید که سخنش در قلب سخت فرزند اثر کند.

اما متاسفانه تاثیر همنشین بد بیش از آن بود که گفتار این پدر دلسوز تاثیر مطلوب خود را ببخشد: لذا این فرزند لجوج و کوتاه فکر به گمان اینکه با خشم خدا می توان به مبارزه برخاست،"فریاد زد پدر برای من جوش نزن،بزودی به کوهی پناه میبرم

که دست این سیلاب به دامنش هرگز نخواهد رسید و مرا در دامان خود پناه خواهد داد"(قَالَ سَآوِی إِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَاءِ).

نوح باز مایوس نشد،بار دیگر به اندرز و نصیحت پرداخت شاید فرزند کوتاه فکر از مرکب غرور و خیره سری فرود آید و راه حق پیش گیرد،به او"گفت:

فرزندم امروز هیچ قدرتی در برابر فرمان خدا پناه نخواهد داد"(قَالَ لاَ عَاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ).

تنها نجات از آن کسی است که مشمول رحمت خدا باشد و بس"(إِلاّ مَنْ رَحِمَ).

کوه که سهل است،کره زمین که سهل است،خورشید و تمام منظومه شمسی با آن عظمت خیره کننده اش در برابر قدرت لا یزال او ذره بی مقداری بیش نیست.

مگر بالاترین کوه ها در برابر کره زمین همچون برآمدگیهای بسیار کوچکی که روی سطح یک نارنج قرار دارد نیست؟همان زمینی که یک میلیون و دویست هزار مرتبه باید بزرگ شود تا به اندازه کره خورشید گردد،همان خورشیدی که یک ستاره متوسط معمولی آسمان از میان میلیونها میلیون ستاره در پهنه عالم خلقت است.

پس چه خیال خامی و چه فکر کوتاهی که از"کوه"کاری ساخته باشد؟! در همین هنگام موجی برخاست و جلو آمد و جلوتر و فرزند نوح را همچون پر کاهی از جا کند و در لابلای خود در هم کوبید"و میان پدر و فرزند جدایی افکند و او را در صف غرق شدگان قرار داد"!(وَ حَالَ بَیْنَهُمَا الْمَوْجُ فَکَانَ مِنَ الْمُغْرَقِینَ)

ص :۱۰۱

در اینجا به چند نکته مهم باید توجه کرد:

اشاره

۱-آیا طوفان نوح ع عالمگیر بود؟

از ظاهر بسیاری از آیات قرآن چنین بر می آید که طوفان نوح ع جنبه منطقه ای نداشته است،بلکه حادثه ای بوده است برای سراسر روی زمین،زیرا کلمه ارض(زمین)به طور مطلق ذکر شده مانند(رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکٰافِرِینَ دَیّٰاراً :"خداوندا بر روی زمین از کافران که هرگز امید به اصلاحشان نیست احدی را زنده مگذار" (۱)و همچنین آیه ۴۴ همین سوره هود(آیه آینده) وَ قِیلَ یٰا أَرْضُ ابْلَعِی مٰاءَکِ ..."ای زمین آبهای خود را فرو بر..." از بسیاری از تواریخ نیز،جهانی بودن طوفان نوح استفاده می شود،به همین جهت تمام نژادهای کنونی را به یکی از سه فرزند نوح(حام،و سام و یافث)که بعد از نوح باقی ماندند باز می گردانند.

در تاریخ طبیعی نیز دورانی بنام دوران بارانهای سیلابی دیده می شود که اگر آن را الزاما مربوط به قبل از تولد جانداران ندانیم قابل تطبیق بر طوفان نوح نیز هست.

این نظریه نیز در تاریخ طبیعی زمین هست که محور کره زمین تدریجا تغییر پیدا می کند یعنی قطب شمال و جنوب تبدیل به خط استوا و خط استوا جای قطب شمال و جنوب را می گیرد،روشن است که به هنگام گرم شدن یخهای فوق العاده متراکم قطبی،آب دریاها به اندازه ای بالا می آید که بسیاری از خشکیها را فرا می گیرد و با نفوذ در لایه های زمین به صورت چشمه های خروشان از نقاط دیگر سر بر می آورد،و همین گسترش آبها باعث فزونی ابرها و بارش بارانهای زیادتر می گردد.

ص :۱۰۲

۱- ۱) سوره نوح آیه ۲۶.

این مطلب که نوح از حیوانات روی زمین نمونه هایی با خود برداشت نیز مؤید جهانی بودن طوفان است،و اگر محل زندگی نوح را کوفه-آن چنان که در بعضی از روایات آمده است-بدانیم و باز طبق روایات دیگر دامنه طوفان به مکه و خانه کعبه هم کشیده شده باشد،این خود مؤید دیگری بر جهانی بودن این طوفان است.

ولی با این حال احتمال منطقه ای بودن آن نیز بکلی منتفی نیست،زیرا اطلاق کلمه"ارض"بر یک منطقه وسیع جهان در قرآن مکرر آمده است چنان که در سرگذشت بنی اسرائیل می خوانیم:(وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِینَ کٰانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشٰارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغٰارِبَهَا :"مشرقها و مغربهای زمین را در اختیار گروه مستضعفان (بنی اسرائیل)قرار دادیم" (1).

حمل حیوانات در کشتی نیز ممکن است به خاطر این باشد که در آن قسمت از زمین،نسل حیوانات قطع نگردد،بخصوص اینکه در آن روز نقل و انتقال حیوانات از نقطه های دوردست کار آسانی نبود(دقت کنید).

همچنین قرائن دیگری که در بالا ذکر شد قابل تطبیق بر منطقه ای بودن طوفان نوح می تواند باشد.

این نکته نیز قابل توجه است که طوفان نوح به عنوان مجازات آن قوم سرکش بود،و ما هیچ دلیلی در دست نداریم که دعوت نوح به سراسر زمین رسیده باشد،اصولا با وسائل آن زمان رسیدن دعوت یک پیامبر(در عصر خودش)به همه نقاط،بسیار بعید به نظر می رسد.

ولی در هر حال هدف قرآن از بیان این سرگذشت عبرت انگیز بیان نکته های تربیتی مهمی است که در آن نهفته است خواه جهانی باشد یا منطقه ای.

۱- ۱) اعراف-۱۳۷.

۲-آیا بعد از نزول عذاب توبه ممکن است؟

از آیـات گذشـته اسـتفاده می شود که نوح حتی بعـد از شـروع طوفـان فرزنـد خود را تبلیغ می کرد،این دلیل بر آنست که اگر ایمان می آورد ایمانش پذیرفته بود،در اینجا این سؤال پیش می آید که با توجه به آیات دیگر قرآن که در گذشته نمونه هایی از آن را داشـته ایم درهای توبه بعد از نزول عذاب بسـته می شود، چرا که در این هنگام غالب گنهکاران سرکش که مجازات را بـا چشم خود می بیننـد، بی اختیار و از روی اضـطرار توبه می کننـد،توبه ای بی ارزش و بی محتوا! اما با دقت در آیات فوق پاسخ این سؤال را می توان چنین یافت که شـروع طوفان و آغاز کار آن نشانه روشـنی بر عذاب نبود،بلکه یک باران تند و بی سابقه بنظر می رسید،به همین دلیل فرزند نوح به پدر گفت من به کوه پناه می برم تا از غرقاب نجات یابم به گمان اینکه باران و طوفان یک باران و طوفان طبیعی است، در چنین هنگامی باز بودن درهای توبه مساله عجیبی نیست!.

سؤال دیگری که در مـورد فرزنـد نـوح ممکن است پیش آیـد این است که چرا او در این لحظه حسـاس تنهـا فرزنـد خـود را مخـاطب ساخت،نه همه مردم را؟ این ممکن است به خاطر آن باشـد که او وظیفه دعوت عمومی اش را در باره حتی فرزنـدش انجام داده بود،ولی در باره فرزنـد وظیفه سـنگین تری داشت و آن وظیفه ابوت علاوه بر"نبوت"بود بهمین دلیل برای ادای این وظیفه در آخرین لحظه روی فرزندش تاکید بیشتر می کرد.

احتمال دیگری با توجه به گفته بعضـی از مفسـران نیز وجود دارد که فرزند نوح در آن موقع نه در صف کفار قرار داشت و نه در صـف مؤمنـان و جملـه و کَانَ فِی مَعْزِلٍ (او در گـوشه تنهـایی قرار گرفتـه بـود)را دلیـل بر آن دانسـتند،گرچه به حکم قرار نگرفتن در صـف مؤمنـان مسـتحق مجـازات بـود ولی کنـاره گیریش از صـف کفـار ایجـاب می کرد که مـورد محبت و لطف بیشتری از طریق تبلیغ قرار گیرد،

ص :۱۰۴

به علاوه این جدایی از صف کفار این فکر را برای نوح به وجود آورده بود که شاید از کار خود پشیمان شده باشد.

این احتمال نیز با توجه به آیات آینده وجود دارد که پسر نوح با صراحت مخالفت با پدر نمی کرد بلکه به صورت"منافقان"بود،و در برابر او گاه اظهار موافقت می نمود،به همین دلیل نوح در باره او تقاضای نجات از خدا کرد.

به هر حال آیه فوق هیچگونه منافاتی با سایر آیات قرآن که می گوید:

هنگام نزول عذاب درهای توبه بسته می شود،ندارد؟

۳-درسهای تربیتی در طوفان نوح

اشاره

همانگونه که می دانیم هدف اصلی قرآن از بیان سرگذشت پیشینیان بیان درسهای عبرت و نکات آموزنده و تربیتی است و در همین قسمت که تا کنون از داستان نوح خوانده ایم نکته های بسیار مهمی نهفته است که به قسمتی از آن ذیلا اشاره می شود:

الف:پاکسازی روی زمین

-درست است که خداوند،"رحیم"و مهربان است ولی نباید فراموش کرد که او در عین حال،"حکیم"نیز می باشد،به مقتضای حکمتش هر گاه قوم و ملتی فاسد شوند و دعوت ناصحان و مربیان الهی در آنها اثر نکند،حق حیات برای آنها نیست سرانجام از طریق انقلابهای اجتماعی و یا انقلابهای طبیعی،سازمان زندگی آنها در هم کوبیده و نابود می شود.

این نه منحصر به قوم نوح بوده است و نه به زمان و وقت معینی،یک سنت الهی است در همه اعصار و قرون و همه اقوام و ملتها و حتی در عصر و زمان ما! و چه بسا جنگهای جهانی اول و دوم اشکالی از این پاکسازی باشد.

ص: ۱۰۵

ب:مجازات با طوفان چرا؟

-درست است که یک قوم و ملت فاسد باید نابود شوند و وسیله نابودی آنها هر چه باشد تفاوت نمی کند،ولی دقت در آیات قرآن نشان می دهد که بالآخره تناسبی میان نحوه مجازاتها و گناهان اقوام بوده و هست(دقت کنید).

فرعون تکیه گاه قدرتش را رود"عظیم نیل"و آبهای پر برکت آن قرار داده بود و جالب اینکه نابودی او هم بوسیله همان شد! نمرود متکی به لشکر عظیمش بود و چنان که می دانیم لشکر کوچکی از حشرات او و یارانش را شکست داد! قوم نوح جمعیت کشاورز و دامدار بودند و چنین جمعیتی همه چیز خود را از دانه های حیاتبخش باران می داند،اما سرانجام همین باران آنها را از بین برد.

و از اینجا به خوبی روشن می شود که چقدر برنامه های الهی حساب شده است و اگر می بینیم انسانهای طغیانگر عصر ما در جنگهای جهانی اول و دوم بوسیله مدرن ترین سلاحهایشان درهم کوبیده شدند،نباید مایه تعجب ما باشد چرا که همین صنایع پیشرفته بود که تکیه گاه آنها در استعمار و استثمار خلقهای مستضعف جهان محسوب می شد!

ج:نام خدا در هر حال و در همه جا

-در آیات بالا خواندیم نوح به یارانش دستور می دهد که نام خدا را به هنگام حرکت و توقف کشتی فراموش نکنند،همه چیز به نام او،و به یاد او،و با استمداد از ذات پاک او باید باشد، هر حرکتی،هر توقفی،در حال آرامش و در حال طوفان،همه باید با نام او آغاز شود چرا که هر کار بی نام او شروع شود"ابتر و بریده دم"خواهد بود.

همانگونه که در حدیث معروفی از پیامبر ص نقل شده است

کل امر ذی بال لم یذکر فیه بسم اللّه فهو ابتر "هر کار مهمی که نام خدا در آن برده نشود نافرجام

خواهد بود" (۱).

ذکر نام خدا نه به عنوان تشریفات،بلکه به عنوان انگیزه و هدف یعنی هر کار که انگیزه خدایی ندارد و هدفش خدا نیست ابتر است،چرا که انگیزه های مادی پایان می پذیرد ولی انگیزه های الهی تمام نشدنی است،هدفهای مادی به اوج خود که رسید خاموش می شود،اما هدفهای الهی همچون ذات پاک او جاودانی خواهد بود.

د:پناهگاههای پوشالی

-معمولا هر کس در مشکلات زندگی به چیزی پناه می برد،گروهی به ثروتشان،گروهی به مقام و منصبشان،عده ای به قدرت جسمانیشان،و جمعی به نیروی فکری شان،ولی همانگونه که آیات فوق به ما می گوید،و تاریخ نشان داده،هیچیک از اینها در برابر فرمان پروردگار کمترین تاب مقاومت ندارد،و همچون تارهای عنکبوت که در برابر وزش طوفان قرار گیرد به سرعت در هم می ریزد.

فرزند نادان و خیره پسر نوح پیامبر ع نیز در همین اشتباه بود،گمان می کرد کوه می تواند در برابر طوفان خشم خدا به او پناه دهد،اما چه اشتباه بزرگی؟حرکت یک موج کار او را ساخت و به دیار عدمش فرستاد.

به همین دلیل در پاره ای از دعاها می خوانیم من از خشم تو به سوی تو فرار می کنم

هارب منك اليك

(۲)

یعنی اگر پناهگاهی در برابر طوفان خشم تو باشد باز همان ذات پاک تو است و باز گشت به سوی تو،نه چیز دیگر.

ه:کشتی نجات

-رهایی از هیچ طوفانی بدون کشتی نجات ممکن نیست

ص :۱۰۷

۱- ۱) سفینه البحار جلد اول صفحه ۶۶۳.

۲- ۲) دعای ابو حمزه ثمالی.

لزومی نـدارد که این کشتی حتمـا از چوب و آهن باشـد،بلکه چه بسـا این کشتی نجـات یک مکتب کار ساز حیاتبخش مثبت است،که در برابر امواج طوفانهای افکار انحرافی مقاومت می کند و پیروانش را به ساحل نجات می رساند.

روی همین جهت در روایاتی که از پیامبر اکرم ص در کتب شیعه و اهل تسـنن آمـده است خانـدان او یعنی امامان اهل بیت و حاملان مکتب اسلام به عنوان"کشتی نجات"معرفی شده اند.

"حنش بن مغیره"می گویـد:من به همراه ابـو ذر کنـار خـانه کعبه آمـدم او دست در حلقه در خـانه کرد و صـدا زد منم ابو ذر غفـاری،هر کس مرا نمی شـناسد بشـناسد.من همان جنـدب هسـتم(نام اصـلی ابو ذر جنـدب بود)من یار پیامبرم، با گوش خود شنیدم که می فرمود

مثـل أهـل بیتی مثـل سـفینه نوح من رکبهـا نجی "مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر کس به آن پناه برد نجات می یابد" (۱)در بعضی دیگر از طرق حدیث جمله

فمن تخلف عنها غرق : (۲):"و هر کس از آن تخلف کند غرق می شود"-یا-

من تخلف عنها هلک : (۳)"هر کس از آن تخلف کند هلاک می شود"اضافه شده است.

این حـدیث پیامبر ص با صـراحت می گویـد به هنگامی که طوفانهای فکری و عقیـدتی و اجتماعی در جامعه اسـلامی رخ می دهد تنها راه نجات پناه بردن به این مکتب است،و ما این مساله را بخوبی در انقلاب شکوهمند ملت ایران

ص: ۱۰۸

۱- ۱) ابن قـتیبه دینوری که از علمـای معروف اهـل تسـنن است این حـدیث را در عیون الاخبـار جلـد اول صـفحه ۲۱۱ آورده است.

۲- ۲) معجم الکبیر نوشته حافظ طبرانی صفحه ۱۳۰(مخطوط).

۳- ۳) همـان مـدرک-گروه دیگری از بزرگـان اهـل سـنت ماننـد حـاکم نیشابوری در مسـتدرک و ابن مغازلی در مناقب امیر المؤمنین و علامه خوارزمی در مقتل الحسـین،و حموینی در فرائد السمطین،همچنین گروه کثیر دیگری در کتابهای خود آورده اند(برای توضیح بیشتر به جلد ۹ احقاق الحق صفحه ۲۸۰ ط جدید مراجعه شود).

آزموديم كه پيروان مكتبهاى غير اسلامى در برابر طاغوت،شكست خوردند جز آن گروهى كه به مكتب اسلام و اهل بيت و برنامه هاى انقلابى آنها پناه بردند.

[سوره هود (11): آيه 44]

اشاره

وَ قِيلَ يٰا أَرْضُ اِبْلَعِي مٰاءَكِ وَ يٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ اَلْمٰاءُ وَ قُضِيَ اَلْأَمْرُ وَ اِسْتَوَتْ عَلَى اَلْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ اَلظّٰالِمِينَ (۴۴)

ترجمه:

۴۴-و گفته شد اى زمين آبت را فرو بر،و اى آسمان خوددارى كن،و آب فرو نشست و كار پايان يافت،و(كشتى)بر(دامنه كوه)جودى پهلو گرفت و(در اين هنگام)گفته شد:دور باد قوم ستمگر!

تفسير:

اشاره

پايان يک ماجرا.

همانگونه كه در آيات گذشته بطور اجمال و سر بسته خوانديم،سرانجام امواج خروشان آب همه جا را فرا گرفت،آب بالا و بالاتر آمد،گنهكاران بى خبر به گمان اينكه يك طوفان عادى است به نقاط مرتفع و برآمدگيها و كوه هاى زمين پناه بردند،اما آب از آن هم گذشت و همه جا در زير آب پنهان شد،اجسام بى جان طغيانگران،و باقيمانده خانه ها و وسائل زندگانيشان در لابلاى كفها روى آب به چشم مى خورد! نوح زمام كشتى را به دست خدا سپرده،امواج كشتى را به هر سو مى برد در روايات آمده است كه شش ماه تمام(از آغاز ماه رجب تا پايان ماه ذى الحجه و به روايتى از دهم ماه رجب تا روز عاشورا)اين كشتى سرگردان بود (1)و نقاط

ص:109

1- 1) تفسير قرطبى جلد ۵ صفحه ۳۲۶۹-ابو الفتوح رازى جلد ۶ صفحه ۲۷۸- مجمع البيان جلد ۵ صفحه ۱۶۴ و طبرى جلد ۱۲ صفحه ۲۹.

مختلفی و حتی طبق پاره ای از روایات سر زمین مکه و اطراف خانه کعبه را سیر کرد.

سرانجام فرمان پایان مجازات و بازگشت زمین به حالت عادی صادر شد.

آیه فوق چگونگی این فرمان و جزئیات و نتیجه آن را در عبارات بسیار کوتاه و مختصر و در عین حال فوق العاده رسا و زیبا در ضمن شش جمله بیان می کند و می گوید:"به زمین دستور داده شد،ای زمین آبت را در کام فرو بر"!(وَ قِیلَ یٰا أَرْضُ ابْلَعِی مٰاءَکِ).

"و به آسمان دستور داده شد ای آسمان دست نگهدار"(وَ یٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِی) "و آب فرو نشست"(وَ غِیضَ الْمٰاءُ).

"و کار پایان یافت"(وَ قُضِیَ الْأَمْرُ).

"و کشتی بر دامنه کوه جودی پهلو گرفت"(وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ) "در این هنگام گفته شد:دور باد قوم ستمگر"!(وَ قِیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّٰالِمِینَ).

تعبیرات آیه فوق بقدری رسا و دلنشین است و در عین کوتاهی گویا و زنده، و با تمام زیبایی آن قدر تکان دهنده و کوبنده است که به گفته جمعی از دانشمندان عرب این آیه"فصیحترین و بلیغترین"آیات قرآن محسوب می شود،هر چند همه آیات قرآن در سر حد اعجاز از فصاحت و بلاغت است.

شاهد گویای این سخن همان است که در روایات و تواریخ اسلامی می خوانیم که گروهی از کفار قریش،به مبارزه با قرآن برخاستند و تصمیم گرفتند آیاتی همچون آیات قرآن ابداع کنند،علاقمندانشان برای مدت چهل روز بهترین غذاها و مشروبات مورد علاقه آنان بر ایشان تدارک دیدند،مغز گندم خالص،گوشت گوسفند و شراب کهنه!تا با خیال راحت به ترکیب جمله هایی همانند قرآن بپردازند!

اما هنگامی که به آیه فوق رسیدند،چنان آنها را تکان داد که بعضی به بعض دیگر نگاه کردند و گفتند این سخنی است که هیچ کلامی شبیه آن نیست،و اصولا شباهت به کلام مخلوقین ندارد،این را گفتند و از تصمیم خود منصرف شدند و مایوسانه پراکنده گشتند (۱).

"جودی"کجا است؟

بسیاری از مفسران گفته اند جودی که محل پهلو گرفتن کشتی نوح در آیه فوق معرفی شده کوه معروفی است در نزدیکی موصل (۲)بعضی دیگر از مفسرین آن را کوهی در حدود شام و یا نزدیک"آمد"و یا در شمال عراق دانسته اند.

در کتاب مفردات راغب آن را کوهی در میان موصل و الجزیره(نام منطقه ای است در شمال عراق و آن غیر از الجزائر و الجزیره معروف امروز است)بعید نیست که همه اینها به یک معنی باز گردد زیرا"موصل"و"آمد"و"جزیره"همه جزء مناطق شمالی عراق و نزدیک شام می باشند.

بعضی دیگر از مفسران احتمال داده اند که منظور از جودی هر کوه و زمین محکمی است،یعنی کشتی نوح بر یک زمین محکم که برای پیاده شدن سرنشینانش آماده بود پهلو گرفت،ولی مشهور و معروف همان معنی اول است.

در کتاب"اعلام قرآن"در باره کوه جودی تحقیق و تتبعی شده است که در ذیل می آوریم:

"جودی نام کوهی است که کشتی نوح بر فراز آن به خاک نشسته و نام آن در

ص:۱۱۱

۱- ۱) مجمع البیان جلد ۵ صفحه ۱۶۵-روح المعانی جلد ۱۲ صفحه ۵۷.

۲- ۲) مجمع البیان و روح المعانی و قرطبی ذیل آیه مورد فوق.

سوره هود آیه ۴۴ که قریب المضمون با مندرجات تورات است ذکر شده است...

نسبت به محل کوه جودی سه قول اظهار شده است:

۱-بنا بر قول اصفهانی،کوه جودی در عربستان است و یکی از دو کوهی است که در قلمرو قبیله"طی"واقعست.

۲-کوه جودی سلسله کار دین است که در شمال شرقی جزیره"ابن عمر"در مشرق دجله،نزدیک به موصل،واقع است،و اکراد آن را به لهجه خود"کاردو"و یونانیان جوردی و اعراب آن را جودی خوانده اند.

در ترگوم یعنی ترجمه کلدانی تورات،و همچنین در ترجمه سریانی تورات، محل به خاک نشستن کشتی نوح،قلعه کوه اکراد"کاردین"معین شده است.

جغرافیون عرب نیز جودی مذکور در قرآن را بر این کوه منطبق کرده اند و گفته اند که تخته پاره های کشتی نوح در قله این کوه تا زمان بنی عباس باقی بوده است و مشرکین آن را زیارت میکرده اند.

در داستانهای بابلی داستانی شبیه به داستان توفان نوح موجود است،به علاوه می توان احتمال داد که دجله طغیان کرده باشد و مردم آن حدود دچار طوفان شده باشند.

در کوه جودی کتیبه های آشوری موسوم به کتیبه های"میسر"موجود است و در این کتیبه ها نام"ارارتو"دیده شده است.

۳-در ترجمه فعلی تورات محل به خاک نشستن کشتی نوح کوهای آرارات تعیین شده و آن کوه ماسیس واقع در ارمنستان است.

نویسنده قاموس کتاب مقدس معنی اولیه را"ملعون"ضبط کرده و گفته است:

بنا بر روایات،کشتی نوح بر فراز این کوه به خاک نشست،و آن را عربها"جودی" می نامند،و ایرانیان کوه نوح و ترکان آن را"کرداغ"به معنی کوه سراشیب می خوانند و در نزدیکی ارس واقع است.

تا قرن پنجم ارامنه در ارمنستان کوهی به نام جودی نمی شناختند،و از آن قرن شاید بر اثر اشتباه مترجمین تورات که کوه"اکراد"را کوه آرارات ترجمه کرده اند برای علماء ارمنی چنین تصوری پیدا شده است.

شاید مجوز این تصور آن بوده است که آشوریان بر کوه های شمال و جنوب دریاچه"وان"نام آرارات یا آرارتو،میداده اند.

می گویند که حضرت نوح بر فراز کوه جودی پس از فرو نشستن توفان، مسجدی ساخت و ارامنه هم می گویند که در پای کوه جادی قریه"ثمانین"یا"ثمان" نخستین محلی بوده که همراهان نوح بدان فرود آمده اند (۱).

۱- ۱) اعلام قرآن خزائلی صفحه ۲۸۱.

[سوره هود (۱۱): آیات ۴۵ تا ۴۷]

اشاره

وَ نٰادىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقٰالَ رَبِّ إِنَّ اِبْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ اَلْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ اَلْحٰاکِمِینَ (۴۵) قٰالَ یٰا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صٰالِحٍ فَلاٰ تَسْئَلْنِ مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ اَلْجٰاهِلِینَ (۴۶) قٰالَ رَبِّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَسْئَلَکَ مٰا لَیْسَ لِی بِهِ عِلْمٌ وَ إِلاّٰ تَغْفِرْ لِی وَ تَرْحَمْنِی أَکُنْ مِنَ اَلْخٰاسِرِینَ (۴۷)

ترجمه:

۴۵-نوح به پروردگارش عرض کرد پروردگارا!پسر من از خاندان من است و وعده تو (در مورد نجات خاندانم)حق است و تو از همه حکم کنندگان برتری.

۴۶-فرمود:ای نوح!او از اهل تو نیست!او عمل غیر صالحی است،بنا بر این آنچه را از آن آگاه نیستی از من مخواه،من به تو اندرز می دهم تا از جاهلان نباشی! ۴۷-عرض کرد:پروردگارا!من به تو پناه می برم که از تو چیزی بخواهم که از آن آگاهی ندارم،و هر گاه مرا نبخشی و بر من رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود.

تفسیر:

سرگذشت دردناک فرزند نوح

در آیات گذشته خواندیم که فرزند نوح،نصیحت و اندرز پدر را نشنید و تا آخرین نفس دست از لجاجت و خیره سری بر نداشت و سرانجام در میان امواج طوفان گرفتار و غرق شد.

آیات مورد بحث قسمت دیگری از همین ماجرا را بیان می کند و آن اینکه وقتی نوح فرزند خود را در میان امواج دید،عاطفه پدری به جوش آمد و به یاد

وعده الهی در باره نجات فرزندش افتاد،رو به درگاه خدا کرد و گفت:

"پروردگارا!فرزندم از اهل من و خاندان من است،و تو وعده فرمودی که خاندان مرا از طوفان و هلاکت رهایی بخشی،و تو از همه حکم کنندگان برتری،و در وفای به عهد از همه ثابت تری"(وَ نادی نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمِینَ).

این وعده اشاره به همان چیزی است که در آیه ۴۰ همین سوره آمده است، آنجا که می فرماید: قُلْنَا احْمِلْ فِیها مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ وَ أَهْلَکَ إِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ :"ما به نوح فرمان دادیم که از هر نوعی از انواع حیوانات یک جفت بر کشتی سوار کن و همچنین خانواده خود را جز آن کسی که به فرمان خدا محکوم به نابودی است".

نوح چنین فکر می کرد که منظور از جمله إِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ تنها همسر بی ایمان و مشرک او است،و فرزندش کنعان جزء آنها نیست،و لذا چنین سخنی را به پیشگاه خدا عرضه داشت. اما بلافاصله پاسخ شنید،پاسخی تکان دهنده و روشنگر از یک واقعیت بزرگ واقعیتی که پیوند مکتبی را ما فوق پیوند نسبی و خویشاوندی قرار می دهد.

"ای نوح!او از اهل تو نیست"!(قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ).

"بلکه او عملی است غیر صالح"(إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ).

فرد ناشایسته ای است که بر اثر بریدن پیوند مکتبیش از تو،پیوند خانوادگیش به چیزی شمرده نمی شود.

"حال که چنین است،چیزی را که به آن علم نداری از من تقاضا مکن" (فَلا تَسْئَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ).

"من به تو موعظه می کنم تا از جاهلان نباشی"(إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ

مِنَ الْجاهِلِينَ

). نوح دریافت که این تقاضا از پیشگاه پروردگار درست نبوده است و هرگز نباید نجات چنین فرزندی را مشمول وعده الهی بر نجات خاندانش بداند،لذا رو به درگاه پروردگار کرد و گفت:"پروردگارا من به تو پناه می برم از اینکه چیزی از تو بخواهم که به آن آگاهی ندارم"قالَ رَبِّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَسْئَلَکَ ما لَیْسَ لِی بِهِ عِلْمٌ).

"و اگر مرا نبخشی و مشمول رحمتت قرار ندهی از زیانکاران خواهم بود" (وَ إِلاّ تَغْفِرْ لِی وَ تَرْحَمْنِی أَکُنْ مِنَ الْخاسِرِینَ).

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

اشاره

۱-چرا فرزند نوح،عمل غیر صالح بود؟

بعضی از مفسران معتقدند که در این آیه کلمه ای در تقدیر است،و در اصل مفهومش چنین است انه ذو عمل غیر صالح:"فرزند تو دارای عمل غیر صالح است".

ولی با توجه به اینکه گاهی انسان در انجام یک کار آن چنان پیش می رود که گویا عین آن عمل می شود در ادبیات زبانهای مختلف به هنگام مبالغه این تعبیر فراوان دیده می شود،مثلا گفته می شود فلان کس سرا پا عدل و سخاوت است، و یا فلان شخص سرا پا دزدی و فساد است،گویی آن چنان در آن عمل غوطه ور گشته که ذات او عین آن عمل گشته است.

این پیامبر زاده نیز آن قدر با بدان بنشست و در اعمال زشت و افکار نادرستشان غوطه ور گشت که گویی وجودش تبدیل به یک عمل غیر صالح شد.

بنا بر این تعبیر فوق در عین اینکه بسیار کوتاه و مختصر است،گویای یک

واقعیت مهم در مورد فرزند نوح می باشد،یعنی ای نوح اگر نادرستی و ظلم و فساد در وجود این فرزند سطحی بود،امکان شفاعت در باره او می رفت،اما اکنون که سرا پا غرق فساد و تباهی است،جای شفاعت نیست،اصلا حرفش را نزن!.

و اینکه بعضی از مفسران احتمال داده اند که این فرزند حقیقتا،فرزند او نبود(یا فرزندی نامشروع بود،یا فرزند مشروع همسرش از شوهر دیگری بوده است)مطلب درستی به نظر نمی رسد،زیرا جمله" إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ " در واقع به منزله علت است برای" إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ "یعنی اینکه می گویم از اهل تو نیست برای آن است که از نظر عمل و کردار با تو فاصله گرفته است هر چند نسب او با تو پیوند دارد.

[۲-چگونه نوح توجه نداشت که فرزندش مشمول وعده الهی نیست؟]

۲-با توجه به گفتار نوح در آیات فوق و پاسخی که خداوند به او داد این سؤال پیش می آید که چگونه نوح توجه به این مساله نداشت که فرزندش کنعان مشمول وعده الهی نیست.

پاسخ این سؤال را می توان از این راه داد،که این فرزند-همانگونه که سابقا هم اشاره شد-وضع کاملا مشخصی نداشته،گاهی با مؤمنان و گاهی با کافران بود،و چهره منافق گونه او،هر کس را ظاهرا به اشتباه می انداخت.

به علاوه احساس مسئولیت شدیدی که نوح در رابطه با فرزندش می کرد، و عشق و علاقه طبیعی که هر پدری به فرزندش دارد-و پیامبران نیز از این قانون مستثنی نیستند-سبب شد که چنین درخواستی را از خداوند بکند.

اما به محض اینکه از واقعیت امر آگاه شد،فورا در مقام عذر خواهی به درگاه خداوند و طلب عفو بر آمد،هر چند گناهی از او سر نزده بود،اما مقام و موقعیت پیامبر ایجاب می کند که بیش از این مراقب گفتار و رفتار خود باشد،همین ترک اولی برای او با آن شخصیت،بزرگ بود و به همین دلیل از

پیشگاه خدا تقاضای بخشش کرد.

و از اینجا پاسخ سؤال دیگری نیز روشن می شود که مگر انبیاء گناه می کنند که تقاضای آمرزش نمایند.

۳-آنجا که پیوندها گسسته می شود؟

آیات فوق یکی دیگر از عالیترین درسهای انسانی و تربیتی را در ضمن بیان سرگذشت نوح منعکس می کند،درسی که در مکتبهای مادی مطلقا مفهوم ندارد اما در یک مکتب الهی و معنوی یک اصل اساسی است.

پیوندهای مادی(نسب،خویشاوندی،دوستی و رفاقت)در مکتبهای آسمانی همیشه تحت الشعاع پیوندهای معنوی است.

در این مکتب نور چشمی و امتیاز خویشاوندی در برابر پیوند مکتبی و معنوی مفهومی ندارد.

آنجا که رابطه مکتبی وجود دارد،سلمان فارسی دور افتاده که نه از خاندان پیغمبر ص و نه از قریش،و نه حتی از اهل مکه بود،بلکه اصولا از نژاد عرب نبود،طبق حدیث معروف"

سلمان منا اهل البیت ""سلمان از خانواده ما است"جزء خاندان پیامبر ص محسوب می شود،ولی فرزند واقعی و بلا فصل پیامبری همچون نوح بر اثر گسستن پیوند مکتبیش با پدر،آن چنان طرد می شود که با" إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ "روبرو می گردد.

ممکن است چنین مساله مهمی برای آنها که مادی می اندیشند گران آید اما این واقعیتی است که در تمام ادیان آسمانی به چشم می خورد.

به همین دلیل در احادیث اهل بیت ع در باره شیعیانی که تنها نام تشیع بر خود می گذارند،و اثر چشمگیری از تعلیمات و برنامه های عملی اهل بیت ع در زندگانی آنها دیده نمی شود جمله های صریح و تکان دهنده ای می خوانیم که

بیانگر همان روشی است که قرآن در آیات فوق،پیش گرفته است.

از امام علی بن موسی الرضا ع نقل شده که روزی از دوستان خود پرسید:

مردم این آیه را چگونه تفسیر می کنند" إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صٰالِحٍ "یکی از حاضران عرض کرد بعضی معتقدند که معنی آن این است که فرزند نوح(کنعان)فرزند حقیقی او نبود.امام فرمود:

کلا لقد کان ابنه و لکن لما عصی اللّه نفاه عن ابیه کذا من کان منا لم یطع اللّه فلیس منا :"نه چنین نیست،او براستی فرزند نوح بود،اما هنگامی که گناه کرد و از جاده اطاعت فرمان خدا قدم بیرون گذاشت خداوند فرزندی او را نفی کرد،همچنین کسانی که از ما باشند ولی اطاعت خدا نکنند،از ما نیستند" (۱).

۴-مسلمانان مطرود!

بی مناسبت نیست که با الهام از آیه فوق اشاره به قسمتی از احادیث اسلامی کنیم که آنها نیز گروه های زیادی را که ظاهرا در زمره مسلمانان و یا پیروان مکتب اهل بیت هستند،مطرود دانسته و آنان را از صف مؤمنان و شیعیان خارج می سازد:

۱-پیامبر اسلام می فرماید:

من غش مسلما فلیس منا :"آن کس که با برادران مسلمانش تقلب و خیانت کند از ما نیست" (۲).

۲-امام صادق ع می فرماید:

لیس بولی لی من اکل مال مؤمن حراما "کسی که مال مؤمنی را به گناه بخورد،دوست من نیست" (۳).

۳-پیامبر ص می فرماید:

الا و من اکرمه الناس اتقاء شره فلیس منی :

۱- ۱) تفسیر صافی ذیل آیات فوق.

۲- ۲) سفینه البحار ج ۲ ص ۳۱۸.

۳- ۳) وسایل جلد ۱۲ صفحه ۵۳.

"بدانید کسی که مردم او را به خاطر اجتناب از شرش گرامی دارند از من نیست" ۴-امام فرمود:

لیس من شیعتنا من یظلم الناس :"کسی که به مردم ستم می کند شیعه ما نیست" ۵-امام کاظم فرمود:

لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم

(۱)

:"کسی که هر روز به حساب خویش نرسد از ما نیست".

۶-پیامبر ص فرمود:

من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم

(۲)

"کسی که صدای انسانی را بشنود که فریاد می زند ای مسلمانان به دادم برسید و کمکم کنید،کسی که این فریاد را بشنود و پاسخ نگوید مسلمان نیست.

۷-امام باقر ع به یکی از یارانش به نام جابر فرمود:

و اعلم یا جابر بانک لا تکون لنا ولیا حتی لو اجتمع علیک اهل مصرک و قالوا انت رجل سوء لم یحزنک ذلک و لو قالوا انک رجل صالح لم یسرک ذلک و لکن اعرض نفسک علی کتاب اللّه :"ای جابر!بدان که تو دوست ما نخواهی بود تا زمانی که اگر تمام اهل شهر تو جمع شوند و بگویند تو آدم بدی هستی غمگین نشوی و اگر همه بگویند تو آدم خوبی هستی خوشحال نشوی،بلکه خود را بر کتاب خدا قرآن عرضه داری و ضوابط خوبی و بدی را از آن بگیری و بعد ببینی از کدام گروهی" (۳).

این احادیث خط بطلان بر پندارهای کسانی که تنها به اسم قناعت می کنند و از عمل و ارتباط مکتبی در میان آنها خبری نیست می کشد،و به وضوح ثابت می کند که در مکتب پیشوایان الهی آنچه اصل اساسی و زیر بنائی است،همان ایمان به مکتب و عمل به برنامه های آن است،و همه چیز باید با این مقیاس سنجیده شود.

۱- ۱) بحار جلد ۱۵(طبع قدیم)بخش اخلاق.

۲- ۲) اصول کافی جلد ۲ صفحه ۱۶۴.

۳- ۳) سفینه البحار جلد دوم صفحه ۶۹۱.

[سوره هود (۱۱): آیات ۴۸ تا ۴۹]

اشاره

قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلاَمٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۸) تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَ لاَ قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۴۹)

ترجمه:

۴۸-(به نوح)گفته شد:ای نوح!با سلامت و برکت از ناحیه ما بر تو و بر تمام امتهایی که با تواند،فرود آی،و امتهایی نیز هستند که ما آنها را از نعمتها بهره مند می سازیم سپس عذاب دردناکی از سوی ما به آنها می رسد.

۴۹-اینها از خبرهای غیب است که به تو(ای پیامبر)وحی می کنیم،نه تو و نه قوم تو اینها را قبل از این نمی دانستید،بنا بر این صبر و استقامت کن که عاقبت از آن پرهیزکاران است.

تفسیر:

نوح به سلامت فرود آمد

این آیات آخرین آیاتی است که در باره نوح و سرگذشت عبرت انگیزش در این سوره آمده است که در آن اشاره به فرود آمدن نوح از کشتی و تجدید حیات و زندگی عادی بر روی زمین شده است.

در نخستین آیه می گوید:"به نوح خطاب شد که به سلامت و با برکت از ناحیه ما بر تو و بر آنها که با تواند فرود آی"(قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلاَمٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ) بدون شک"طوفان"همه آثار حیات را در هم کوبیده بود،و طبعا زمینهای آباد مراتع سر سبز و باغهای خرم،همگی ویران شده بودند،و در این هنگام بیم آن می رفت که نوح و یارانش از نظر"زندگی"و"تغذیه"در مضیقه شدید قرار گیرند،اما

خداونـد به این گروه مؤمنان اطمینان داد که درهای برکات الهی به روی شـما گشوده خواهـد شـد و از نظر زنـدگی هیچگونه نگرانی به خود راه ندهند.

به علاوه ممکن بود نگرانی دیگری از نظر سلامت برای نوح و پیروانش پیدا شود که زندگی کردن در مجاورت این باتلاقها و مردابهـای باقیمانـده از طوفان ممکن است سـلامت آنها را به خطر افکنـد،لـذا خداونـد در این زمینه نیز به آنها اطمینان داد که هیچگـونه خطری شــما را تهدیــد نمی کنــد و آن کس کـه طوفــان را برای نــابودی طغیــانگران فرســتاد،هـم او می تــواند محیطی"سالم"و"پر برکت"برای مؤمنان فراهم سازد.

این جمله کوتـاه به مـا می فهمانـد که قرآن تـا چه انـدازه به ریزه کاریهای مسائل اهمیت می دهـد و آنها را در عباراتی بسـیار فشرده و زیبا منعکس می سازد.

کلمه"امم"جمع"امت"است،و این تعبیر می رسانـد که همراه نوح امتهایی بودنـد،این عبارت ممکن است به خاطر آن باشد که افرادی که با نوح بودند هر یک سرچشـمه پیدایش قبیله و امتی گشـتند و یا اینکه واقعا آنها که با نوح بودند هر گروهی از قوم و قبیله ای بودند که مجموعا امتهایی تشکیل می دادند.

این احتمال نیز وجود دارد که"امم"اصـناف حیوانی را که با نوح بودند نیز شامل گردد،زیرا در قرآن مجید کلمه"امت"بر آنها نیز اطلاق شده است،چنان که در سوره انعام آیه ۳۸ می خوانیم: وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لاٰ طٰائِرٍ یَطِیرُ بِجَنٰاحَیْهِ إِلاّٰ أُمَمٌ أَمْثٰالُکُمْ :"هیـچ جنبنـده ای در روی زمین و هیچ پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند وجود ندارد مگر اینکه آنها نیز امتهایی مثل شمـا هسـتند" بنـا بر این همـانگونه که نوح و یـارانش به لطف بی پایان پروردگار در برابر آن همه مشـکلات زنـدگی بعـد از طوفـان در سـلامت و برکت زیسـتند،انواع جانـدارانی که بـا نوح از کشتی پیـاده شدنـد و گـام به روی زمین گذاشـتند،نیز این سلامت و مصونیت را به لطف الهی داشتند،

سپس اضافه میکند"با این همه باز در آینده از نسل همین مؤمنان،امتهایی به وجود می آیند که انواع نعمتها را به آنها می بخشیم،ولی آنها در غرور و غفلت فرو می روند سپس عذاب دردناک ما به آنها می رسد"(وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ أَلِيمٌ) بنا بر این چنین نیست که این انتخاب اصلح،و اصلاح نوع انسانی از طریق طوفان آخرین انتخاب،و آخرین اصلاح باشد،بلکه باز هم تا زمانی که نوع آدمی به عالیترین مرحله رشد و تکامل برسد،به خاطر سوء استفاده کردن از آزادی اراده، گاه در راه شر و فساد قدم می گذارد و باز همان برنامه مجازات در این جهان و سرای دیگر دامنش را می گیرد.

جالب اینکه در جمله فوق فقط می گوید:"سنمتّعهم"بزودی آنها را از انواع نعمتها بهره مند می کنیم،و بلا فاصله سخن از عذاب و مجازات آنها می گوید،اشاره به اینکه بهره وری از نعمت فراوان در افراد کم ظرفیت و ضعیف الایمان به جای اینکه حس شکر گزاری و اطاعت را بیدار کند،غالبا بر طغیان و غرور آنها می افزاید،و به دنبال آن رشته های بندگی خدا را پاره می کند.

جمله ای که مرحوم"طبرسی"در مجمع البیان از یکی از مفسران در ذیل این آیه نقل کرده جالب است،آنجا که می گوید هلك المستمتعون فی الدنیا لان الجهل یغلب علیهم و الغفله،فلا یتفکرون الا فی الدنیا و عمارتها و ملاذها:

"صاحبان نعمت در دنیا هلاک و گمراه شدند چرا که جهل و غفلت بر آنها غالب می شود و جز در فکر دنیا و لذتهای آن نیستند" این واقعیت در زندگی کشورهای متنعم و ثروتمند دنیا به خوبی دیده می شود که آنها غالبا در فساد غوطه ورند،نه تنها به فکر مستضعفان جهان نیستند،بلکه روز بروز طرحی تازه برای مکیدن هر چه بیشتر خون آنها می ریزند.

به همین دلیل بسیار می شود که خداوند جنگها و حوادث دردناکی که نعمتها را موقتا سلب می کند،بر آنها فرو می ریزد،شاید بیدار شوند.

ص :۱۲۳

در آخرین آیه که با آن داستان نوح در این سوره پایان می گیرد،یک اشاره کلی به تمام آنچه گذشت می کند و می فرماید:

"اینها همه از اخبار غیب است که به تو(ای پیامبر)وحی می کنیم" (تِلْکَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَیْبِ نُوحِیهٰا إِلَیْکَ).

"هیچگاه نه تو و نه قوم تو قبل از این از آن آگاهی نداشتید"(مٰا کُنْتَ تَعْلَمُهٰا أَنْتَ وَ لاٰ قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هٰذٰا).

با توجه به آنچه شنیدی و آن همه مشکلاتی که نوح در دعوتش با آن روبرو بود،و با این حال استقامت ورزید،تو هم صبر و استقامت کن،چرا که سرانجام پیروزی برای پرهیزکاران است(فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَهَ لِلْمُتَّقِینَ).

می کند:

۱-بیان داستان انبیاء به صورت واقعی و خالی از هر گونه خرافه و تحریف تنها از طریق وحی آسمانی ممکن است و گرنه کتب تاریخ پیشینیان آن قدر با اسطوره ها و افسانه ها آمیخته شده که شناخت حق از باطل در آن ممکن نیست و هر قدر بیشتر به عقب بر می گردیم،این آمیختگی بیشتر می شود.

بنا بر این بیان سر گذشت انبیاء و اقوام پیشین،خالی از هر گونه خرافات، خود یکی از نشانه های حقانیت قرآن و پیامبر اسلام است (۱)۲-از این آیه استفاده می شود که بر خلاف آنچه برخی می پندارند،پیامبران از علم غیب آگاهی داشتند،منتها این آگاهی از طریق الهی و به مقداری که خدا

۱- ۱) در این زمینه در کتاب"قرآن و آخرین پیامبر"شرح مبسوطی آمده است.

می خواست بود،نه اینکه از پیش خود چیزی بدانند و اگر می بینیم در پاره ای از آیات نفی علم غیب شده اشاره به همین است که علم آنها ذاتی نیست بلکه فقط از ناحیه خدا است.

۳-این آیه واقعیت دیگری را نیز روشن می کند که بیان سرگذشت انبیاء و اقوام گذشته در قرآن تنها درسی برای امت اسلامی نیست،بلکه علاوه بر این یک نوع دلداری و تسلی خاطر و تقویت اراده و روحیه برای پیامبر ص نیز هست،چرا که او هم بشر است،و باید از این طریق در مکتب الهی درس بخواند و برای مبارزه با طاغوتهای عصر خویش آماده تر شود،و از انبوه مشکلاتی که بر سر راهش وجود دارد نهراسد یعنی همان گونه که نوح با آن همه گرفتاریهای طاقت فرسا صبر و استقامت به خرج داد،و به ایمان آوردن یک عده بسیار کم در عمر طولانی معروفش دلخوش بود،تو هم باید صبر و استقامت را در هر حال از دست ندهی.

در اینجا داستان نوح را با تمام شگفتیها و عبرتهایش رها کرده و به سراغ پیامبر بزرگ دیگری یعنی هود که این سوره به نام او نامیده شده است می رویم:

ص :۱۲۵

[سوره هود (۱۱): آیات ۵۰ تا ۵۲]

اشاره

وَ إِلیٰ عٰادٍ أَخٰاهُمْ هُوداً قٰالَ یٰا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ مٰا لَکُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَیْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ مُفْتَرُونَ (۵۰) یٰا قَوْمِ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِیَ إِلاّٰ عَلَی اَلَّذِی فَطَرَنِی أَ فَلاٰ تَعْقِلُونَ (۵۱) وَ یٰا قَوْمِ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ یُرْسِلِ اَلسَّمٰاءَ عَلَیْکُمْ مِدْرٰاراً وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً إِلیٰ قُوَّتِکُمْ وَ لاٰ تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِینَ (۵۲)

ترجمه:

۵۰-(ما)بسوی(قوم)عاد،برادرشان هود را فرستادیم،(به آنها)گفت ای قوم من!اللّٰه را پرستش کنید که معبودی جز او برای شما نیست،شما فقط تهمت می زنید.

۵۱-ای قوم من!من از شما پاداشی نمی طلبم،پاداش من فقط بر کسی است که مرا آفریده، آیا نمی فهمید؟ ۵۲-و ای قوم من!از پروردگارتان طلب آمرزش کنید سپس به سوی او باز گردید تا (باران)آسمان را پی در پی بر شما بفرستد و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید، و روی(از حق)بر نتابید و گناه نکنید.

تفسیر:

بت شکن شجاع

همانگونه که گفتیم در این سوره داستان دعوت پنج پیامبر بزرگ و شدائد و سختیهای این دعوتها و نتائج آنها بیان شده است،در آیات قبل سخن از"نوح" بود و اکنون نوبت به"هود"می رسد.

همه این پیامبران دارای یک منطق و یک هدف بودند،آنها برای نجات

ص: ۱۲۶

بشریت از انواع اسارتها،و دعوت به سوی توحید با تمام ابعادش قیام کردند، شعار همه آنها ایمان و اخلاص و تلاش و کوشش و استقامت در راه خدا بود، واکنش اقوام مختلف در برابر همه آنان نیز تند و خشن و توام با انواع قهرها و فشارها بود.

ر نخستین آیه از این ماجرا می فرماید:"ما به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم"(وَ إِلیٰ عٰادٍ أَخٰاهُمْ هُوداً).

در اینجا از"هود"تعبیر به برادر می کند،این تعبیر یا به خاطر آن است که عرب از تمام افراد قبیله تعبیر به برادر می کند چرا که در ریشه نسب با هم مشترکند،مثلا به یک نفر از طایفه بنی اسد"اخو اسدی"می گوید و از طایفه مذحج،"اخو مذحج".

و یا اشاره به این است که رفتار هود مانند سایر انبیاء با قوم خود کاملا برادرانه بود،نه در شکل یک امیر و فرمانده،و یا حتی یک پدر نسبت به فرزندان،بلکه همچون یک برادر در برابر برادران دیگر بدون هر گونه امتیاز و برتری جویی.

نخستین دعوت هود،همان دعوت تمام انبیا بود،دعوت به سوی توحید و نفی هر گونه شرک:"هود به آنها گفت ای قوم من!خدا را پرستش کنید" (قٰالَ یٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ).

"چرا که هیچ اله و معبود شایسته جز او وجود ندارد"(مٰا لَکُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَیْرُهُ).

"شما در اعتقادی که به بتها دارید در اشتباهید و به خدا افترا می بندید" (إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ مُفْتَرُونَ).

این بتها نه شریک او هستند و نه منشا خیر و شر و هیچ کاری از آنها ساخته نیست،چه افترا و تهمتی از این بالاتر که برای چنین موجودات بی ارزشی این همه مقام قائل شوید.

ص :۱۲۷

هود ع سپس اضافه کرد"ای قوم من!من در دعوت خودم هیچگونه چشمداشتی از شما ندارم،هیچگونه پاداشی از شما نمی خواهم"تا گمان کنید فریاد و جوش و خروش من برای رسیدن به مال و مقام است،و یا شما به خاطر سنگینی بار پاداشی که می خواهید برای من در نظر بگیرید تن به تسلیم ندهید.

(یا قَوْمِ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً).

"تنها اجر و پاداش من بر آن کسی است که مرا آفریده"به من روح و جسم بخشیده و در همه چیز مدیون او هستم همان خالق و رازق من(إِنْ أَجْرِیَ إِلاّ عَلَی الَّذِی فَطَرَنِی).

اصولا من اگر گامی برای هدایت و سعادت شما بر می دارم به خاطر اطاعت فرمان او است و بنا بر این باید اجر و پاداش از او بخواهم نه از شما.به علاوه مگر شما چیزی از خود دارید که به من بدهید هر چه شما دارید از ناحیه او است"آیا نمی فهمید؟" (أَ فَلا تَعْقِلُونَ). سرانجام برای تشویق آنها و استفاده از تمام وسائل ممکن برای بیدار ساختن روح حق طلبی این قوم گمراه،متوسل به بیان پاداشهای مادی مشروط میشود که خداوند در اختیار مؤمنان در این جهان می گذارد و می گوید:

"ای قوم من!از خدا بخاطر گناهانتان طلب بخشش کنید"(وَ یا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ).

"سپس توبه کنید و به سوی او باز گردید"(ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ).

"اگر شما چنین کنید به آسمان فرمان می دهد قطره های حیاتبخش باران را بر شما پی در پی فرو فرستد"(یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً) (۱)

۱- ۱) "مدرار"چنان که قبلا هم گفته ایم از ماده"در"به معنی ریزش شیر از

تا کشت و زرع و باغهای شما به کم آبی و بی آبی تهدید نشوند و همواره سرسبز و خرم باشند.به علاوه در سایه ایمان و تقوا و پرهیز از گناه و بازگشت به- سوی خدا"نیرویی بر نیروی شما می افزاید"(وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلىٰ قُوَّتِكُمْ).

هرگز فکر نکنید که ایمان و تقوا از نیروی شما می کاهد،نه هرگز.

بلکه نیروی جسمانی شما را با بهره گیری از نیروی معنوی افزایش می دهد و با این پشتوانه مهم قادر خواهید بود اجتماعی آباد،جمعیتی انبود،اقتصادی سالم،و ملتی پرقدرت و آزاد و مستقل داشته باشید.

بنا بر این"از راه حق روی بر نتابید و در جاده گناه قدم مگذراید" (وَ لاٰ تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ).

***

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

اشاره

۱-توحید خمیر مایه دعوت همه پیامبران

تاریخ انبیاء نشان می دهد که همه آنها دعوت خود را از توحید و نفی شرک و هر گونه بت پرستی آغاز کردند،و در واقع هیچ اصلاحی در جوامع انسانی بدون این دعوت میسر نیست،چرا که وحدت جامعه و همکاری و تعاون و ایثار و فداکاری همه اموری هستند که از ریشه توحید معبود سیراب می شوند.

اما شرک سرچشمه هر گونه پراکندگی و تضاد و تعارض و خودکامگی و خودمحوری و انحصارطلبی است،و پیوند این مفاهیم با شرک و بت پرستی به مفهوم وسیعش چندان مخفی نیست.

(۱)

پستان است،سپس به ریزش باران نیز گفته شده است و جالب اینکه در آیه بالا نمی گوید باران را از آسمان بر شما فرو میریزد بلکه می گوید آسمان را بر شما فرو می ریزد یعنی آن قدر باران می بارد که گویی همه آسمان در حال ریزش است و با توجه اینکه"مدرار" نیز صیغه مبالغه است نهایت تاکید از این جمله استفاده می شود.

آن کس که خود محور یا انحصار طلب است تنها خویشتن را می بیند و به همین دلیل مشرک است،توحید قطره وجود یک فرد را در اقیانوس پهناور جامعه حل می کند،موحد چیزی جز یک واحد بزرگ یعنی سراسر جامعه انسانی و بندگان خدا نمی بیند.

برتری جویان از نوعی دیگر از انواع شرک مایه می گیرند،و همچنین آنها که دائما با همنوعانشان در جنگ و ستیزند و منافع خود را از منافع دیگران جدا می بینند،این دوگانگی و چندگانگی چیزی جز شرک در چهره های مختلف نیست.

به همین دلیل پیامبران برای اصلاحات وسیعشان همه از همین جا شروع کرده اند،توحید معبود(اللّه)و سپس توحید کلمه و توحید عمل و توحید جامعه.

۲-رهبران راستین پاداشی از پیروان نمی طلبند.

یک پیشوای واقعی در صورتی می تواند دور از هر گونه اتهام و در نهایت آزادی به راه خود ادامه دهد و هر گونه انحراف و کجروی را در پیروانش اصلاح کند که وابستگی و نیاز مادی به آنها نداشته باشد،و گرنه همان نیاز زنجیری خواهد شد بر دست و پای او،و قفل و بندی بر زبان و فکر او! و منحرفان از همین طریق برای تحت فشار قرار دادن او وارد می شوند، یا از طریق تهدید به قطع کمکهای مادی،و یا از طریق پیشنهاد کمکهای بیشتر، و پیشوا و رهبری هر قدر هم صاف و مخلص باشد باز انسان است و ممکن است در این مرحله گام او بلرزد.

به همین دلیل در آیات فوق و آیات دیگری از قرآن می خوانیم پیامبران در آغاز دعوت صریحا اعلام می کردند نیاز مادی و انتظار پاداش از پیروانشان ندارند.

این سرمشقی است برای همه رهبران مخصوصا رهبران روحانی و مذهبی منتها چون بالآخره آنها که تمام وقت در خدمت اسلام و مسلمین هستند باید به طرز صحیحی نیازهایشان تامین بشود تهیه صندوق کمک و بیت المال اسلامی برای رفع نیازمندیهای این گروه است،که یکی از فلسفه های تشکیل بیت المال در اسلام همین می باشد.

۳-گناه و ویرانی جامعه ها

باز در آیات فوق می بینیم که قرآن پیوند روشنی میان مسائل معنوی و مادی بر قرار می سازد و استغفار از گناه و باز گشت به سوی خدا را مایه آبادانی و خرمی و طراوت و سرسبزی و اضافه شدن نیرویی بر نیروها معرفی کرده.

این حقیقت در بسیاری دیگر از آیات قرآن به چشم می خورد،از جمله در سوره نوح از زبان این پیامبر بزرگ می خوانیم: فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً (۱) "به آنها گفتم از گناهان خود در پیشگاه پروردگارتان استغفار کنید که او آمرزنده است،تا باران آسمان را پشت سر هم بر شما فرو ریزد و شما را با اموال و فرزندان کمک بخشد و باغها و نهرها برای شما قرار دهد".

جالب توجه اینکه در روایات اسلامی می خوانیم که ربیع بن صبیح می گوید نزد حسن بودم،مردی از در وارد شد و از خشکسالی آبادیش شکایت کرد، حسن به او گفت:استغفار کن،دیگری آمد از فقر شکایت کرد، به او نیز گفت استغفار کن،سومی آمد و به او گفت:دعا کن خداوند پسری به من بدهد به او نیز گفت استغفار کن،ربیع می گوید(من تعجب کردم)و به او گفتم هر کس

۱- ۱) سوره نوح آیه ۹-۱۲.

نزد تو می آید و مشکلی دارد و تقاضای نعمتی به او همین دستور را می دهی و به همه می گویی استغفار کنید و از خدا طلب آمرزش نمائید.

وی در جواب من گفت:آنچه را گفتم از پیش خود نگفتم،من این مطلب را از کلام خدا که از پیامبرش نوح حکایت می کند،استفاده کردم و سپس آیات سوره نوح را که در بالا ذکر شد تلاوت کرد (۱).

آنها که عادت دارند از این مسائل آسان بگذرند فورا یک نوع ارتباط و پیوند معنوی ناشناخته در میان این امور قائل می شوند و از هر گونه تحلیل بیشتر خود را راحت می کنند.

ولی اگر بیشتر دقت کنیم در میان این امور پیوندهای نزدیکی می یابیم که توجه به آنها مسائل مادی و معنوی را در متن جامعه همچون تار و پود پارچه به هم می آمیزد و یا همانند ریشه و ساقه درخت با گل و میوه آن ربط می دهد.

کدام جامعه است که آلوده به گناه،خیانت،نفاق،دزدی،ظلم،تنبلی و مانند آنها بشود و این جامعه آباد و پر برکت باشد.

کدام جامعه است که روح تعاون و همکاری را از دست دهد و جنگ و نزاع و خونریزی را جانشین آن سازد و زمینهای خرم و سرسبز و وضع اقتصادی مرفهی داشته باشد.

کدام جامعه است که مردمش آلوده انواع هوسها باشند،و در عین حال نیرومند و پا بر جا در مقابل دشمنان ایستادگی کنند.

با صراحت باید گفت:هیچ مساله اخلاقی نیست مگر اینکه اثر مفید و سازنده ای در زندگی مادی مردم دارد،و هیچ اعتقاد و ایمان صحیحی پیدا نمی شود مگر اینکه در ساختن یک جامعه ای آباد و آزاد و مستقل و نیرومند سهم به سزایی دارد.

۱- ۱) مجمع البیان جلد ۱۰ صفحه ۳۶۱.

آنها که مسائل اخلاقی و ایمان مـذهبی و توحیـد را از مسائل مادی جـدا می کننـد،نه مسائل معنوی را درست شـناخته اند و نه مادی را.

اگر دین به صورت یـک سلسـله تشـریفات و آداب ظـاهری و خالی از محتوا در میان مردم باشـد بـدیهی است تاثیری در نظام مادی اجتماع نخواهد داشت،اما آن گاه که اعتقادات معنوی و روحانی آن چنان در اعماق روح انسان نفوذ کند که آثارش در دست و پـا و چشم و گوش و زبان و تمام ذرات وجودش ظاهر گردد،آثار سازنـده این اعتقادات در جامعه بر هیچکس مخفی نخواهد ماند.

ممکن است مـا بعضـی از مراحـل پیونـد اسـتغفار را بـا نزول برکـات مادی نتوانیم درست درک کنیم ولی بـدون شک قسـمت بیشتری از آن برای ما قابل درک است.

در انقلاب اسـلامی کشـور مـا ایران در این عصـر و زمـان به خـوبی مشاهـده کردیم که اعتقـادات اسـلامی و نیروی اخلاق و معنویت چگونه توانست بر نیرومندترین اسلحه زمان و قوی ترین ارتشها و قدرتهای استعماری پیروز گردد،و این نشان می دهد کار برد عقائد دینی و اخلاق مثبت معنوی تا چه حد در مسائل اجتماعی و سیاسی زیاد است.

۴-منظور از" يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلىٰ قُوَّتِكُمْ "چیست؟

ظاهر این جمله می گوید:خداوند در پرتو توبه و اسـتغفار،نیرویی بر نیروی شـما می افزاید بعضـی این جمله را اشاره به افزایش نیروی انسـانی گرفته انـد(چنان که در آیات سوره نوح نیز به آن اشاره شـده بود)و بعضـی دیگر آن را اشاره به اضافه نیروهای مـادی بر نیروی معنوی دانسـته انـد،ولی تعبیر آیه مطلق است و هر گونه افزایش نیروی مادی و معنوی را شامل می شود،و تمام این تفاسیر را در بر می گیرد

[سوره هود (۱۱): آیات ۵۳ تا ۵۷]

اشاره

قالُوا یا هُودُ ما جِئْتَنا بِبَیِّنَهٍ وَ ما نَحْنُ بِتارِکِی آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِکَ وَ ما نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِینَ (۵۳) إِنْ نَقُولُ إِلاَّ اعْتَراکَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ قالَ إِنِّی أُشْهِدُ اَللّهَ وَ اشْهَدُوا أَنِّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ (۵۴) مِنْ دُونِهِ فَکِیدُونِی جَمِیعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ (۵۵) إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اَللّهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمْ ما مِنْ دَابَّهٍ إِلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیم (۵۶) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَیْکُمْ وَ یَسْتَخْلِفُ رَبِّی قَوْماً غَیْرَکُمْ وَ لا تَضُرُّونَهُ شَیْئاً إِنَّ رَبِّی عَلی کُلِّ شَیْءٍ حَفِیظٌ (۵۷)

ترجمه:

۵۳-گفتند:ای هود!تو دلیلی برای ما نیاورده ای،و ما خدایان خود را به خاطر حرف تو رها نخواهیم کرد،و ما(اصلا)به تو ایمان نمی آوریم!.

۵۴-ما فقط(در باره تو)می گوئیم بعضی از خدایان ما به تو زیان رسانده(و عقلت را ربوده اند)(نوح)گفت من خدا را به شهادت می طلبم شما نیز گواه باشید که من از آنچه شریک(خدا)قرار می دهید بیزارم!.

۵۵-از آنچه غیر او(می پرستید)حال که چنین است همگی برای من نقشه بکشید و مرا مهلت ندهید،(اما بدانید کاری از دست شما ساخته نیست!) ۵۶-چرا که من توکل بر اللّه که پروردگار من و شما است کرده ام،هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه او بر وی تسلط دارد(اما سلطه ای توام با عدالت چرا که)پروردگار من بر صراط مستقیم است.

ص: ۱۳۴

۵۷-و اگر روی برگردانید من رسالتی را که مامور بودم به شما رساندم،و خداوند گروه دیگری را جانشین شما می کند و شما کمترین ضرری به او نمی رسانید پروردگار من حافظ و نگاهبان هر چیز است.

تفسیر:

اشاره

منطق نیرومند هود

حال ببینیم این قوم سرکش و مغرور یعنی قوم عاد در برابر برادرشان هود ع و نصائح و اندرزها و راهنماییهای او چه واکنشی نشان دادند.

"آنها گفتند:ای هود تو دلیل روشنی برای ما نیاورده ای"(قٰالُوا یٰا هُودُ مٰا جِئْتَنٰا بینه).

"و ما هرگز به خاطر سخنان تو دست از دامن بتها و خدایانمان بر نمی داریم" (وَ مٰا نَحْنُ بِتٰارِکِی آلِهَتِنٰا عَنْ قَوْلِکَ).

"و ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد"!(وَ مٰا نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِینَ). و پس از این سه جمله غیر منطقی،اضافه کردند:"ما فکر می کنیم تو دیوانه شده ای و علتش این بوده که مبغوض خدایان ما گشته ای و آنها به عقل تو آسیب رسانده اند"(إِنْ نَقُولُ إِلاَّ اعْتَرٰاکَ بَعْضُ آلِهَتِنٰا بِسُوءٍ .) بدون شک هود-همانگونه که برنامه و وظیفه تمام پیامبران است-معجزه یا معجزاتی برای اثبات حقانیت خویش به آنها عرضه داشته بود،ولی آنها به خاطر کبر و غروری که داشتند مانند سایر اقوام لجوج،معجزات را انکار کردند و آنها را سحر شمردند،یا یک سلسله تصادفها و حوادث اتفاقی که نمی تواند دلیلی بر چیزی بوده باشد.

از این گذشته نفی بت پرستی دلیلی لازم ندارد هر کس مختصر عقل و

شعوری داشته باشد و خود را از تعقیب برهاند آن را بخوبی در می یابد و بفرض که دلیل بخواهد آیا دلائل علاوه بر منطقی و عقلی به معجزه هم نیاز دارد؟ و به تعبیر دیگر آنچه در دعوت هود در آیات گذشته آمد،دعوت به سوی خداوند یگانه و باز گشت به سوی او و استغفار از گناهان و نفی هر گونه شرک و بت پرستی است،همه اینها مسائلی است که اثبات آن با دلیل عقلی کاملا امکان پذیر است.

بنا بر این اگر منظور آنها از نفی"بینه"،نفی دلیل عقلی بوده،مسلما این سخن نادرست است،و اگر منظور نفی"معجزه"بوده،این ادعا نیاز به معجزه نداشته است،و به هر حال این جمله که آنها گفته اند ما هرگز به خاطر سخنان تو،بتهای خود را فراموش نمی کنیم بهترین دلیل بر لجاجت آنها است،چرا که انسان عاقل و حقیقت جو سخن حق را از هر کس که باشد می پذیرد.

مخصوصا این جمله که آنها هود را متهم به"جنون"کردند،جنونی که بر اثر خشم خدایان حاصل شده بود!خود بهترین دلیل بر خرافی بودن و خرافه پرستی آنها است.

سنگ و چوبهای بی جان و بی شعور که نیاز به حمایت بندگان خود دارند، چگونه می توانند عقل و شعور را از انسان عاقلی بگیرند.

به علاوه آنها چه دلیلی بر جنون هود داشتند جز اینکه او،سنت شکنی کرده، و با آداب و سنن خرافی محیطش به پیکار برخاسته بود،اگر این دلیل جنون باشد تمام مصلحان جهان و مردان انقلابی که بر ضد روشهای غلط بپا خاستند باید مجنون باشند.

و این تازگی ندارد،تاریخ گذشته و معاصر پر است از نسبت جنون به مردان و زنان نیک اندیش و سنت شکن که بر ضد خرافات و استعمارها و اسارتها بپا می خاستند.

ص:۱۳۶

به هر حال هود می بایـد پاسـخی دنـدان شـکن به این قوم گمراه و لجوج بدهـد، پاسـخی که هم آمیخته با منطق باشد،و هم از موضع قدرت ادا شود.قرآن میگوید:

او در پاسخ آنها این چند جمله را بیان کرد:

"من خدا را به شهادت می طلبم و همه شما نیز شاهد باشید که من از این بتها و خدایانتان بیزارم"(قالَ إِنِّی أُشْهِدُ اللّهَ وَ اشْهَدُوا أَنِّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ- مِنْ دُونِهِ).

اشاره به اینکه اگر این بتها قـدرتی دارنـد از آنها بخواهید مرا از میان بردارند،من که آشـکارا به جنگ آنها بر خاسـته ام و علنا بیزاری و تنفر از آنها را اعلام می دارم،چرا آنها،معطلنـد؟انتظار چه چیز را می کشـند؟و چرا مرا نابود نمی کنند؟! سـپس اضافه می کنـد:نه فقط کاری از آنها ساخته نیست،شـما هم با این انبوه جمعیتتان قادر بر چیزی نیستیـد،"اگر راست می گوئید همگی دست به دست هم بدهیـد و هر نقشه ای را می توانیـد بر ضـد من بکشـید و لحظه ای مرا مهلت ندهید"(فَکِیدُونِی جَمِیعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ). چرا من انبوه جمعیت شـما را به هیچ می شـمرم؟و چرا کمترین اعتنایی به قوت و قدرت شـما ندارم؟شمایی که تشنه خون من هستید و همه گونه قدرت دارید.

برای اینکه من پشتیبـانی دارم که قـدرتش فوق قـدرتها است"من توکل بر خـدایی کردم که پروردگار من و شـما است"(إِنِّی وَکَّلْتُ عَلَی اللّهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمْ).

این خود دلیل بر این است که من دروغ نمی گویم،این نشانه آن است که من دل به جای دگری بسته ام،اگر درست بیندیشید این خود یک نوع معجزه است که انسانی تک و تنها با عقاید خرافی جمعیتی نیرومند و متعصب به پیکار برخیزد،

ص :۱۳۷

و حتی آنها را تحریک به قیام بر ضد خود کند،و در عین حال نه ترسی به خود راه دهد،و نه دشمنانش قدرت بر تصمیم گیری بر ضد او داشته باشند.

و بعد ادامه داد نه تنها شما،"هیچ جنبنده ای در جهان نیست مگر اینکه در قبضه قدرت و فرمان خدا است"و تا او نخواهد کاری از آنان ساخته نیست (مٰا مِنْ دَابَّةٍ إِلاّٰ هُوَ آخِذٌ بِنٰاصِيَتِهٰا).

ولی این را نیز بدانید خدای من از آن قدرتمندانی نیست که قدرتش موجب خودکامگی و هوسبازی گردد و آن را در غیر حق به کار برد،بلکه "پروردگار من همواره بر صراط مستقیم و جاده عدل و داد می باشد"و کاری بر خلاف حکمت و صواب انجام نمی دهد(إِنَّ رَبِّی عَلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ).

در اینجا به دو نکته باید توجه داشت:

نخست این که"ناصیه"در اصل به معنی موی پیش سر می باشد،و از ماده "نصا"(بر وزن نصر)به معنی اتصال و پیوستگی آمده است،و اخذ به ناصیه (گرفتن موی پیش سر)کنایه از تسلط و قهر و غلبه بر چیزی است،و اینکه در جمله بالا-خداوند می فرماید:هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه ما ناصیه او را میگیریم، اشاره به قدرت قاهره او بر همه چیز است،به گونه ای که هیچ موجودی در برابر اراده او هیچگونه تاب مقاومت ندارد،زیرا معمولا-هنگامی که موی پیش سر انسان یا حیوانی را محکم بگیرند،قدرت مقاومت از او سلب می شود.

این تعبیر برای آن است که مستکبران مغرور و بت پرستان از خود راضی، و سلطه جویان ستمکار،فکر نکنند اگر چند روزی میدان به آنها داده شده است،دلیل بر آنست که می توانند در برابر اراده پروردگار،کوچکترین مقاومتی کنند،باشد که آنها به این واقعیت توجه کنند و از مرکب غرور فرود آیند.

دیگر اینکه جمله إِنَّ رَبِّی عَلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ از زیباترین تعبیرات در

باره قـدرت آمیخته با عـدالت پروردگار است،چرا که قدرتمنـدان غالبا زورگو و ظالمنـد،اما خداونـد با قـدرت بی انتهایش،همواره بر صراط مستقیم عدالت و جاده صاف حکمت و نظم و حساب می باشد.

این نکته را نیز از نظر نباید دور داشت که سخنان"هود"در برابر مشرکان بیان کننده این واقعیت است که هر قدر دشمنان لجوج بر لجاجت خود بیفزایند، رهبر قاطع باید بر استقامت خود بیفزاید،قوم هود او را سخت از بتها ترساندند، او در مقابل،آنها را به نحو شدیدتری از قدرت قاهره خداوند بیم داد.

سر انجام"هود"در آخرین سخن به آنها چنین می گوید:"اگر شما از راه حق روی بر تابید به من زیانی نمی رسد،چرا که من رسالت خویش را به شما ابلاغ کردم"(فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مٰا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ).

اشاره به اینکه گمان نکنید اگر دعوت من پذیرفته نشود برای من شکست است،من انجام وظیفه کردم،انجام وظیفه،پیروزی است،هر چند دعوتم مورد قبول واقع نشود،و این درسی است برای همه رهبران راستین و پیشوایان راه حق،که هرگز از کار خود احساس خستگی و نگرانی نکنند،هر چند مردم دعوت آنان را پذیرا نشوند.

سپس همانگونه که بت پرستان او را تهدید کرده بودند،او به طرز شدیدتری آنها را به مجازات الهی تهدید میکند و میگوید:"اگر شما دعوت حق را نپذیرید خداوند بزودی شما را نابود کرده و گروه دیگری را جانشین شما می کند و هیچگونه زیانی به او نمی رسانید"(وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ وَ لاٰ تَضُرُّونَهُ شَيْئاً).

این قانون خلقت است،که هر گاه مردمی لیاقت پذیرا شدن نعمت هدایت و یا نعمتهای دیگر پروردگار را نداشته باشند،آنها را از میان بر می دارد و و گروهی لایق به جای آنان می نشاند.

ص:۱۳۹

"این را هم بدانید که پروردگار من حافظ همه چیز و نگاهدارنده هر گونه حساب است"(إِنَّ رَبِّی عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ حَفِیظٌ).

نه فرصت از دست او می رود،نه موقعیت را فراموش می کند،نه پیامبران و دوستان خود را به دست نسیان می سپارد،و نه حساب هیچکس از علم او بیرون است،بلکه همه چیز را می داند و بر هر چیز مسلط است.

[سوره هود (۱۱): آیات ۵۸ تا ۶۰]

اشاره

وَ لَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا نَجَّیْنٰا هُوداً وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَهٍ مِنّٰا وَ نَجَّیْنٰاهُمْ مِنْ عَذٰابٍ غَلِیظٍ (۵۸) وَ تِلْکَ عٰادٌ جَحَدُوا بِآیٰاتِ رَبِّهِمْ وَ عَصَوْا رُسُلَهُ وَ اِتَّبَعُوا أَمْرَ کُلِّ جَبّٰارٍ عَنِیدٍ (۵۹) وَ أُتْبِعُوا فِی هٰذِهِ اَلدُّنْیٰا لَعْنَهً وَ یَوْمَ اَلْقِیٰامَهِ أَلاٰ إِنَّ عٰاداً کَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلاٰ بُعْداً لِعٰادٍ قَوْمِ هُودٍ (۶۰)

ترجمه:

۵۸-و هنگامی که فرمان ما فرا رسید هود و آنها را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خود نجات بخشیدیم و از عذاب شدید آنها را رها ساختیم.

۵۹-و این قوم عاد بود که آیات پروردگارشان را انکار کردند و رسولان او را معصیت نمودند و از فرمان هر ستمگر دشمن حق پیروی کردند.

۶۰-بدنبال آنها در این جهان لعنت(و نام ننگین)ماند و در قیامت(گفته می شود) بدانید عاد نسبت به پروردگارشان کفر ورزیدند،دور باد عاد،قوم هود،(از رحمت خدا و خیر و سعادت).

تفسیر:

لعن و نفرین ابدی بر این قوم ستمگر

در آخرین قسمت از آیات مربوط به سرگذشت قوم عاد و پیامبرشان هود،

به مجازات دردناک این سرکشان اشاره کرده،نخست می گوید:

"هنگامی که فرمان ما دائر به مجازاتشان فرا رسید،هود و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به خاطر رحمت و لطف خاصی که به آنان داشتیم رهایی بخشید"(وَ لَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا هُوداً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا).

و باز برای تاکید بیشتر می فرماید:"و ما این قوم با ایمان را از عذاب شدید و غلیظ رهایی بخشیدیم"(وَ نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ).

جالب اینکه:قبل از آنکه مجازات افراد بی ایمان و یاغی و ستمکار را بیان کند،نجات و رهایی قوم با ایمان را ذکر می کند،تا این پندار پیدا نشود که به هنگام عذاب الهی طبق ضرب المثل معروف خشک و تر با هم خواهند سوخت،چرا که او حکیم است و عادل،و محال است که حتی یک فرد با ایمان را در میان انبوهی بی ایمان و گناهکار مجازات کند.

بلکه رحمت الهی این گونه اشخاص را قبل از درگیر شدن مجازات به محل امن و امانی منتقل می سازد، چنان که دیدیم قبل از آنکه طوفان فرا رسد کشتی نجات نوح آماده بود و پیش از آنکه شهرهای لوط درهم کوبیده شود، شب هنگام لوط و تعداد معدود یاران با ایمانش به فرمان الهی خارج شدند.

در اینکه جمله"نجینا"(رهایی بخشیدیم)چرا در این آیه تکرار شده تفسیرهای گوناگونی وجود دارد،بعضی معتقدند که"نجینا"در مرحله اول اشاره به رهایی بخشیدن از مجازات دنیا است و در مرحله دوم رهایی از عذاب آخرت است که با توصیف به غلیظ بودن نیز کاملا سازگار است.

بعضی دیگر به نکته لطیفی اشاره کرده اند که چون سخن از رحمت الهی به میان آمده اگر بلا فاصله کلمه عذاب تکرار می شد،تناسب نداشت،رحمت کجا و عذاب غلیظ کجا،لذا"نجینا"بار دیگر تکرار شده تا میان این دو فاصله بیفتد و چیزی از شدت عذاب و تاکید روی آن کاسته نشود.

ص :۱۴۱

این نکته را نیز باید مورد توجه قرار داد که در آیات قرآن در چهار مورد"عذاب"توصیف به"غلیظ"شده است (۱)که با دقت در آن آیات چنین به نظر می رسد که عذاب غلیظ مربوط به سرای دیگر است مخصوصا آیات سوره ابراهیم که در آن اشاره بر عذاب غلیظ شده است با صراحت،حال دوزخیان را بیان می دارد.و باید هم چنین باشد چرا که هر اندازه عذاب دنیا شدید باشد باز در برابر عذاب آخرت خفیف و کم اهمیت است.

این تناسب نیز قابل ملاحظه است که قوم عاد چنان که در سوره"قمر"و سوره"حاقه"به خواست خدا خواهد آمد،افراد خشن و درشت و بلند قامت بودند،که اندام آنها به تنه درختان نخل تشبیه شده و به همین نسبت ساختمانهای محکم و بزرگ و بلند داشتند تا آنجا که در تاریخ قبل از اسلام می خوانیم:

عربها بناهای بلند و محکم را به عاد نسبت می دادند و می گفتند"عادی"لذا عذاب آنها نیز مانند خودشان غلیظ و خشن بوده است،نه تنها در جهان دیگر، در این دنیا نیز مجازات آنها بسیار شدید و خشن بود،چنان که در تفسیر سوره های فوق خواهد آمد. بعدا گناهان قوم عاد را در سه موضوع خلاصه می کند:نخست اینکه آنها آیات پروردگارشان را انکار کردند،و با لجاجت،هر گونه دلیل و مدرک روشنی را بر صدق دعوت پیامبرشان منکر شدند"(وَ تِلْکَ عٰادٌ جَحَدُوا بِآیٰاتِ رَبِّهِمْ).

دیگر اینکه آنها از نظر عمل نیز"به عصیان و سرکشی در برابر پیامبران برخاستند"(وَ عَصَوْا رُسُلَهُ) اینکه"رسل"به صورت جمع بیان شده یا به خاطر آن است که دعوت همه پیامبران بسوی یک واقعیت است(توحید و شاخه های آن)بنا بر این انکار

ص:۱۴۲

۱- ۱) سوره ابراهیم آیه ۱۷-لقمان آیه ۲۴ و سوره فصلت آیه ۵۰.

یـک پیـامبر در حکم انکـار همه پیـامبران است،و یا اینکه هود آنها را به ایمان به انبیای پیشـین نیز دعوت می کرد و آنها انکار می کردند.

سومین گناهشان این بود که فرمان خدا را رها کرده"و از فرمان هر جبار عنیدی پیروی می کردند"(وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ کُلِّ جَبّارٍ عَنِیدٍ) چه گناهی از این گناهان بالاتر،ترک ایمان،مخالفت پیامبران و گردن نهادن به فرمان جباران عنید.

"جبار"به کسـی می گوینـد که از روی خشم و غضب می زنـد و می کشد و نابود می کند،و پیرو فرمان عقل نیست و به تعبیر دیگر جبـار کسـی است که دیگری را مجبور به پیروی خود می کنـد و یـا می خواهـد نقص خود را بـا ادعـای عظمت و تکـبر ظاهرا بر طرف سازد،و"عنید"کسی است که با حق و حقیقت، فوق العاده مخالف است و هیچگاه زیر بار حق نمی رود.

این دو صـفت،صـفت بـارز طاغوتها و مسـتکبران هر عصـر و زمان است،که هرگز گوشـشان بـدهکار حرف حق نیست،و با هر کس مخالف شدند با قساوت و بی رحمی،شکنجه می کنند و می کوبند و از میان می برند.

در اینجا یک سؤال پیش می آید و آن اینکه اگر جبار معنایش این است، چرا یکی از صفات خدا در قرآن سوره حشر آیه ۲۳ و سـایر منـابع اسـلامی"جبار" ذکر شـده است؟ پاسـخ اینکه:"جبار در اصل ریشه لغت همانگونه که در بالا اشاره کردیم، یا از ماده"جبر"به معنی قهر و غلبه و قدرت است و یا از ماده"جبران"به معنی برطرف ساختن نقص چیزی است.

ولی"جبـار"چه به معنی اول باشـد یـا دوم در دو شـکل به کـار می رود، گـاهی به صـورت مـذمت و آن در مـوردی است که انسانی بخواهد کمبودها و نقائص خود را با"خود برتربینی"و تکبر و ادعاهای غلط جبران کند،و یا اینکه بخواهد

دیگری را در برابر اراده و خواست دل خویش مقهور و ذلیل سازد.

این معنی در بسیاری از آیات قرآن آمده و با صفات مذموم دیگری احیانا همراه است مانند آیه فوق که توام با"عنید"ذکر شده و در آیه ۳۲ سوره مریم از زبان عیسی پیامبر خدا می خوانیم وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبّاراً شَقِیًّا "خداوند مرا جبار شقی قرار نداده است"،و یا در حالات بنی اسرائیل در باره ساکنان ستمگر بیت المقدس می خوانیم که آنها به موسی گفتند إِنَّ فِیها قَوْماً جَبّارِینَ :"در این سر زمین گروهی ستمگر و ستم پیشه اند"(مائده آیه ۲۲) اما گاه"جبار"از همین دو ریشه در معنی مدح به کار می رود و به کسی گفته می شود که نیازمندیهای مردم و نقائص آنها را جبران می کند،و استخوانهای شکسته را پیوند می دهد،و یا اینکه دارای قدرت فراوانی است که غیر او در برابر او خاضع می باشند بی آنکه بخواهد بر کسی ستم کند و یا از قدرتش سوء استفاده نماید و به همین جهت،جبار به هنگامی که به این معنی باشد با صفات مدح دیگر همراه می گردد،چنان که در آیه ۲۳ سوره حشر می خوانیم اَلْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ :"او فرمانروای پاک و منزهی است که بندگانش هرگز از او ستم نمی بینند،و نگهبان و حافظ غیر قابل شکست و قدرتمند و برتر است" روشن است که صفاتی همچون قدوس و سلام و مؤمن،هرگز با جبار به معنی ظالم و ستمگر،و متکبر به معنی خود برتر بین سازگار نیست،و این عبارت به خوبی نشان می دهد که جبار در اینجا به معنی دوم است.

ولی از آنجا که بعضی تنها پاره ای از استعمالات جبار را در نظر گرفته و به ریشه لغت و معانی متعدد آن توجه نکرده اند،چنین پنداشته اند که به کار بردن آن در باره خداوند صحیح به نظر نمی رسد(و همچنین واژه متکبر)اما با در نظر

گرفتن ریشه های اصلی لغت،ایراد برطرف می شود (۱).

در آخرین آیه مورد بحث که داستان هود و قوم عاد در آنجا به آن پایان می گیرد ،نتیجه اعمال زشت و نادرست آنها را چنین بیان می کند:"آنها بخاطر اعمالشان در این دنیا مورد لعن و نفرین واقع شدند،و بعد از مرگشان جز نام بد و تاریخ ننگین از آنها باقی نماند"(وَ أُتْبِعُوا فِی هٰذِهِ الدُّنْیا لَعْنَةً).

و در روز رستاخیز گفته می شود:"بدانید که قوم عاد پروردگارشان را انکار کردند(وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ أَلاٰ إِنَّ عٰاداً کَفَرُوا رَبَّهُمْ).

"دور باد عاد،قوم هود از رحمت پروردگار"(أَلاٰ بُعْداً لِعٰادٍ قَوْمِ هُودٍ)با اینکه کلمه"عاد"برای معرفی این گروه کافی است در آیه فوق بعد از ذکر عاد، قوم هود نیز ذکر شده است که هم تاکید را می رساند و هم اشاره به این است این گروه همان کسانی هستند که پیامبر دلسوزشان هود را آن همه ناراحت و متهم ساختند،و به همین جهت از رحمت خداوند دورند.

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت:

اشاره

۱-قوم عاد از نظر تاریخ

گرچه بعضی از مورخان غربی مانند"اسپرینگل"خواسته اند وجود قوم عاد را از نظر تاریخی منکر شوند،شاید به دلیل اینکه در غیر آثار اسلامی ذکری از آن نیافته اند و در کتب عهد قدیم(تورات)اثری از آن ندیده اند،ولی مدارکی در دست است که نشان می دهد قصه عاد بطور اجمال در زمان جاهلیت عرب مشهور

۱- ۱) به کتاب تاج العروس زبیدی و مفردات راغب و تفسیر مجمع البیان و تفسیر المنار ذیل آیه مورد بحث و یا آیات آخر سوره حشر مراجعه فرمائید.

بوده،و شعرای پیش از اسلام نیز از قوم هود سخن گفته اند،حتی در عصر جاهلیت بناهای بلند و محکم را به"عاد"نسبت می دادند و بر آن کلمه"عادی"اطلاق می کردند.

بعضی از مورخان معتقدند"عاد"بر دو قبیله اطلاق می شود،قبیله ای از انسانهای قبل از تاریخ بوده اند که در جزیره عربستان زندگی می کرده اند، سپس از میان رفتند و آثارشان نیز از میان رفت، و تاریخ بشر از زندگی آنان جز افسانه هایی که قابل اطمینان نیست حفظ نکرده است،و تعبیر قرآن عاد الاولی (سوره نجم آیه ۵۰)را اشاره به همین گرفته اند.

اما در دوران تاریخ بشر و احتمالا در حدود ۷۰۰ سال قبل از میلا مسیح یا قدیم تر،قوم دیگری به نام عاد وجود داشتند که در سر زمین"احقاف"یا "یمن"زندگی می کردند.

آنها دارای قامتهایی طویل و اندامی قوی و پرقدرت بودند،و به همین دلیل جنگ آورانی زبده محسوب می شدند.

به علاوه از نظر تمدن تا حدود زیادی پیشرفته بودند،شهرهای آباد،زمینهای خرم و سرسبز،باغهای پرطراوت داشتند،آن چنان که قرآن در توصیف آنها می گوید اَلَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ :"نظیر آن در بلاد جهان خلق نشده بود" (فجر آیه ۸) به همین جهت بعضی از مستشرقین گفته اند که قوم عاد در حدود برهوت (یکی از نواحی حضرموت یمن)زندگی می کردند و بر اثر آتشفشانهای اطراف بسیاری از آنها از میان رفتند و بقایایشان متفرق شدند.

به هر حال این قوم مدتی در ناز و نعمت به سر می بردند،ولی آن چنان که شیوه بیشتر متنعمان است مست غرور و غفلت شدند و از قدرتشان برای ظلم و ستم و استعمار و استثمار دیگران سوء استفاده کردند و مستکبران و جباران عنید را

ص :۱۴۶

پیشوای خود ساختند،آئین بت پرستی را بر پا نمودند و به هنگام دعوت پیامبرشان هود با آن همه تلاش و کوششی که در پند و اندرز و روشن ساختن اندیشه و افکار آنان و اتمام حجت نسبت به ایشان داشت نه تنها کمترین وقعی ننهادند بلکه به خاموش کردن ندای این مرد بزرگ حق طلب برخاستند.

گاهی او را به جنون و سفاهت نسبت دادند و زمانی از خشم خدایان وی را ترساندند،اما او همچون کوه در مقابل خشم این قوم مغرور و زورمند ایستادگی به خرج داد،و سر انجام توانست گروهی در حدود چهار هزار نفر را پاکسازی کرده و به آئین حق بخواند،اما دیگران بر لجاجت و عناد خود باقی ماندند.

سر انجام چنان که در آیات سوره"ذاریات"و"حاقه"و"قمر"خواهد آمد، طوفان شدید و بسیار کوبنده ای به مدت هفت شب و شش روز بر آنها مسلط شد که قصرهایشان را در هم کوبید،و اجسادشان را همچون برگهای پائیزی بر امواج باد سوار کرد و به اطراف پراکنده ساخت،مؤمنان راستین را قبلا از میان آنان بیرون برد و نجات داد،و زندگانی و سر نوشتشان درس بزرگ عبرتی برای همه جباران و خودکامگان گشت (۱).

۲-لعن و نفرین ابدی بر قوم عاد باد

این تعبیر و مشابه آن در آیات متعددی از قرآن در باره اقوام مختلفی آمده است که پس از شرح بخشی از حالات آنها می فرماید: أَلا بُعْداً لِثَمُودَ (سوره هود آیه ۶۸) أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ (سوره هود آیه ۸۹) فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِينَ (سوره مؤمنون آیه ۴۱) فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ (سوره مؤمنون آیه ۴۴)و همچنین در داستان نوح قبلا خواندیم وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِينَ (سوره هود آیه ۴۴)

۱- ۱) تفسیر المیزان،تفسیر مجمع البیان و کتاب اعلام قرآن.

در تمـام این آیات،نفرین شـعار گونه ای در باره کسانی که گناه عظیمی انجام داده انـد،دائر به دوری آنها از رحمت خـداوند شده است.

این درست به شـعارهایی می ماند که امروز برای افراد و گروه های سـرکش و اسـتعمارگر و ستم پیشه گفته می شود،منتها این شعـار قرآنی بقـدری جـالب و جـامع است که تنهـا نـاظر به یـک جنبه و یک بعـد نیست،چرا که وقتی می گوئیم دور باد فلان گروه،هم دوری از رحمت خداونـد را شامـل می شـود هم دوری از سـعادت، و هم دوری از هر گـونه خیر و برکت و نعمت،و هم دوری از بنـدگان خـدا.البته دوری آنهـا از خیر و سـعادت،عکس العمل دوریشان در درون جان و فکر و در محیط عمل از خـدا و خلق خداست،چرا که هر گونه ایده و عملی بازتابی در سـرای دیگر و جهان پس از مرگ دارد،بازتابی کاملا مشابه آن و به همین دلیل این دوریها در این جهان سرچشـمه بعـد و دوری در آخرت،از رحمت و عفو و بخشـش و مواهب الهی خواهد بود (۱).

۱- ۱) کلمه "بعـدا" از نظر ترکیب نحوی در آیه فوق "مفعول مطلق" است برای جمله "ابعـد هم اللّه" که در تقـدیر می باشد،البته قاعـدتا بایـد "ابعادا" به جای "بعـدا" باشـد زیرا مصـدر "ابعد" ابعاد است،اما گاه می شود که مصـدر ثلاثی مجرد به هنگام ذکر مفعول مطلق بجای مصدر باب افعال می نشیند مانند" وَ اللّهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً "(دقت کنید)

[سوره هود (۱۱): آیه ۶۱]

اشاره

وَ إِلیٰ ثَمُودَ أَخٰاهُمْ صٰالِحاً قٰالَ یٰا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ مٰا لَکُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَیْرُهُ هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ وَ اِسْتَعْمَرَکُمْ فِیهٰا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ إِنَّ رَبِّی قَرِیبٌ مُجِیبٌ (۶۱)

ترجمه:

۶۱-و به سوی(قوم)ثمود برادرشان صالح را فرستادیم،گفت:ای قوم من!اللّٰه را پرستش کنید که معبودی جز او برای شما نیست،او است که شما را از زمین آفرید و آبادی آن را به شما واگذار نمود،از او آمرزش بطلبید سپس به سوی از باز گردید که پروردگارم(به بندگان خود)نزدیک و اجابت کننده(تقاضاهای آنها) است.

تفسیر:

اشاره

آغاز سرگذشت قوم ثمود

سر گذشت قوم عاد با تمام درسهای عبرت انگیزش به طور فشرده پایان یافت و اکنون نوبت قوم ثمود است،همان جمعیتی که طبق نقل تواریخ در سرزمین وادی القری در میان مدینه و شام زندگی داشتند.

باز در اینجا می بینیم که قرآن مجید هنگامی که سخن از پیامبر آنها صالح می گوید به عنوان"برادر"از او یاد می کند،چه تعبیری از این رساتر و زیباتر که به قسمتی از محتوای آن در تفسیر آیات گذشته اشاره کردیم:برادری دلسوز و مهربان که جز خیر خواهی هدف دیگری ندارد."ما به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم"(وَ إِلیٰ ثَمُودَ أَخٰاهُمْ صٰالِحاً) باز می بینیم برنامه صالح همان برنامه اصولی همه پیامبران است،برنامه ای که از"توحید"و نفی هر گونه شرک و بت پرستی که خمیر مایه تمام رنجهای بشر است،آغاز می شود.

ص:۱۴۹

"گفت ای قوم من!خدا را پرستش کنید که هیچ معبودی جز او نیست" (قٰالَ یٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مٰا لَکُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَیْرُهُ) سپس برای تحریک حس حقشناسی آنها به گوشه ای از نعمتهای مهم پروردگار که سراسر وجودشان را فرا گرفته اشاره کرده،می گوید:

"او کسی است که شما را از زمین آفرید"(هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ) زمین و آن خاک بی ارزش و بی مقدار کجا و این وجود عالی و خلقت بدیع کجا؟آیا هیچ عقلی اجازه می دهد که انسان چنین خالق و پروردگاری را که این همه قدرت دارد و این همه نعمت بخشیده کنار بگذارد و به سراغ این بتهای مسخره برود؟ پس از اشاره به نعمت آفرینش،نعمتهای دیگری را که در زمین قرار داده به این انسانهای سرکش یادآوری می کند:"او کسی است که عمران و آبادی زمین را به شما سپرد و قدرت و وسائل آن را در اختیارتان قرار داد" (وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیهٰا).

"واژه استعمار"و"اعمار"در لغت عرب در اصل به معنی تفویض آبادی زمین به کسی است و طبیعی است که لازمه آن این است که وسائل لازم را در اختیار او بگذارد،این چیزی است که ارباب لغت مانند"راغب"در مفردات و بسیاری از مفسران در تفسیر آیه فوق گفته اند.

این احتمال نیز در معنی آیه داده شده است که منظور آن است که خداوند عمر طولانی به شما داده،ولی البته معنی اول با توجه به متون لغت صحیحتر به نظر می رسد.

و در هر حال این موضوع به هر دو معنی در باره قوم ثمود،صادق بوده است،چرا که آنها زمینهای آباد و خرم و سرسبز و باغهایی پر نعمت داشتند و اصولا در کشاورزی ابتکار و قدرت فراوان به خرج می دادند،و از این گذشته عمرهای

طولانی و اندامهایی قوی و نیرومند داشتند،و در ساختن بناهای محکم پیشرفته بودند،چنان که قرآن می گوید: وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً آمِنِينَ "در دل کوه ها خانه های امن و امان به وجود می آوردند"(سوره حجر آیه ۸۲) قابل توجه اینکه قرآن نمی گوید خداوند زمین را آباد کرد و در اختیار شما گذاشت، بلکه می گوید عمران و آبادی زمین را به شما تفویض کرد،اشاره به اینکه وسائل از هر نظر آماده است،اما شما باید با کار و کوشش زمین را آباد سازید و منابع آن را بدست آورید و بدون کار و کوشش سهمی ندارید.

در ضمن این حقیقت نیز از آن استفاده می شود که برای عمران و آبادی باید به یک ملت مجال داد و کارهای آنها را بدست آنان سپرد،و وسائل و ابزار لازم را در اختیارشان گذارد.

"اکنون که چنین است،از گناهان خود توبه کنید و به سوی خدا باز گردید که پروردگار من به بندگان خود نزدیک است و در خواست آنها را اجابت می کند"(فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ).

استعمار در قرآن و عصر ما

همانگونه که در آیات فوق دیدیم،پیامبر خدا صالح برای ایفای نقش تربیتی خود در میان قوم گمراه"ثمود"آنان را بیاد آفرینش عظیم انسان از خاک و تفویض آبادی زمین و منابع آن به او سخن می گوید.

ولی این کلمه استعمار با آن زیبایی خاص و کشندگی مفهوم که هم عمران و آبادی را دربر دارد و هم تفویض اختیارات و هم تهیه وسائل و ابزار،آن چنان مفهومش در عصر ما مسخ شده که درست در نقطه مقابل مفهوم قرآنی قرار گرفته.

تنها واژه استعمار نیست که به این سرنوشت شوم گرفتار شده است،کلمات زیادی چه در فارسی و چه در عربی و چه در لغات دیگر می یابیم که گرفتار همین

ص: ۱۵۱

مسخ و تحریف و واژگونگی شده است،مانند"حضارت"و"ثقافت"و"حریت" در عربی و کلماتی مانند تمدن،روشنفکری آزادی و آزادگی،هنر و هنرمندی در فارسی و در سایه این تحریفها هر گونه از خود بیگانگی و ماده پرستی و اسارت انسانها و انکار هر گونه واقعیت و توسعه هر گونه فساد و انجام هر کار شتابزده و بی مطالعه انجام می گردد.

به هر حال مفهوم واقعی استعمار در عصر ما،استیلای قدرتهای بزرگ سیاسی و صنعتی بر ملتهای مستضعف و کم قدرت است،که محصول آن غارت و چپاولگری و مکیدن خون آنها و به یغما بردن منابع حیاتی آنان است.

این استعمار که چهره های شوم گوناگونی دارد گاهی در شکل فرهنگی، گاهی فکری،گاه اقتصادی و گاه سیاسی و نظامی مجسم شود،همان است که چهره دنیای امروز ما را تاریک و سیاه کرده،اقلیتی در این جهان دارای همه چیز و اکثریت عظیمی فاقد همه چیزند،این استعمار سرچشمه جنگها و ویرانیها و تبه کاریها و مسابقه کمرشکن تسلیحاتی است.

واژه ای را که قرآن برای این مفهوم به کار برده واژه استضعاف است که درست قالب این معنی است،یعنی ضعیف ساختن به مفهوم وسیع کلمه،ضعیف ساختن فکر و سیاست و اقتصاد و هر چیز دیگر.

دامنه استعمار در عصر ما آن چنان گسترده است که خود واژه استعمار نیز استعماری شده است چرا که مفهوم لغوی آن کاملا واژگونه است.

به هر حال استعمار داستان غم انگیز طولانی دارد،که می توان گفت سراسر تاریخ بشر را در بر می گیرد گرچه دائما تغییر چهره می دهد ولی بدرستی معلوم نیست چه زمانی از جوامع انسانی،ریشه کن خواهد شد،و زندگی بشر بر پایه تعاون و احترام متقابل انسانها و کمک به پیشرفت یکدیگر در تمام زمینه ها خواهد انجامید.

ص :۱۵۲

[سوره هود (۱۱): آیات ۶۲ تا ۶۵]

اشاره

قالُوا یا صالِحُ قَدْ کُنْتَ فِینا مَرْجُوًّا قَبْلَ هٰذا أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا وَ إِنَّنا لَفِی شَکٍّ مِمّا تَدْعُونا إِلَیْهِ مُرِیبٍ (۶۲) قالَ یا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّی وَ آتانِی مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ یَنْصُرُنِی مِنَ اللّٰهِ إِنْ عَصَیْتُهُ فَما تَزِیدُونَنِی غَیْرَ تَخْسِیرٍ (۶۳) وَ یا قَوْمِ هٰذِهِ ناقَةُ اللّٰهِ لَکُمْ آیَةً فَذَرُوها تَأْکُلْ فِی أَرْضِ اللّٰهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ فَیَأْخُذَکُمْ عَذابٌ قَرِیبٌ (۶۴) فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیّامٍ ذٰلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ (۶۵)

ترجمه:

۶۲-گفتند ای صالح!تو پیش از این مایه امید ما بودی!آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیدند نهی می کنی؟و ما در مورد آنچه ما را به سوی آن دعوت می کنی در شک و تردید هستیم.

۶۳-گفت:ای قوم من!آیا اگر من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم و رحمت او به سراغ من آمده باشد(می توانم از ابلاغ رسالت او سرپیچی کنم)اگر من نافرمانی او کنم چه کسی می تواند مرا در برابر وی یاری دهد؟بنا بر این (سخنان)شما چیزی جز اطمینان به زیانکار بودنتان بر من نمی افزاید.

۶۴-ای قوم من!این ناقه خداوند است که برای شما دلیل و نشانه ای است بگذارید در زمین خدا به چرا مشغول شود و هیچگونه آزاری به آن نرسانید که بزودی عذاب خدا شما را فرو خواهد گرفت.

۶۵-(اما)آنها آن را از پای در آوردند و او به آنها گفت(مهلت شما تمام شده) سه روز در خانه هاتان متمتع گردید(و بعد از آن عذاب الهی فرا خواهد رسید) این وعده ای است که دروغ نخواهد بود.

تفسیر:

اشاره

اکنون ببینیم مخالفان صالح در مقابل منطق زنده و حق طلبانه او چه

ص :۱۵۳

پاسخی دادند؟ آنها برای نفوذ در صالح و یا لا-اقل خنثی کردن نفوذ سخنانش در توده مردم از یک عامل روانی استفاده کردند،و به تعبیر عامیانه خواستند هندوانه زیر بغلش بگذارند،و "گفتند:ای صالح تو پیش از این مایه امید ما بودی "در مشکلات به تو پناه می بردیم و از تو مشورت می کردیم،و به عقل و هوش و درایت تو ایمان داشتیم،و در خیرخواهی و دلسوزی تو هرگز تردید به خود راه نمی دادیم (قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هٰذَا).

اما متاسفانه امید ما را بر باد دادی،و با مخالفت با آئین بت پرستی و خدایان ما که راه و رسم نیاکان ما است و از افتخارات قوم ما محسوب می شود نشان دادی که نه احترامی برای بزرگان قائلی،نه به عقل و هوش ما ایمان داری، و نه مدافع سنتهای ما هستی.

"راستی تو می خواهی ما را از پرستش آنچه پدران ما می پرستیدند نهی کنی"؟ (أَ تَنْهٰانٰا أَنْ نَعْبُدَ مٰا يَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا).

"حقیقت این است ما نسبت به آئینی که تو به آن دعوت می کنی،یعنی آئین یکتاپرستی،در شک و تردیدیم،نه تنها شک داریم،نسبت به آن بدبین نیز هستیم"(وَ إِنَّنٰا لَفِي شَكٍّ مِمّٰا تَدْعُونٰا إِلَيْهِ مُرِيبٍ).

در اینجا می بینیم قوم گمراه برای توجیه غلطکاری و افکار و اعمال نادرست خود به زیر چتر نیاکان و هاله قداستی که معمولا آنها را پوشانیده است پناه می برند،همان منطق کهنه ای که از قدیم میان همه اقوام منحرف برای توجیه خرافات وجود داشته و هم اکنون در عصر اتم و فضا نیز به قوت خود باقی است. اما این پیامبر بزرگ الهی بدون آنکه از هدایت آنها مایوس گردد،و یا اینکه سخنان پر تزویرشان در روح بزرگ او کمترین اثری بگذارد،با متانت

خاص خودش چنین پاسخ "گفت:ای قوم من!ببینید اگر من دلیل روشنی از طرف پروردگارم داشته باشم،و رحمت او به سراغ من آمده باشد و قلب مرا روشن و فکر مرا بیدار کرده باشد،و به حقایقی آشنا شوم که پیش از آن آشنا نبوده ام"آیا باز هم می توانم سکوت اختیار کنم و رسالت الهی را ابلاغ نکنم و با انحرافات و زشتیها نجنگم؟!(قٰالَ یٰا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّی وَ آتٰانِی مِنْهُ رَحْمَهً ...) در این حال "اگر من مخالفت فرمان خدا کنم چه کسی می تواند در برابر مجازاتش مرا یاری کند(فَمَنْ یَنْصُرُنِی مِنَ اللّٰهِ إِنْ عَصَیْتُهُ).

ولی بدانید این گونه سخنان شما و استدلال به روش نیاکان و مانند آن برای من جز ایمان بیشتر به زیانکار بودن شما اثری نخواهد داشت"(فَمٰا تَزِیدُونَنِی غَیْرَ تَخْسِیرٍ). بعد برای نشان دادن معجزه و نشانه ای بر حقانیت دعوتش از طریق کارهایی که از قدرت انسان بیرون است و تنها به قدرت پروردگار متکی است وارد شد و به آنها گفت:"ای قوم من!این ناقه پروردگار برای شما،آیت و نشانه ای است"(وَ یٰا قَوْمِ هٰذِهِ نٰاقَهُ اللّٰهِ لَکُمْ آیَهً).

"آن را رها کنید که در زمین خدا از مراتع و علفهای بیابان بخورد" (فَذَرُوهٰا تَأْکُلْ فِی أَرْضِ اللّٰهِ) "و هرگز آزاری به آن نرسانید که اگر چنین کنید بزودی عذاب الهی شما را فرا خواهد گرفت"(وَ لاٰ تَمَسُّوهٰا بِسُوءٍ فَیَأْخُذَکُمْ عَذٰابٌ قَرِیبٌ).

ناقه صالح

"ناقه"در لغت به معنی شتر ماده است،در آیه فوق و بعضی دیگر از آیات

قرآن،اضافه به "اللّه" شده است (۱)و این نشانه می دهد که این ناقه ویژگیهایی داشته و با توجه به اینکه در آیه فوق به عنوان آیه و نشانه الهی و دلیل حقانیت ذکر شده است،روشن می شود که این ناقه یک ناقه معمولی نبود و از جهت یا جهاتی خارق العاده بوده است.

ولی در آیات قرآن این مساله بطور مشروح نیامده است که ویژگیهای این ناقه چه بوده است؟همین اندازه می دانیم یک شتر عادی و معمولی نبوده است.

تنها چیزی که در دو مورد از قرآن آمده این است که صالح در مورد این ناقه به قوم خود اعلام کرد که آب آن منطقه باید سهم بندی شود،یک روز سهم ناقه و یک روز سهم مردم باشد(هٰذِهِ نٰاقَةٌ لَهٰا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ -شعراء آیه ۱۵۵ و در سوره قمر آیه ۲۸ نیز می خوانیم وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمٰاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ)در سوره شمس نیز اشاره مختصری به این امر آمده است،آنجا که می فرماید فَقٰالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّٰهِ نٰاقَةَ اللّٰهِ وَ سُقْيٰاهٰا (شمس آیه ۱۳).

ولی کاملا مشخص نشده که این تقسیم آب چگونه خارق العاده بوده،یک احتمال این است که آن حیوان آب فراوانی می خورده بگونه ای که تمام آب چشمه را به خود اختصاص می داده،احتمال دیگر آن است که به هنگامی که آن حیوان وارد آبشخور می شده حیوانات دیگر جرئت ورود به محل آب را نداشتند.! اما چگونه این حیوان از تمام آب می توانسته استفاده کند این احتمال هست که آب آن قریه کم بوده،مانند آب قریه هایی که چشمه کوچکی بیش ندارند و مجبورند آب را در تمام شبانه روز در یک گودال مهار کنند تا مقداری

ص: ۱۵۶

۱- ۱) اینگونه اضافه را در اصطلاح ادبی اضافه تشریفی می گویند یعنی اضافه ای که دلیل بر شرف و اهمیت چیزی است و در آیه فوق دو نمونه آن دیده می شود:ناقه اللّه، و ارض اللّه و در موارد دیگر بیت اللّه و شهر اللّه و مانند آن نیز گفته شده است.

از آن جمع شود و قابل استفاده گردد.

ولی از طرفی از پاره ای از آیات سوره شعراء استفاده می شود که قوم ثمود در منطقه کم آبی زندگی نداشتند،بلکه دارای باغها و چشمه سارها و زراعتها و نخلستانها بودند أَ تُتْرَكُونَ فِی مَا هَاهُنَا آمِنِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِیمٌ (شعراء آیه ۱۴۶ تا ۱۴۸).

به هر حال همانگونه که گفتیم قرآن این مساله را در مورد ناقه صالح به طور سربسته و اجمال بیان کرده است.

ولی در بعضی از روایات که از طرق شیعه و اهل تسنن نیز نقل شده می خوانیم که از عجائب آفرینش این ناقه آن بوده که از دل کوه بیرون آمد و خصوصیات دیگری نیز برای آن نقل شده که اینجا جای شرح آن نیست. به هر حال با تمام تاکیدهایی که این پیامبر بزرگ یعنی صالح در باره آن ناقه کرده بود آنها سرانجام تصمیم گرفتند،ناقه را از بین ببرند چرا که وجود آن با خارق عاداتی که داشت باعث بیدار شدن مردم و گرایش به صالح می شد،لذا گروهی از سرکشان قوم ثمود که نفوذ دعوت صالح را مزاحم منافع خویش می دیدند،و هرگز مایل به بیدار شدن مردم نبودند،چرا که با بیدار شدن خلق خدا پایه های استعمار و استثمارشان فرو می ریخت،توطئه ای برای از میان بردن ناقه چیدند و گروهی برای این کار مامور شدند و سرانجام یکی از آنها بر ناقه تاخت و با ضربه یا ضرباتی که بر آن وارد کرد آن را از پای در آورده (فَعَقَرُوهَا).

"عقروها"از ماده"عقر"(بر وزن ظلم)به معنی اصل و اساس و ریشه چیزی است و عقرت البعیر یعنی شتر را سر بریدم و نحر کردم،و چون کشتن شتر سبب می شود که از اصل،وجودش برچیده شود این ماده در این معنی

به کار رفته است،گاهی به جای نحر کردن پی کردن شتر و یا دست و پای آن را قطع نمودن،تفسیر کرده انـد که در واقع همه آنها به یک چیز باز می گردد.

و نتیجه اش یکی است(دقت کنید).

پیوند مکتبی

جـالب اینکه در روایـات اسـلامی می خوانیم آن کس که نـاقه را از پای در آورد یک نفر بیش نبود،ولی با این حال قرآن این کار را به تمام جمعیت مخالفان صالح نسبت می دهد و به صورت صیغه جمع می گوید"فَعَقَرُوها ".

این به خـاطر آن است که اسـلام رضـایت بـاطنی به یک امر و پیونـد مکتبی با آن را به منزله شـرکت در آن می دانـد،در واقع توطئه این کار جنبه فردی نداشت،و حتی کسی که اقدام به این عمل کرد،تنها متکی به نیروی خویش نبود بلکه به نیروی جمع و پشتیبـانی آنهـا دلگرم بود و مسـلما چنین کاری را نمی توان یک کار فردی محسوب داشت بلکه یک کار گروهی و جمعی محسوب می شود.

امیر مؤمنان علی ع می فرماید:

و انمـا عقر ناقه ثمود رجل واحـد فعمهم اللّه بالعـذاب لما عموه بالرضا :"ناقه ثمود را یک نفر از پای در آورد،اما خداونـد همه آن قوم سرکش را مجازات کرد چرا که همه به آن راضی بودند" (۱)روایات متعدد دیگری به همین مضمون و یا مانند آن از پیـامبر اسـلام ص و ائمه اهـل بیت ع نقـل شـده که اهمیت فوق العـاده اسـلام را به پیونـد مکتبی و برنامه های هماهنگ فکری روشن می سازد،که به عنوان نمونه چند قسمت از آن را ذیلا می خوانیم:

قال رسول اللّه(ص)من شهد امرا فکرهه کان کمن غاب عنه،و من

۱- ۱) نهج البلاغه کلام ۲۰۱.

غاب عن امر فرضيه كان كمن شهده :"كسی كه شاهد و ناظر كاری باشد اما از آن متنفر باشد همانند كسی است كه از آن غائب بوده و در آن شركت نداشته است،و كسی كه در برنامه ای غائب بوده اما قلبا به آن رضايت داشته،همانند كسی است كه حاضر و شريك بوده (۱).

اما علی بن موسی الرضا ع می فرمايد:

لو ان رجلا قتل فی المشرق فرضی بقتله رجل بالمغرب لكان الراضی عند اللّه عز و جل شريك القاتل :

"هر گاه كسی در مشرق كشته شود و ديگری در مغرب راضی به قتل او باشد،او در پيشگاه خدا شريك قاتل است" (۲).

و نيز از علی ع نقل شده كه فرمود:

الراض بفعل قوم كالداخل معهم فيه و علی كل داخل فی باطل اثمان اثم العمل به و اثم الرضا به :

"كسی كه به كار گروهی راضی باشد همچون كسی است كه با آنها در آن كار شركت كرده است،اما كسی كه عملا شركت كرده دو گناه دارد گناه عمل و گناه رضايت"(و آن كس كه فقط راضی بوده يك گناه دارد) (۳).

برای اينكه عمق و وسعت پيوند فكری و مكتبی را در اسلام بدانيم كه هيچ حد و مرزی از نظر زمان و مكان نمی شناسد كافی است،اين گفتار پر معنی و تكان دهنده علی ع را در نهج البلاغه مورد توجه قرار دهيم:

هنگامی كه در ميدان جنگ جمل بر ياغيان آتش افروز پيروز شد،و ياران علی ع از اين پيروزی كه پيروزی اسلام بر شرك و جاهليت بود خوشحال شدند،يكی از آنها عرض كرد:"چقدر دوست داشتم كه برادرم در اين ميدان حاضر بود تا پيروزی شما را بر دشمن با چشم خود ببيند"امام رو به او كرد و فرمود:

۱- ۱) وسائل الشيعه جلد ۱۱ صفحه ۴۰۹.

۲- ۲) وسائل الشيعه جلد ۱۱ صفحه ۴۱۰.

۳- ۳) وسائل الشيعه جلد ۱۱ صفحه ۴۱۱.

اهوی اخیک معنا :"بگو ببینم قلب برادر تو با ما بود"؟!.

فقال نعم:"در پاسخ گفت آری".

امام فرمود:

فقد شهدنا (غم مخور)"او هم با مادر این میدان شرکت داشت".

سپس اضافه فرمود:

و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا اقوام فی اصلاب الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان :"از این بالاتر به تو بگویم:امروز گروه هایی در لشگر ما شرکت کردند که هنوز در صلب پدران و رحم مادرانند(و به دنیا گام ننهاده اند!)اما بزودی گذشت زمان آنها را به دنیا خواهد فرستاد و قدرت ایمان با نیروی آنها افزایش می یابد" (۱).

بدون شک آنها که در برنامه ای شرکت دارند و تمام مشکلات و زحمات آن را تحمل می کنند دارای امتیاز خاصی هستند،اما این به آن معنی نیست که سایرین مطلقا در آن شرکت نداشته باشند،بلکه چه در آن زمان و چه در قرون و اعصار آینده تمام کسانی که از نظر فکر و مکتب،پیوندی با آن برنامه دارند به نوعی در آن شریکند.

این مساله که شاید در هیچیک از مکاتب جهان نظیر و مانند نداشته باشد بر اساس یک واقعیت مهم اجتماعی استوار است و آن اینکه کسانی که در طرز فکر با دیگری شبیهند هر چند در برنامه معینی که او انجام داده شرکت نداشته باشند اما به طور قطع وارد برنامه های مشابه آن در محیط و زمان خود خواهند شد، زیرا اعمال انسان همیشه.پرتوی از افکار او است و ممکن نیست انسان به مکتبی پای بند باشد و در عمل او آشکار نشود.

اسلام از گام اول،اصلاحات را در منطقه روح و جان انسان پیاده می کند، تا مرحله عمل،خود به خود اصلاح گردد،طبق،این دستور که در بالا خواندیم

۱- ۱) نهج البلاغه کلام ۱۲.

یـک فرد مسـلمان هر گـاه خبری به او برسـد که فلان کار نیکی بایـد انجام شود،فورا سـعی می کنـد در برابر آن موضع گیری صحیـح کنـد و دل و جان و خود را با نیکیها هماهنگ سازد و از بـدی تنفر جوید،این تلاش و کوشـش درونی بدون شک در اعمال او اثر خواهد گذاشت،و پیوند فکریش به پیوند عملی خواهد انجامید.

در پایان آیه می خوانیم:"صالح پس از سرکشی و عصیان قوم و از میان بردن ناقه به آنها اخطار کرد و گفت:"سه روز تمام در خانه های خود از هر نعمتی می خواهیـد متلـذذ و بهره مند شوید و بدانید پس از این سه روز عذاب و مجازات الهی فرا خواهد رسید"(فَقٰالَ تَمَتَّعُوا فِی دٰارِکُمْ ثَلاٰثَهَ أَیّٰامٍ).

این را جدی بگیرید،دروغ نمی گویم،این یک وعده راست و حقیقی است (ذٰلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ).

[سوره هود (۱۱): آیات ۶۶ تا ۶۸]

اشاره

فَلَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا نَجَّیْنٰا صٰالِحاً وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَهٍ مِنّٰا وَ مِنْ خِزْیِ یَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ اَلْقَوِیُّ اَلْعَزِیزُ (۶۶) وَ أَخَذَ اَلَّذِینَ ظَلَمُوا اَلصَّیْحَهُ فَأَصْبَحُوا فِی دِیٰارِهِمْ جٰاثِمِینَ (۶۷) کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیهٰا أَلاٰ إِنَّ ثَمُودَ کَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلاٰ بُعْداً لِثَمُودَ (۶۸)

ترجمه:

۶۶-هنگـامی که فرمان ما(دائر به مجازات این قوم)فرا رسـید صالـح و کسانی را که با او ایمان آورده بودنـد به رحمت خود(از آن عذاب)و از رسوایی آن روز رهایی بخشیدیم چرا که پروردگارت قوی و شکست ناپذیر است.

۶۷-و آنهـا را که ستم کرده بودنـد صیحه(آسـمانی)فرو گرفت و در خانه هایشان به روی افتادنـد و مردنـد! ۶۸-آن چنان که گویی هرگز ساکن آن دیار نبودند بدانید قوم ثمود پروردگارشان را انکار کردند دور باد قوم ثمود(از رحمت پروردگار!).

تفسیر:

سرانجام قوم ثمود

در این آیات چگونگی نزول عذاب را بر این قوم سرکش(قوم ثمود) بعد از پایان مدت سه روز تشریح می کند:"هنگامی که فرمان ما دائر به مجازات این گروه فرا رسید صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند در پرتو رحمت خویش رهایی بخشیدیم(فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّیْنا صالِحاً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَهٍ مِنّا).

نه تنها از عذاب جسمانی و مادی که"از رسوایی و خواری و بی آبرویی که آن روز دامن این قوم سرکش را گرفت نیز نجاتشان دادیم"(وَ مِنْ خِزْیِ یَوْمِئِذٍ) (۱).

"چرا که پروردگارت قوی و قادر بر همه چیز و مسلط به هر کار است" هیچ چیز برای او محال نیست،و هیچ قدرتی توانایی مقابله با اراده او را ندارد (إِنَّ رَبَّکَ هُوَ الْقَوِیُّ الْعَزِیزُ)، و به همین دلیل نجات گروهی با ایمان از میان انبوه جمعیتی که غرق عذاب الهی می شوند،هیچگونه زحمت و اشکالی برای او تولید نخواهد کرد، این رحمت الهی است که ایجاب می کند،بی گناهان به آتش گنهکاران نسوزند، و مؤمنان به خاطر افراد بی ایمان گرفتار نشوند. "ولی ظالمان را صیحه آسمانی فرو گرفت،و آن چنان این صیحه سخت و سنگین و وحشتناک بود که بر اثر آن همگی آنان در خانه های خود به زمین

۱- ۱) خزی در لغت به معنی شکستی است که به انسان وارد می شود خواه بوسیله خودش باشد یا دیگری و هر گونه رسوایی و ذلت فوق العاده ای را شامل می شود.

افتادنـد و مردنـد"(وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ) آن چنان مردنـد و نابود شدند و آثارشان بر باد رفت که گویی هرگز در آن سرزمین ساکن نبودند"(كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها).

بدانید قوم ثمود نسبت به پروردگار خود کفر ورزیدند و فرمانهای الهی را پشت سر انداختند"(أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ).

"دور باد قوم ثمود از لطف و رحمت پروردگار و نفرین بر آنها"(أَلا بُعْداً لِثَمُودَ).

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

اشاره

[۱-رحمت الهی نسبت به مؤمنان]

۱-بـاز در این آیات می بینیم رحمت الهی نسـبت به مؤمنان آن چنان پر بار است که پیش از نزول عـذاب همه آنها را به مکان امن و امانی منتقل می کند،و هیچگاه خشک و تر را به عنوان عذاب و مجازات نمی سوزاند.

البته ممکن است حوادث ناگواری ماننـد سـیلها و بیماریهای عمومی و زلزله ها رخ دهد که کوچک و بزرگ را فرا گیرد،ولی این حوادث حتمـا جنبه مجازات و عـذاب الهی نـدارد،و گرنه محال است در منطق عـدالت پروردگار حتی یک نفر بی گناه به جرم میلیونها گناهکار گرفتار شود.

البته این موضوع کاملا امکان دارد که افرادی ساکت و خاموش در میان جمعی گناهکار باشند و به مسئولیتهایشان در مبارزه با فساد عمل نکنند و به همان سـرنوشت گرفتار شوند،اما اگر آنها به مسئولیتهایشان عمل کنند محال است حادثه ای که به عنوان عـذاب نـازل می شود دامن آنها را بگیرد(این موضوع را در بحثهای مربوط به خداشناسـی در رابطه با نزول بلاها و حوادث در کتابهای

خداشناسی تشریح کرده ایم (۱).

[۲-مجازات سرکشان تنها جنبه مادی ندارد]

۲-از آیات فوق به خوبی بر می آید که مجازات سرکشان و طغیانگران تنها جنبه مادی ندارد،بلکه جنبه معنوی را نیز شامل می شود چرا که سر انجام کار آنها و سرنوشت مرگبارشان و زندگی آلوده به ننگشان به عنوان فصول رسوا کننده ای در تاریخ ثبت می شود در حالی که برای افراد با ایمان سطور طلایی تاریخ رقم می خورد.

۳-منظور از صیحه چیست؟

صیحه در لغت به معنی صدای عظیمی است که معمولاـ از دهان انسان یا حیوانی بیرون می آید ولی اختصاص به آن ندارد بلکه هر گونه صدای عظیم را شامل می شود.

در آیات قرآن می خوانیم که چند قوم گنهکار به وسیله صیحه آسمانی مجازات شدند یکی همین قوم ثمود بودند و دیگر قوم لوط(سوره حجر آیه ۷۳) و دیگر قوم شعیب(سوره هود آیه ۹۴).

از آیات دیگر قرآن در مورد قوم ثمود استفاده می شود که مجازات آنها بوسیله صاعقه بود فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صٰاعِقَةً مِثْلَ صٰاعِقَةِ عٰادٍ وَ ثَمُودَ (فصلت آیه ۱۳)و این نشان می دهد که منظور از "صیحه"صدای وحشتناک صاعقه است.آیا صدای وحشت انگیز صاعقه می تواند جمعیتی را نابود کند؟جواب این سؤال مسلما مثبت است،زیرا می دانم امواج صوتی از حد معینی که بگذرد،

---

۱ - ۱) در جلد هفتم تفسیر نمونه صفحه ۱۳۰ نیز توضیحاتی آمده است که برای فهم مقصود این گونه آیات مؤثر است-به کتابهای"آفریدگار جهان"و"در جستجوی خدا".

می تواند شیشه ها را بشکند،حتی بعضی از عمارتها را ویران کند و ارگانیسم درون بدن انسان را از کار بیندازد.

این را شنیده ایم به هنگامی که هواپیماها دیوار صوتی را می شکنند(و با سرعتی بیشتر از سرعت امواج صوت حرکت می کنند)افرادی بیهوش به روی زمین می افتند و یا زنانی سقط جنین می کنند و یا تمام شیشه های عمارتهایی که در آن منطقه قرار دارند می شکند.

طبیعی است اگر شدت امواج صوت از این هم بیشتر شود به آسانی ممکن است اختلالات کشنده ای در اعصاب و رگهای مغزی و حرکات قلب تولید کند و سبب مرگ انسانها شود.

البته طبق آیات قرآن پایان این جهان نیز با یک صیحه همگانی خواهد بود (مٰا یَنْظُرُونَ إِلاّٰ صَیْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ -یس آیه ۴۹) همانگونه که رستاخیز نیز با صیحه بیدار کننده ای آغاز می شود(إِنْ کٰانَتْ إِلاّٰ صَیْحَةً وٰاحِدَةً فَإِذٰا هُمْ جَمِیعٌ لَدَیْنٰا مُحْضَرُونَ -یس-۵۳).

[۴-معنی لغوی"جاثم"]

۴-"جاثم"از ماده"جثم"(بر وزن خشم)به معنی نشستن روی زانو و همچنین به معنی افتادن برو آمده است.(برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ششم تفسیر نمونه صفحه ۲۴۰ مراجعه نمائید).

البته از تعبیر به"جاثمین"چنین استفاده می شود که صیحه آسمانی باعث مرگ آنها شد ولی اجساد بی جانشان به روی زمین افتاده بود،اما از پاره ای از روایات بر می آید که آتش صاعقه آنها را سوزاند،البته این دو با هم منافات ندارد زیرا اثر وحشتناک صدای صاعقه فورا آشکار می شود در حالی که آثار سوختگی آن مخصوصا برای کسانی که در درون عمارتها بوده باشند بعدا ظاهر می گردد.

ص:۱۶۵

۵-"یغنوا"از ماده"غنی"به معنی اقامت در مکان است،و بعید نیست از مفهوم اصلی"غنا"به معنی بی نیازی گرفته شده،باشد زیرا کسی که بی نیاز است منزل آماده ای دارد و مجبور نیست هر زمان از منزلی به منزل دیگر کوچ کند،جمله کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیها که در باره قوم ثمود و همچنین قوم شعیب آمده است،مفهومش این است آن چنان طومار زندگیشان در هم پیچیده شد که گویا که هرگز از ساکنان آن سرزمین نبودند.

[سوره هود (۱۱): آیات ۶۹ تا ۷۳]

اشاره

وَ لَقَدْ جٰاءَتْ رُسُلُنٰا إِبْرٰاهِيمَ بِالْبُشْرىٰ قٰالُوا سَلاٰماً قٰالَ سَلاٰمٌ فَمٰا لَبِثَ أَنْ جٰاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ (۶۹) فَلَمّٰا رَأىٰ أَيْدِيَهُمْ لاٰ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قٰالُوا لاٰ تَخَفْ إِنّٰا أُرْسِلْنٰا إِلىٰ قَوْمِ لُوطٍ (۷۰) وَ امْرَأَتُهُ قٰائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنٰاهٰا بِإِسْحٰاقَ وَ مِنْ وَرٰاءِ إِسْحٰاقَ يَعْقُوبَ (۷۱) قٰالَتْ يٰا وَيْلَتىٰ أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذٰا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ (۷۲) قٰالُوا أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اَللّٰهِ رَحْمَتُ اَللّٰهِ وَ بَرَكٰاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ اَلْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ (۷۳)

ترجمه:

۶۹-فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند گفتند:سلام(او نیز)گفت سلام،و طولی نکشید که گوساله بریانی(برای آنها)آورد.

۷۰-(اما)هنگامی که دید دست آنها به آن نمی رسد(و از آن نمی خورند)آنها را زشت شمرد و در دل احساس ترس نمود(اما به زودی)به او گفتند نترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شدیم.

۷۱-و همسرش ایستاده بود خندید او را بشارت به اسحاق و پس از او یعقوب دادیم.

۷۲-گفت:ای وای بر من!آیا من فرزند می آورم در حالی که پیر زنم و این شوهرم پیر مردی است این راستی چیز عجیبی است.

۷۳-گفتند از فرمان خدا تعجب می کنی این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است چرا که او حمید و مجید است.

تفسیر:

فرازی از زندگی بت شکن

اکنون نوبت فرازی از زندگانی ابراهیم این قهرمان بت شکن است، البته شرح زندگی پرماجرای این پیامبر بزرگ(ع)در سوره های دیگر قرآن

ص:۱۶۷

مفصلتر از اینجا آمده(مانند سوره بقره،آل عمران،نساء،انعام،انبیاء،و غیر آن)ولی در اینجا تنها به یک قسمت از زندگانی او که مربوط به داستان قوم لوط و مجازات این گروه آلوده عصیانگر است،ذکر شده،نخست می گوید:

"فرستاده های ما نزد ابراهیم آمدند در حالی که حامل بشارتی بودند" (وَ لَقَدْ جٰاءَتْ رُسُلُنٰا إِبْرٰاهِیمَ بِالْبُشْریٰ).

همانگونه که از آیات بعد استفاده می شود این فرستادگان الهی همان فرشتگانی بودند که مامور درهم کوبیدن شهرهای قوم لوط بودند،ولی قبلا برای دادن پیامی به ابراهیم ع نزد او آمدند.

در اینکه این بشارتی که آنها حامل آن بودند چه بوده است،دو احتمال وجود دارد که جمع میان آن دو نیز بی مانع است:نخست بشارت به تولد اسماعیل و اسحاق،زیرا یک عمر طولانی بر ابراهیم گذشته بود و هنوز فرزندی نداشت، در حالی که آرزو می کرد فرزند یا فرزندانی که حامل لوای نبوت باشند داشته باشد،بنا بر این اعلام تولد اسحاق و اسماعیل بشارت بزرگی برای او محسوب می شد.

دیگر اینکه ابراهیم از فساد قوم لوط و عصیانگری آنها سخت ناراحت بود، هنگامی که با خبر شد آنها چنین ماموریتی دارند،خوشحال گشت.

بهر حال:"هنگامی که رسولان بر او وارد شدند،سلام کردند"(قٰالُوا سَلاٰماً) "او هم در پاسخ با آنها سلام گفت"(قٰالَ سَلاٰمٌ) "و چیزی نگذشت که گوساله بریانی برای آنها آورد"(فَمٰا لَبِثَ أَنْ جٰاءَ بِعِجْلٍ حَنِیذٍ) "عجل"به معنی گوساله،و"حنیذ"به معنی بریان است،و بعضی احتمال داده اند که حنیذ هر نوع بریان را نمی گیرد بلکه تنها به گوشتی گفته می شود که روی سنگها می گذارند و در کنار آتش قرار می دهند و بی آنکه آتش به

آن اصابت کند نرم نرم بریان و پخته می شود.

از این جمله استفاده می شود که یکی از آداب مهمانداری آن است که غذا را هر چه زودتر برای او آماده کنند،چرا که مهمان وقتی از راه می رسد مخصوصا اگر مسافر باشد غالبا خسته و گرسنه است،هم نیاز به غذا دارد،و هم نیاز به استراحت،باید زودتر غذای او را آماده کنند تا بتواند استراحت کند.

ممکن است بعضی خرده گیران بگویند برای چند مهمان یک گوساله بریان زیاد است!ولی با توجه به اینکه اولا در تعداد این مهمانها که قرآن عددشان را صریحا بیان نکرده گفتگو است،بعضی سه و بعضی چهار و بعضی نه و بعضی یازده نفر نوشته اند،و از این بیشتر هم احتمال دارد،و ثانیا ابراهیم هم پیروان و دوستانی داشت و هم کارکنان و آشنایانی،و این معمول است که گاه به هنگام فرا رسیدن میهمان غذایی درست می کنند چند برابر نیاز میهمان،و همه از آن استفاده می کنند. اما در این هنگام واقعه عجیبی اتفاق افتاد و آن اینکه ابراهیم مشاهده کرد که میهمانان تازه وارد دست بسوی غذا دراز نمی کنند،این کار برای او تازگی داشت و به همین دلیل احساس بیگانگی نسبت به آنها کرد و باعث وحشت او شد(فلما رآ أَيْدِيَهُمْ لا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً).

این موضوع از یک رسم و عادت دیرینه سرچشمه می گرفت که هم اکنون نیز در میان اقوامی که به سنتهای خوب گذشته پایبندند وجود دارد،که اگر کسی از غذای دیگری تناول کند و به اصطلاح نان و نمک او را بخورد،قصد سویی در باره او نخواهد کرد.و به همین دلیل اگر کسی واقعا قصد سویی نسبت به دیگری داشته باشد سعی می کند نان و نمک او را نخورد،روی این

جهت ابراهیم از کار این مهمانان نسبت به آنها بد گمان شد و فکر کرد ممکن است قصد سویی داشته باشند.

رسولان که به این مساله پی برده بودنـد،بزودی ابراهیم را از این فکر بیرون آوردند و"به او گفتند نترس ما فرسـتادگانی هستیم بسوی قوم لوط" یعنی فرشته ایم و مامور عذاب یک قوم ستمگر و فرشته غذا نمی خورد(قالُوا لا تَخَفْ إِنّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمِ لُوطٍ). در این هنگام همسر ابراهیم(ساره)که در آنجا ایستاده بود خندید (وَ امْرَأَتُهُ قائِمَهٌ فَضَحِکَتْ).

این خنـده ممکن است به خـاطر آن باشـد که او نیز از فجایع قوم لوط به شـدت ناراحت و نگران بود و اطلاع از نزدیک شـدن مجازات آنها مایه خوشحالی و سرور او گشت.

این احتمال نیز هست که این خنـده از روی تعجب و یا حتی وحشت بوده باشد،چرا که خنده مخصوص به حوادث سـرورانگیز نیست،بلکه گاه می شود که انسان از شـدت وحشت و ناراحتی خنـده می کند،و در میان عرب ضـرب المثل معروفی است شـر الشدائد ما یضحک:"بدترین شدائد آنست که انسان را بخنده آورد".

و یا خنده به خاطر این بود که چرا مهمانهای تازه وارد با اینکه وسیله پذیرایی آماده شده دست به سوی طعام نمی برند.

این احتمال را نیز داده انـد که خنده او از جهت خوشـحالی به خاطر بشارت بر فرزند بوده باشد،هر چند ظاهر آیه این تفسـیر را نفی می کنـد،زیرا بشارت به اسـحاق بعـد از این خنـده به او داده شـد مگر اینکه گفته شود نخست به ابراهیم بشارت دادند که صاحب فرزندی خواهد شد و ساره این احتمال را داد که او

چنین فرزنـدی را برای ابراهیم خواهـد آورد ولی تعجب کرد که مگر ممکن است پیر زنی در این سن و سال برای شوهر پیرش فرزنـد بیاورد،لـذا با تعجب از آنها سؤال کرد و آنها صـریحا به او گفتنـد که آری این فرزنـد از تو خواهـد شـد،دقت در آیات سوره ذاریات نیز این معنی را تایید می کند.

قابل توجه اینکه بعضـی از مفسران اصرار دارند که"ضحکت"را در اینجا از ماده"ضحک"(بر وزن درک)به معنی عادت زنانه بوده باشد و گفته اند درست در همین لحظه بود که ساره در آن سن زیاد و بعد از رسـیدن به حد یاس،بار دیگر عادت ماهیانه را که نشانه امکان تولـد فرزنـد بود پیـدا کرد و لـذا وقتی او را بشارت به تولـد اسـحاق دادنـد کاملا توانست این مساله را باور کند،آنها به این اسـتدلال کرده اند که در لغت عرب این جمله گفته می شود ضحکت الارانب یعنی"خرگوشها عادت شدند"! ولی این احتمال از جهات مختلفی بعید است،زیرا اولا شـنیده نشده است که این ماده در مورد انسان در لغت عرب به کار رفته باشـد،و لـذا راغـب در کتـاب مفردات هنگـامی کـه ایـن معنی را ذکر می کنـد،صـریحا می گویـد کـه ایـن تفسـیر جمله"فضـحکت"نیست آن گونه که بعضـی از مفسـران پنداشـته انـد، بلکه معنی جمله همـان معنی خندیـدن است ولی مقارن حالت خنده عادت ماهانه نیز به او دست داد،و این دو با هم اشتباه شده است.

ثالثا اگر این جمله به معنی پیدا شدن آن حالت زنانه بوده باشد نباید ساره بعد از آن از بشارت به اسحاق تعجب کند چرا که با وجود این حالت، فرزند آوردن عجیب نیست،در حالی که از جمله های بعد در همین آیه استفاده می شود که او نه تنها تعجب کرده بلکه صـدا زد:وای بر من مگر ممکن است من پیر زن فرزنـد آوردم؟! به هر حال این احتمال در تفسـیر آیه بسـیار بعید به نظر می رسد.

سپس اضافه می کنـد:"به دنبال آن به او بشارت دادیم که اسحاق از او متولـد خواهد شد و پس از اسحاق،یعقوب از اسحاق متولد می گردد"(فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ).

در حقیقت هم به او بشارت فرزنـد دادنـد،و هم"نوه"،یکی اسحاق و دیگری یعقوب که هر دو از پیامبران خـدا بودنـد. همسر ابراهیم"ساره"که با توجه به سن زیاد خود و همسرش سخت از دارا شـدن فرزنـد مایوس و نومیـد بود،"با لحن بسیار تعجب آمیزی فریاد کشید کـه ای وای بر من!آیا من فرزنـد می آورم در حالی که پیر زنم،و شوهرم نیز پیر است، این مساله بسیار عجیبی است؟!"(قالَتْ يا وَيْلَتى أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ).

او حق داشت تعجب کنـد زیرا اولا طبق آیه ۲۹ سوره ذاریات در جوانی نیز زن عقیمی بود و در آن روز که این مژده را به او دادند طبق گفته مفسران و سفر تکوین تورات نود سال یا بیشتر داشت و همسرش ابراهیم حدود یکصد سال یا بیشتر.

در اینجا این سؤال پیش می آیـد که چرا ساره هم به پیر بودن خود استدلال کرد و هم پیری همسرش در حالی که می دانیم زنـان معمولاـ بعـد از پنجاه سالگی عادت ماهیانه شان که نشانه آمادگی برای تولـد فرزنـد است قطع می شود و پس از آن احتمال،فرزند آوردن در مورد آنها ضعیف است،ولی آزمایشهای پزشکی نشان داده که مردان از نظر تولید نطفه آمادگی پدر شدن را تا سنین بالا دارند.

ولی پاسخ این سؤال روشن است که در مردان نیز این موضوع هر چنـد امکـان دارد ولی به هر صورت در مورد آنها نیز در سنین خیلی بالا این احتمال ضعیف خواهد بود،و لذا طبق آیه ۵۴ سوره حجر،خود ابراهیم نیز از این بشارت

به خاطر پیری تعجب کرد.

به علاوه از نظر روانی نیز ساره شاید بی میل نبود،که تنها گناه را به گردن نگیرد!. به هر حال رسولان پروردگار فورا او را از این تعجب در آوردند،و سوابق نعمتهای فوق العاده الهی را بر این خانواده و نجات معجزه آسایشان را از چنگال حوادث یادآور شدند و به او"گفتند:"آیا از فرمان خداوند تعجب می کنی؟" (قالُوا أَ تَعْجَبِینَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ).

در حالی که"رحمت خدا و برکاتش بر شما اهل بیت بوده و هست"(رَحْمَتُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ).

همان خدایی که ابراهیم را از چنگال نمرود ستمگر رهایی بخشید،و در دل آتش سالم نگاه داشت،همان خدایی که ابراهیم قهرمان بت شکن را که یک تنه بر همه طاغوتها تاخت قدرت و استقامت و بینش داد (۱)این رحمت و برکت الهی تنها آن روز و آن زمان نبود بلکه در این خاندان هم چنان ادامه داشته و دارد،چه برکتی بالاتر از وجود پیامبر اسلام ص و امامان معصوم ع که در این خاندان آشکار شده اند.

بعضی از مفسران با این آیه استدلال کرده اند که همسر انسان نیز در عنوان اهل البیت وارد است،و این عنوان مخصوص به فرزندان و پدر و مادر نیست، البته این استدلال صحیح است،و حتی اگر این آیه هم نبود،از نظر محتوای کلمه اهل این معنی درست است،اما هیچ مانعی ندارد کسانی جزء اهل بیت پیامبری همچون پیامبر اسلام باشند و بر اثر جدا کردن مکتب خود از نظر معنوی

---

۱ - ۱) جمله رَحْمَتُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ ممکن است جمله خبریه باشد و در مقام حال،و نیز ممکن است جنبه دعا داشته باشد،ولی احتمال اول نزدیکتر بنظر می رسد.

از اهل بیت خارج شوند(شرح بیشتر در این باره به خواست خدا ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب خواهد آمد).

و در پایان آیه برای تاکید بیشتر،فرشتگان گفتند"او خدایی است که حمید و مجید است"(إِنَّهُ حَمِیدٌ مَجِیدٌ) در واقع ذکر این دو صفت پروردگار دلیلی است برای جمله قبل،زیرا "حمید"به معنی کسی است که اعمال او ستوده است،این نام خدا اشاره ای به نعمتهای فراوانی است که او بر بندگانش دارد که در مقابل آن حمدش را می کنند،و"مجید"به کسی گفته می شود که حتی قبل از استحقاق،نعمت می بخشد،آیا از خداوندی که دارای این صفات است،عجیب می آید که چنین نعمتی (یعنی فرزندهای برومند)به خاندان پیامبرش بدهد؟

[سوره هود (۱۱): آیات ۷۴ تا ۷۶]

اشاره

فَلَمّٰا ذَهَبَ عَنْ إِبْرٰاهِیمَ اَلرَّوْعُ وَ جٰاءَتْهُ اَلْبُشْریٰ یُجٰادِلُنٰا فِی قَوْمِ لُوطٍ (۷۴) إِنَّ إِبْرٰاهِیمَ لَحَلِیمٌ أَوّٰاهٌ مُنِیبٌ (۷۵) یٰا إِبْرٰاهِیمُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا إِنَّهُ قَدْ جٰاءَ أَمْرُ رَبِّکَ وَ إِنَّهُمْ آتِیهِمْ عَذٰابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ (۷۶)

ترجمه:

۷۴-هنگامی که ترس ابراهیم فرو نشست و بشارت به او رسید،با ما،در باره قوم لوط مجادله می کرد.

۷۵-چرا که ابراهیم،بردبار و دلسوز و بازگشت کننده(به سوی خدا)بود.

۷۶-ای ابراهیم از این کار صرف نظر کن که فرمان پروردگارت فرا رسیده و عذاب(الهی) بطور قطع به سراغ آنها می آید و برگشت ندارد.

تفسیر:

حال در آیات گذشته دیدیم که ابراهیم بزودی دریافت که میهمانهای تازه وارد،افراد خطرناک و مزاحمی نیستند،بلکه رسولان پروردگارند،که به گفته

ص:۱۷۴

خودشان برای انجام ماموریتی به سوی قوم لوط می روند.

هنگامی که وحشت ابراهیم از آنها زائل شد،و از طرفی بشارت فرزند و جانشین برومندی به او دادند،فورا به فکر قوم لوط که آن رسولان مامور نابودی آنها بودند افتاد و شروع به مجادله و گفتگو در این باره با آنها کرد(فَلَمّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِیمَ الرَّوْعُ وَ جاءَتْهُ الْبُشْری یُجادِلُنا فِی قَوْمِ لُوطٍ) (۱)در اینجا ممکن است،این سؤال پیش آید که چرا ابراهیم در باره یک قوم آلوده گنهکار به گفتگو برخاسته و با رسولان پروردگار که ماموریت آنها به فرمان خدا است به مجادله پرداخته است(و به همین دلیل تعبیر به" یُجادِلُنا " شده،یعنی با ما مجادله می کرد)در حالی که این کار از شان یک پیامبر،آن هم پیامبری به عظمت ابراهیم دور است. لذا قرآن بلافاصله در آیه بعد می گوید:"ابراهیم بردبار،بسیار مهربان، و متوکل بر خدا و بازگشت کننده به سوی او بود"(إِنَّ إِبْراهِیمَ لَحَلِیمٌ أَوّاهٌ مُنِیبٌ) (۲).

در واقع با این سه جمله پاسخ سر بسته و کوتاهی به این سؤال داده شده است.

توضیح اینکه:ذکر این صفات برای ابراهیم به خوبی نشان می دهد که مجادله او مجادله ممدوحی بوده است،و این به خاطر آنست که برای ابراهیم

ص: ۱۷۵

۱- ۱) "روع"(بر وزن نوع)به معنی ترس و وحشت است،و"روع"(بر وزن نوح)به معنی روح یا بخشی از روح که مرکز نزول ترس و وحشت است می باشد(به قاموس اللغه مراجعه شود).

۲- ۲) "حلیم"از حلم به معنی بردباری در راه رسیدن به یک هدف مقدس است و"اواه"در اصل به معنی کسی است که فراوان آه می کشد،خواه به خاطر ترس از مسئولیتهای خود باشد و یا مشکلات و مصائبی که دامن مردم را گرفته است،و"منیب" از ماده"انابه"به معنی رجوع و بازگشت است.

روشن نبود که فرمان عذاب به طور قطع از ناحیه خداوند صادر شده،بلکه این احتمال را می داد که هنوز روزنه امیدی برای نجات این قوم باقی است،و احتمال بیدار شدن در باره آنها می رود،و به همین دلیل هنوز جایی برای شفاعت وجود دارد،لذا خواستار تاخیر این مجازات و کیفر بود،چرا که او حلیم و بردبار بود،و نیز بسیار مهربان بود و نیز در همه جا به خدا رجوع می کرد.

بنا بر این اینکه بعضی گفته اند اگر مجادله ابراهیم با خدا بود که معنی ندارد و اگر با فرستادگان او بود آنها نیز از پیش خود نمی توانستند کاری انجام دهند،پس در هر صورت این مجادله نمی توانست صحیح باشد؟ پاسخ این است که در برابر یک حکم قطعی نمی توان گفتگو کرد،اما فرمانهای غیر قطعی را با تغییر شرائط و اوضاع می توان تغییر داد چرا که راه بازگشت در آن بسته نیست و به تعبیر دیگر فرمانهایی است مشروط نه مطلق.

اما اینکه بعضی احتمال داده اند که مجادله در باره نجات مؤمنان بوده و از آیه ۳۱ و ۳۲ سوره عنکبوت بر این مطلب استشهاد کرده اند،آنجا که می گوید: وَ لَمّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْری قالُوا إِنّا مُهْلِکُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْیَهِ إِنَّ أَهْلَها کانُوا ظالِمِینَ قالَ إِنَّ فِیها لُوطاً قالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِیها لَنُنَجِّیَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغابِرِینَ :"هنگامی که رسولان با بشارت نزد ابراهیم آمدند گفتند که ما اهل این قریه(شهر قوم لوط)را هلاک خواهیم کرد،چرا که اهل آن ستمکارند ابراهیم گفت:در آنجا لوط زندگی می کند گفتند ما به کسانی که در آنجا هستند آگاهتریم،او و خانواده اش جز همسرش را که در میان قوم باقی میماند نجات خواهیم داد".

صحیح نیست زیرا با آیه بعد که هم اکنون از آن بحث خواهیم کرد به هیچوجه سازگار نمی باشد.

ص :۱۷۶

در آیه بعد می فرماید:"رسولان بزودی به ابراهیم گفتند ای ابراهیم از این پیشنهاد صرف نظر کن"و شفاعت را کنار بگذار که جای آن نیست(یا إِبْراهِیمُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذا)"چرا که فرمان حتمی پروردگارت فرا رسیده" (إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ) و عذاب خداوند بدون گفتگو به سراغ آنها خواهد آمد(وَ إِنَّهُمْ آتِیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ).

تعبیر به"ربک"(پروردگارت)نشان می دهد که این عذاب نه تنها جنبه انتقامی نداشته بلکه از صفت ربوبیت پروردگار که نشانه تربیت و پرورش بندگان و اصلاح مجتمع انسانی است،سرچشمه گرفته!

و اینکه در بعضی از روایات می خوانیم:ابراهیم به رسولان پروردگار گفت:اگر در میان این قوم صد نفر از مؤمنان باشد آیا باز هم آنها را هلاک خواهید ساخت گفتند نه،گفت اگر پنجاه نفر باشد،گفتند نه،گفت اگر سی نفر گفتند نه،گفت اگر ده نفر،گفتند:نه،گفت اگر پنج نفر گفتند نه گفت حتی اگر یک نفر در میان آنها با ایمان باشد گفتند نه،ابراهیم گفت بطور مسلم لوط در میان آنها است آنها پاسخ گفتند ما آگاهتریم:او و خاندانش را بجز همسرش نجات خواهیم داد (1)این روایت به هیچوجه دلیل بر آن نیست که منظور از مجادله این گفتگو باشد بلکه این گفتگو در باره مؤمنان بوده و از گفتگویی که در باره کافران داشته است جدا است،و از اینجا روشن می شود که آیات سوره عنکبوت نیز با تفسیری که در بالا آمد منافاتی ندارد.(دقت کنید).

۱- ۱) تفسیر برهان صفحه ۲۲۶ جلد ۲.

[سوره هود (۱۱): آیات ۷۷ تا ۸۰]

اشاره

وَ لَمّٰا جٰاءَتْ رُسُلُنٰا لُوطاً سِیءَ بِهِمْ وَ ضٰاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قٰالَ هٰذٰا یَوْمٌ عَصِیبٌ (۷۷) وَ جٰاءَهُ قَوْمُهُ یُهْرَعُونَ إِلَیْهِ وَ مِنْ قَبْلُ کٰانُوا یَعْمَلُونَ اَلسَّیِّئٰاتِ قٰالَ یٰا قَوْمِ هٰؤُلاٰءِ بَنٰاتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اَللّٰهَ وَ لاٰ تُخْزُونِ فِی ضَیْفِی أَ لَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ (۷۸) قٰالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا لَنٰا فِی بَنٰاتِکَ مِنْ حَقٍّ وَ إِنَّکَ لَتَعْلَمُ مٰا نُرِیدُ (۷۹) قٰالَ لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلیٰ رُکْنٍ شَدِیدٍ (۸۰)

ترجمه:

۷۷-و هنگامی که رسولان ما به سراغ لوط آمدند از آمدنشان ناراحت شد و قلبش پریشان گشت و گفت امروز روز سختی است!.

۷۸-و قومش به سرعت به سراغ او آمدند-و قبلا کارهای بد انجام می دادند-گفت ای قوم من!اینها دختران منند،برای شما پاکیزه ترند(با آنها ازدواج کنید و از اعمال شنیع صرف نظر نمائید)از خدا بترسید و مرا در مورد میهمانهایم رسوا مسازید،آیا در میان شما یک مرد رشید وجود ندارد؟! ۷۹-گفتند تو که می دانی ما حق(و میلی)در دختران تو نداریم و خوب میدانی ما چه می خواهیم؟! ۸۰-گفت(افسوس)ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم یا تکیه گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود(آن گاه می دانستم با شما ددمنشان چه کنم؟!).

تفسیر:

زندگی ننگین قوم لوط

در آیات سوره اعراف،اشاره به گوشه ای از سر نوشت قوم لوط شده،و تفسیر آن را در آنجا دیدیم،اما در اینجا به تناسب شرح داستانهای پیامبران و اقوام آنها،و به تناسب پیوندی که آیات گذشته با سر گذشت لوط و قومش داشت پرده از روی قسمت دیگری از زندگانی این قوم منحرف و گمراه بر می دارد،تا

هدف اصلی را که نجات و سعادت کل جامعه انسانی است از زاویه دیگری تعقیب کند.

نخست می گوید:"هنگامی که رسولان ما به سراغ لوط آمدند او بسیار از آمدن آنها ناراحت شد و فکر و روحش پراکنده گشت و غم و اندوه تمام وجودش را فرا گرفت"(وَ لَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً) در روایات و تفاسیر اسلامی آمده است که لوط در آن هنگام در مزرعه خود کار می کرد ناگهان،عده ای از جوانان زیبا را دید که به سراغ او می آیند و مایلند مهمان او باشند،علاقه او به پذیرایی از مهمان از یک سو،و توجه به این واقعیت که حضور این جوانان زیبا،در شهری که غرق آلودگی انحراف جنسی است،موجب انواع دردسر و احتمالا آبروریزی است،او را سخت در فشار قرار داد.

این مسائل به صورت افکاری جانفرسا از مغز او عبور کرد،و آهسته با خود"گفت امروز روز سخت و وحشتناکی است"(وَ قالَ هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ).

"سیئ"از ماده"ساء"به معنی بد حال شدن و ناراحت گشتن است.

"ذرع"را بعضی به معنی قلب و بعضی به معنی خلق گرفته اند بنا بر این ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً یعنی دلش به خاطر این مهمانهای ناخوانده در چنین شرائط سختی تنگ و ناراحت شد.

ولی به طوری که فخر رازی در تفسیرش از"از هری"نقل کرده،"ذرع" در این گونه موارد به معنی طاقت است،و در اصل فاصله میان دستهای شتر به هنگام راه رفتن می باشد.

طبیعی است هنگامی که بر پشت شتر بیش از مقدار طاقتش بار بگذارند مجبور است دستها را نزدیکتر بگذارد و فاصله آن را به هنگام راه رفتن کمتر کند،به همین مناسبت این تعبیر تدریجا به معنی ناراحتی به خاطر سنگینی

حادثه آمده است.

از بعضـی از کتب لغت مانند"قاموس"استفاده می شود که این تعبیر در موقعی گفته می شود که شدت حادثه بقدری باشد که انسان تمام راههای چاره را به روی خود بسته ببیند.

"عصـیب"از ماده"عصب"(بر وزن اسب)به معنی بسـتن چیزی به یکـدیگر است،و از آنجا که حوادث سـخت و ناراحت کننده انسان را در هم می پیچد و گویی در لابلای ناراحتی قرار می دهد،عنوان"عصیب"به آن اطلاق می شود،و عرب روزهای گرم و سوزان را نیز"یوم العصیب"می گوید. به هر حال لوط،راهی جز این نداشت که میهمانهای تازه وارد را به خانه خود بپذیرد و از آنهـا پـذیرایی کنـد،اما برای اینکه آنها را اغفال نکرده باشـد، در وسط راه چنـد بار به آنها گوشـزد کرد،که این شـهر مردم شرور و منحرفی دارد،تا اگر مهمانها توانایی مقابله با آنان را ندارند،حساب کار خویش بکنند.

در روایـتی می خـوانیم که خداونـد به فرشـتگان دسـتور داده بود که تـا این پیـامبر،سه بـار شـهادت بر بـدی و انحراف این قوم ندهـد،آنها را مجازات نکنند (یعنی حتی در اجرای فرمان خدا نسبت به یک قوم گناهکار باید موازین یک دادگاه و محاکمه عادلانه انجام گردد!)و این رسولان شهادت لوط را در اثناء راه سه بار شنیدند. (۱)

در پاره ای از روایات آمده که لوط آن قدر مهمانهای خود را معطل کرد تا شب فرا رسـید شاید دور از چشم آن قوم شـرور و آلوده بتواند با حفظ حیثیت و آبروی از آنان پذیرایی کند.

ولی چه می توان کرد.وقتی که انسان دشمنش در درون خانه اش باشد.

۱- ۱) مجمع البیان ذیل آیه.

همسر لوط که زن بی ایمانی بود و به این قوم گنهکار کمک می کرد،از ورود این میهمانان جوان و زیبا آگاه شد بر فراز بام رفت.نخست از طریق کف زدن،و سپس با روشن کردن آتش و برخاستن دود،گروهی از این قوم منحرف را آگاه کرد که طعمه چربی به دام افتاده! (۱)در اینجا قرآن می گوید:"قوم با سرعت و حرص و ولع برای رسیدن به مقصد خود به سوی لوط آمدند"(وَ جٰاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ) (۲).

همان قوم و گروهی که صفحات زندگانیشان سیاه و آلوده به ننگ بود"و قبلا اعمال زشت و بدی انجام می دادند"(وَ مِنْ قَبْلُ كٰانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئٰاتِ).

لوط در این هنگام حق داشت بر خود بلرزد و از شدت ناراحتی فریاد بکشد و به آنها"گفت من حتی حاضرم دختران خودم را به عقد شما در آورم،اینها برای شما پاکیزه ترند"(قٰالَ يٰا قَوْمِ هٰؤُلاٰءِ بَنٰاتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ).

بیائید"و از خدا بترسید،آبروی مرا نبرید،و با قصد سوء در مورد میهمانانم مرا رسوا مسازید"(فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ لاٰ تُخْزُونِ فِی ضَيْفِی).

ای وای"مگر در میان شما یک انسان رشید و عاقل و شایسته وجود ندارد" که شما را از این اعمال ننگین و بی شرمانه باز دارد(أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ). ولی این قوم تبهکار در برابر اینهمه بزرگواری لوط پیامبر بیشرمانه پاسخ گفتند:"تو خود به خوبی می دانی که ما را در دختران تو حقی نیست"(قٰالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا لَنٰا فِی بَنٰاتِكَ مِنْ حَقٍّ).

"و تو مسلما می دانی ما چه چیز می خواهیم"؟!(وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مٰا نُرِيدُ).

۱- ۱) المیزان جلد ۱۰ صفحه ۳۶۲.

۲- ۲) "یهرعون"از ماده"اهراع"به معنی راندن شدید است گویی غریزه سرکش جنسی این قوم گمراه را به شدت به سوی میهمانهای لوط پیامبر می راند!.

در اینجا بود که این پیامبر بزرگوار چنان خود را در محاصره حادثه دید و ناراحت شد که فریاد زد:"ای کاش قوه و قدرتی در خود داشتم"تا از میهمانهایم دفاع کنم و شما خیره سران را در هم بکوبم(قٰالَ لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً).

"یا تکیه گاه محکمی از قوم و عشیره و پیروان و هم پیمانهای قوی و نیرومند در اختیار من بود تا با کمک آنها بر شما منحرفان چیره شوم"(أَوْ آوِی إِلیٰ رُکْنٍ شَدِیدٍ).

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد

اشاره

[منظور از دختران لوط چه کسانی هستند؟]

۱-این جمله ای که لوط به هنگام حمله قوم به خانه او به قصد تجاوز به مهمانانش گفت که این دختران من برای شما پاک و حلال است از آنها استفاده کنید و گرد گناه نگردید،در میان مفسران سؤالاتی را بر انگیخته است.

نخست اینکه آیا منظور دختران نسبی و حقیقی لوط بوده اند؟در حالی که آنها طبق نقل تاریخ دو یا سه نفر بیشتر نبودند،چگونه آنها را به این جمعیت پیشنهاد می کند؟یا اینکه منظور همه دختران قوم و شهر بوده است که مطابق معمول بزرگ قبیله از آنها به عنوان دختران خود یاد می کند.

احتمال دوم ضعیف به نظر می رسد چرا که خلاف ظاهر است و صحیح همان احتمال اول است و این پیشنهاد لوط به خاطر آن بود که مهاجمین عده ای از اهل قریه بودند نه همه آنها،به علاوه او می خواهد نهایت فداکاری خود را در اینجا نشان دهد که من حتی حاضرم برای مبارزه با گناه و همچنین حفظ حیثیت میهمانانم دختران خودم را به همسری شما در آورم، شاید آنها با این فداکاری بی نظیر،و جدان خفته شان بیدار شود و به راه حق باز گردند.

دیگر اینکه مگر ازدواج دختر با ایمانی مانند دختران لوط با کفار

بی ایمان جائز بود که چنین پیشنهادی را کرد؟! پاسخ این سؤال را از دو راه گفته اند:یکی اینکه در آئین لوط همانند آغاز اسلام تحریم چنین ازدواجی وجود نداشت،لذا پیامبر ص دختر خود را "زینب"به ازدواج"ابی العاص"قبل از آنکه اسلام را بپذیرد در آورد،ولی بعدا این حکم منسوخ گشت (۱).

دیگر اینکه منظور"لوط"پیشنهاد ازدواج مشروط بود(مشروط به ایمان) یعنی این دختران من است،بیائید ایمان آورید تا آنها را به ازدواج شما در آورم.

و از اینجا روشن می شود که ایراد بر لوط پیامبر که چگونه دختران پاک خود را به جمعی از اوباش پیشنهاد کرد نادرست است زیرا پیشنهاد او مشروط و برای اثبات نهایت علاقه به هدایت آنها بود.

[کلمه"اطهر"مفهومش چیست؟]

۲-باید توجه داشت که کلمه"اطهر"(پاکیزه تر)مفهومش این نیست که عمل زشت و ننگین آنها پاک بوده،و ازدواج از آن پاکیزه تر،بلکه این تعبیری است که در زبان عرب و زبانهای دیگر به هنگام مقایسه گفته می شود،مثلا به کسی که با سرعت سرسام آوری رانندگی می کند می گویند:"دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است".و یا"چشم از غذای مشکوک پوشیدن بهتر از آن است که انسان جان خود را به خطر بیندازد".در روایتی نیز می خوانیم که امام به هنگام شدت تقیه و احساس خطر از ناحیه خلفای بنی عباسی فرمود "

و اللّٰه افطر یوما من شهر رمضان احب الی من ان یضرب عنقی ":"یک روز از ماه رمضان را-همانروزی را که خلیفه وقت عید اعلام کرده بود در حالی که عید نبود-افطار کنم(و سپس آن روز را قضا کنم)بهتر از آن است که کشته

۱- ۱) تفسیر مجمع البیان و تفسیر کبیر فخر رازی.

شوم" (۱)با اینکه نه کشته شدن خوب است و نه هرگز نرسیدن و مانند آن،اما این تعبیر گفته می شود.

[یک مرد"رشید"]

۳-تعبیر"لوط"که در پایان سخنش گفت:"آیا در میان شما یک مرد رشید نیست"این حقیقت را بازگو می کند که حتی وجود یک مرد رشید در میان یک قوم و قبیله برای جلوگیری از اعمال ننگینشان کافی است یعنی اگر یک انسان عاقل و صاحب رشد فکری در میان شما بود هرگز به سوی خانه من به قصد تجاوز به میهمانانم نمی آمدید.

این تعبیر نقش"رجل رشید"را در رهبری جوامع انسانی به خوبی روشن می سازد این همان واقعیتی است که در طول تاریخ بشر نمونه های زیادی از آن را دیده ایم.

[نهایت انحراف این گروه]

۴-عجب اینکه آن قوم گمراه به لوط گفتند ما به دختران تو حق نداریم این تعبیر بیانگر نهایت انحراف این گروه است،یعنی یک جامعه آلوده کارش به جایی می رسد که حق را باطل و باطل را حق می بیند ازدواج با دختران پاک و باایمان را اصلا در قلمرو حق خود نمی شمارد،ولی به عکس انحراف جنسی را حق خود می شمارد.

عادت کردن و خو گرفتن به گناه در مراحل نهایی و خطرناکش چنین است که ننگین ترین و زشت ترین اعمال را حق خود می شمارد و پاکترین تمتع و بهره گیری جنسی را ناحق می داند.

۱- ۱) وسائل جلد ۷ صفحه ۹۵(کتاب الصوم باب ۵۷.)

[حدیثی از امام صادق علیه السلام]

۵-در حدیثی از امام صادق ع چنین می خوانیم که در تفسیر آیات فوق فرمود:منظور از "قوه"همان"قائم"است"و رکن شدید"۳۱۳ نفر یارانش! (۱).

این روایت ممکن است عجیب به نظر برسد که چگونه می توان باور کرد لوط در عصر خودش آرزوی ظهور چنین شخص با چنین یارانی را کرده باشد.

ولی آشنایی با روایاتی که در تفسیر آیات قرآن وارد شده تا کنون این درس را به ما داده است که غالبا یک قانون کلی را در چهره یک مصداق روشنش بیان می کند،در واقع لوط آرزو می کرد که ای کاش مردانی مصمم با قدرت روحی و جسمی کافی برای تشکیل یک حکومت الهی همانند مردانی که حکومت جهانی عصر قیام مهدی ع را تشکیل می دهند در اختیار داشت،تا قیام کند و با تکیه بر قدرت،با فساد و انحراف مبارزه نماید،و اینگونه افراد خیره سر بی شرم را در هم بکوبد.

۱- ۱) تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۲۲۸.

[سوره هود (۱۱): آیات ۸۱ تا ۸۳]

اشاره

قٰالُوا یٰا لُوطُ إِنّٰا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِلُوا إِلَیْکَ فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اَللَّیْلِ وَ لاٰ یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ إِلاَّ اِمْرَأَتَکَ إِنَّهُ مُصِیبُهٰا مٰا أَصٰابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ اَلصُّبْحُ أَ لَیْسَ اَلصُّبْحُ بِقَرِیبٍ (۸۱) فَلَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا جَعَلْنٰا عٰالِیَهٰا سٰافِلَهٰا وَ أَمْطَرْنٰا عَلَیْهٰا حِجٰارَةً مِنْ سِجِّیلٍ مَنْضُودٍ (۸۲) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ وَ مٰا هِیَ مِنَ اَلظّٰالِمِینَ بِبَعِیدٍ (۸۳)

ترجمه:

۸۱-گفتند:ای لوط!ما رسولان پروردگار توایم،آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد،در دل شب با خانواده ات(از این شهر)حرکت کن و هیچیک از شما پشت سرش را نگاه نکند،مگر همسر تو که او هم بهمان بلائی که آنها گرفتار می شوند گرفتار خواهد شد،موعد آنها صبح است،آیا صبح نزدیک نیست؟!.

۸۲-هنگامی که فرمان ما فرا رسید آن(شهر و دیار)را زیر و رو کردیم و بارانی از سنگ:

گلهای متحجر متراکم بر روی هم بر آنها نازل نمودیم.

۸۳-(سنگهایی که)نزد پروردگارت نشاندار بود و آن از ستمگران دور نیست.

تفسیر:

پایان زندگی این گروه ستمکار.

سر انجام هنگامی که رسولان پروردگار نگرانی شدید لوط را مشاهده کردند که در چه عذاب و شکنجه روحی گرفتار است،پرده از روی اسرار کار خود برداشتند و به او"گفتند:"ای لوط ما فرستادگان پروردگار توایم نگران مباش،و بدان که آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد"!(قٰالُوا یٰا

لُوطُ إِنّٰا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِلُوا إِلَیْکَ

).

جالب اینکه فرشتگان خدا نمی گویند به ما آسیبی نمی رسد بلکه می گویند به تو ای لوط دست نمی یابند که آسیب برسانند.این تعبیر یا به خاطر آن است که آنها خود را از لوط جدا نمی دانستند چون به هر حال میهمان او بودند و هتک حرمت آنها هتک حرمت لوط بود،و یا به خاطر این است که می خواهند به او بفهمانند،ما رسولان خدا هستیم و عدم دسترسی به ما مسلم است،حتی به تو هم که انسانی همنوع آنان هستی به لطف پروردگار دست نخواهند یافت.

در آیه ۳۷ سوره قمر می خوانیم: وَ لَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ فَطَمَسْنٰا أَعْیُنَهُمْ :

"آنها قصد تجاوز به میهمان لوط داشتند ولی ما چشمهای آنها را نابینا ساختیم" این آیه نشان می دهد که در این هنگام قوم مهاجم به اراده پروردگار بینایی خود را از دست دادند و قادر بر حمله نبودند.در بعضی از روایات نیز می خوانیم که یکی از فرشتگان مشتی خاک به صورت آنها پاشید و آنها نابینا شدند.

بهر حال این آگاهی لوط از وضع میهمانان و ماموریتشان همچون آب سردی بود که بر قلب سوخته این پیامبر بزرگ ریخته شد،و در یک لحظه احساس کرد بار سنگین غم و اندوه از روی قلبش برداشته شد،برق شادی در چشمش درخشیدن گرفت،و همچون بیمار شدیدی که چشمش به طبیب مسیحا دمی بیفتد احساس آرامش نمود،و فهمید دوران اندوه و غم در شرف پایان است و زمان شادی و نجات از چنگال این قوم ننگین حیوان صفت فرا رسیده است!.

میهمانان بلافاصله این دستور را به لوط دادند که"تو همین امشب در دل تاریکی خانواده ات را با خود بردار و از این سرزمین بیرون شو"(فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ) (۱).

۱- ۱) "اسر"از ماده"اسراء"به معنی حرکت در شب است،بنا بر این ذکر لیل (شب)در آیه برای تاکید بیشتر این موضوع است و"قطع"به معنی تاریکی شب است اشاره به اینکه در آن هنگام که پرده های سیاه شب در همه جا فرو افتاده و این قوم غافل یا در خوابند و یا مست شراب و هوسبازی،بی خبر از میان آنها بیرون رو.

ولی مواظب باشید که"هیچیک از شما به پشت سرش نگاه نکند"(وَ لاٰ یَلْتَفِتْ مِنْکَمْ أَحَدٌ).

"تنها کسی که از این دستور تخلف خواهد کرد و به همان بلائی که به قوم گناهکار می رسد گرفتار خواهد شد همسر معصیتکار تو است"(إِلاَّ امْرَأَتَکَ إِنَّهُ مُصِیبُهٰا مٰا أَصٰابَهُمْ).

در تفسیر جمله" لاٰ یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ "مفسران چند احتمال داده اند:

نخست اینکه هیچکس به پشت سر نگاه نکند.

دیگر اینکه به فکر مال و وسائل زندگی خود در شهر نباشید تنها خود را از این مهلکه بیرون ببرید.

دیگر اینکه هیچیک از شما خانواده از این قافله کوچک عقب نماند.

چهارم اینکه به هنگام خروج شما زمین لرزه و مقدمات عذاب شروع خواهد شد به پشت سر خود نگاه نکنید و به سرعت دور شوید.

ولی هیچ مانعی ندارد که همه این احتمالات در مفهوم آیه جمع باشد (۱).

سر انجام آخرین سخن را به لوط گفتند که:"لحظه نزول عذاب و میعاد

۱- ۱) در اینکه" إِلاَّ امْرَأَتَکَ "استثناء از کدام جمله است مفسران دو احتمال داده اند: نخست اینکه از جمله" لاٰ یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ "استثناء می شود که مفهومش این است لوط و خانواده و حتی زنش همه با هم به خارج شهر حرکت کردند و هیچیک از آنها طبق فرمان رسولان به پشت سر نگاه نکرد جز همسر لوط که به حکم علاقه و دلبستگی که به آنان داشت و نگران سرنوشت آنها بود لحظه ای ایستاد و نگاهی به پشت سر کرد و طبق روایتی در این هنگام قطعه سنگی از آن سنگها که بر شهر فرو می ریخت به او اصابت کرد و او را کشت!. احتمال دیگر اینکه استثناء از جمله"فاسر با هلک"باشد یعنی همه خانواده را جز همسرت با خود ببر،در اینصورت همسر لوط در شهر باقی مانده است ولی احتمال اول مناسبتر بنظر می رسد.

آنها صبح است و با نخستین شعاع صبحگاهی زند گی این قوم غروب خواهد کرد" (إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ).

اکنون برخیزید و هر چه زودتر شهر را ترک گوئید"مگر صبح نزدیک نیست" (أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ).

در بعضی از روایات می خوانیم هنگامی که فرشتگان موعد عذاب را صبح ذکر کردند لوط از شدت ناراحتی که از این قوم آلوده داشت همان قومی که با اعمال ننگینشان قلب او را مجروح و روح او را پر از غم و اندوه ساخته بودند،از فرشتگان خواست که حالا که بنا است نابود شوند چه بهتر که زودتر!.

ولی آنها لوط را دلداری دادند و گفتند مگر صبح نزدیک نیست. سر انجام لحظه عذاب فرا رسید و به انتظار لوط پیامبر پایان داد،همانگونه که قرآن می گوید:"هنگامی که فرمان ما فرا رسید آن سرزمین را زیر و رو کردیم،و بارانی از سنگ،از گلهای متحجر متراکم بر روی هم،بر سر آنها فرو ریختیم"(فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ).

"سجیل"در اصل یک کلمه فارسی است که از"سنگ"و"گل"گرفته شده است بنا بر این چیزی است که نه کاملا مانند سنگ سخت شده و نه همچون گل سست است بلکه برزخی میان آن دو می باشد.

"منضود"از ماده"نضد"به معنی رویهم قرار گفتن و پی در پی آمدن است یعنی این باران سنگ آن چنان سریع و پی در پی بود که گویی سنگها بر هم سوار می شدند. ولی این سنگها،سنگهای معمولی نبودند بلکه"سنگهایی بودند نشاندار،

نزد پروردگار تو"(مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ).

اما تصور نکنید که این سنگها مخصوص قوم لوط بودند،"آنها از هیچ قوم و جمعیت و گروه ستمکار و ظالمی دور نیستند"(وَ ما هِیَ مِنَ الظّالِمِینَ بِبَعِیدٍ).

این قوم منحرف هم بر خویش ستم کردند و هم بر جامعه شان،هم سرنوشت ملتشان را ببازی گرفتند و هم ایمان و اخلاق انسانی را،و هر قدر رهبر دلسوزشان فریاد زد،گوش فرا ندادند و مسخره کردند،وقاحت و بی شرمی را به آنجا رساندند که حتی می خواستند به حریم میهمانهای رهبرشان نیز تجاوز کنند.

اینها که همه چیز را وارونه کرده بودند!باید شهرشان هم واژگونه شود!نه فقط زیر و رو شود که بارانی از سنگ،آخرین آثار حیات را در آنجا در هم بکوبد و آنها را زیر پوشش خود دفن کند،به گونه ای که حتی اثری از آنها در آن سرزمین دیده نشود،تنها بیابانی وحشتناک و بهم ریخته و قبرستانی خاموش و مدفون زیر سنگ ریزه ها،از آنها باقی بماند.

آیا تنها قوم لوط باید چنین مجازات شوند،مسلما نه،هر گروه منحرف و ملت ستم پیشه ای چنین سرنوشتی در انتظار او است گاهی زیر باران سنگریزه ها، و گاهی زیر ضربات بمبهای آتش زا،و زمانی زیر فشارهای اختلافات کشنده اجتماعی،و بالآخره هر کدام به شکلی و به صورتی.

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

اشاره

۱-چرا لحظه نزول عذاب"صبح"بود؟

-دقت در آیات بالا-این سؤال را در ذهن خواننده ترسیم می کند که صبح در این میان چه نقشی داشت؟چرا در دل شب عذاب نازل نشد.

آیا به خاطر آن است که گروه مهاجم به خانه لوط هنگامی که نابینا

شـده اند به سوی قوم بر گشـتند و جریان را بازگو کردند،و آنها کمی در فکر فرو رفتند که جریان چیست و خداوند این مهلت را تا صبح به آنها داد و شاید بیدار شوند و به سوی او باز گردند؟!.

یا اینکه خداوند نمی خواست در دل شب،بر آنها شبیخون زند و به همین دلیل دستور داد تا فرا رسیدن صبح ماموران عذاب دست نگهدارند.

در تفاسیر تقریبا چیزی در این زمینه ننوشته اند ولی آنچه در بالا گفتیم احتمالاتی بود که قابل مطالعه است.

۲-زیر و رو چرا؟

-گفتیم عذاب باید تناسبی با نحوه گناه داشته باشد از آنجا که این قوم در طریق انحراف جنسی همه چیز را دگرگون ساختند، خداونـد نیز شـهرهای آنهـا را زیر و رو کرد و از آنجـا که-طبـق روایـات-بـارانی از سـخنان رکیـک به طـور مـداوم بر هم می ریختند،خداوند هم بارانی از سنگ بر سر آنان فرو ریخت.

۳-باران سنگ چرا؟-

آیـا بارش سـنگریزه قبل از زیر و رو شـدن شـهرهای آنها بود،یا همراه آن،یا بعـد از آن؟در میان مفسـران گفتگو است و آیات قرآن نیز صراحتی در این زمینه ندارد،زیرا این جمله با واو،عطف شده که ترتیب از آن استفاده نمی شود.

ولی بعضـی از مفسـران مانند نویسـنده المنار معتقد است،این باران سـنگ یا قبل از زیر و رو شدن بوده،یا در اثناء آن،و فلسـفه آن،این بوده که افراد پراکنـده ای که در گوشه و کنار قرار داشـتند و زیر آوارها مدفون نشدند،سالم در نروند،آنها نیز به کیفر اعمال زشتشان برسند!.

روایتی که می گوید:همسر لوط،صدا را که شنید سر بر گردانید و در

همان حال سنگی به او اصابت کرد و او را کشت،نشان می دهد که این دو(زیر و رو شدن و باران سنگ)با هم صورت گرفته است.

ولی اگر از اینها صرف نظر کنیم،مانعی ندارد که برای تشدید عذاب و محو آثار آنها سنگریزه حتی پس از زیر و رو شدن بر آنها نازل شده باشد به طوری که سرزمینشان زیر آن پنهان گردد و آثارش محو شود.

۴-نشاندار چرا؟

-گفتیم جمله" مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ "این نکته را می فهماند که این سنگها از نزد خدا نشاندار بودند،ولی در اینکه چگونه نشاندار بود، در میان مفسران گفتگو است،بعضی گفته اند در این سنگها علاماتی بود که نشان می داد سنگ معمولی نیست،بلکه مخصوصا برای عذاب الهی نازل شده است، تا با ریزش سنگهای دیگر اشتباه نشود،و به همین دلیل بعضی دیگر گفته اند،سنگها شباهتی با سنگهای زمینی نداشت،بلکه مشاهده وضع آنها نشان می داد،نوعی سنگ آسمانی است که از خارج کره زمین به سوی زمین سرازیر شده است!.

بعضی نیز گفته اند اینها علائمی در علم پروردگار داشته که هر کدام از آنها درست برای فرد معین و نقطه معین نشانه گیری شده بود،اشاره به اینکه آن قدر مجازاتهای الهی روی حساب است که حتی معلوم است کدام شخص با کدام سنگ باید در هم کوبیده شود،بیحساب و بی ضابطه نیست.

۵-تحریم همجنس گرایی.

همجنس گرایی چه در مردان باشد و چه در زنان در اسلام از گناهان بسیار بزرگ است و هر دو دارای حد شرعی است.

حد همجنس گرایی در مردان خواه فاعل باشد یا مفعول اعدام است، و برای این اعدام طرق مختلفی در فقه بیان شده است،البته اثبات این گناه باید

از طرق معتبر و قاطعی که در فقه اسلامی و روایات وارده از معصومین ذکر شده صورت گیرد،و حتی سه مرتبه اقرار هم به تنهایی کافی نیست و باید حد اقل چهار بار اقرار به این عمل کند.

و اما حد همجنس گرایی در زنان پس از چهار بار اقرار و یا ثبوت بوسیله چهار شاهد عادل(به شرائطی که در فقه گفته شده)صد تازیانه است،و بعضی از فقها گفته اند اگر زن شوهرداری این عمل را انجام بدهد حد او اعدام است.

اجرای این حدود،شرائط دقیق و حساب شده ای دارد که در کتب فقه اسلامی آمده است.

روایاتی که در مذمت همجنس گرایی از پیشوایان اسلام نقل شده آن قدر زیاد و تکان دهنده است که با مطالعه آن هر کس احساس می کند که زشتی این گناه به اندازه ای است که کمتر گناهی در پایه آن قرار دارد.

از جمله در روایتی از پیامبر اسلام ص می خوانیم

لما عمل قوم لوط ما عملوا بکت الارض الی ربها حتی بلغ دموعها الی السماء،بکت السماء حتی بلغ دموعها العرش،فاوحی اللّه الی السماء ان احصبیهم،و اوحی الی الارض ان اخسفی بهم :"هنگامی که قوم لوط آن اعمال ننگین را انجام دادند زمین آن چنان ناله و گریه سر داد که اشکهایش به آسمان رسید،و آسمان آن چنان گریه کرد که اشکهایش به عرش رسید،در این هنگام خداوند به آسمان وحی فرستاد که آنها را سنگباران کن!و به زمین وحی فرستاد که آنها را فرو بر"! (1)(بدیهی است گریه و اشک جنبه تشبیه و کنایه دارد).

و در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم که پیامبر ص فرمود:

من جامع غلاما جاء یوم القیامه جنبا لا ینقیه ماء الدنیا و غضب اللّه علیه و لعنه و اعد له جهنم و ساءت مصیرا....ثم قال ان الذکر یرکب الذکر فیهتز

۱- ۱) تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۲۳۱.

العرض لذلک :"هر کس با نوجوانی آمیزش جنسی کند روز قیامت ناپاك وارد محشر می شود،آن چنان که تمام آبهای جهان او را پاك نخواهند کرد،و خداوند او را غضب می کند و از رحمت خویش دور می دارد و دوزخ را برای او آماده ساخته است و چه بد جایگاهی است"...سپس فرمود:"هر گاه جنس مذکر با مذکر آمیزش کند عرش خداوند به لرزه در می آید" (۱).

در حدیث دیگری از امام صادق ع می خوانیم:"آنها که تن به چنین کاری در می دهند بازماندگان سدوم(قوم لوط)هستند"سپس اضافه فرمود:"من نمی گویم از فرزندان آنها هستند ولی از طینت آنها هستند"سؤال شد همان شهر سدوم که زیر و رو شد،فرمود:"آری چهار شهر بودند سدوم و صریم و لدنا و غمیرا(عمورا) (۲).

در روایت دیگری از امیر مؤمنان علی ع می خوانیم که فرمود:از پیامبر ص شنیدم چنین می گفت:

لعن اللّه المتشبهین من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال :"لعنت خدا بر آن مردانی باد که خود را شبیه زنان می سازند،(با مردان آمیزش جنسی می کنند)و لعنت خدا بر زنانی باد که خود را شبیه مردان می کنند" (۳).

فلسفه تحریم هم جنس گرایی.

گرچه در دنیای غرب که آلودگی های جنسی فوق العاده زیاد است،این گونه زشتیها مورد تنفر نیست و حتی شنیده می شود در بعضی از کشورها همانند انگلستان طبق قانونی که با کمال وقاحت از پارلمان گذشته این موضوع جواز

۱- ۱) وسائل الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۲۴۹.

۲- ۲) وسائل الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۲۵۳.

۳- ۳) وسائل الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۲۵۵.

قانونی پیدا کرده!!ولی شیوع این گونه زشتیها هرگز از قبح آن نمی کاهد و مفاسد اخلاقی و روانی و اجتماعی آن در جای خود ثابت است.

گاهی بعضی از پیروان مکتب مادی که اینگونه آلودگیها را دارند برای توجیه عملشان می گویند ما هیچگونه منع طبی برای آن سراغ نداریم!.

ولی آنها فراموش کرده اند که اصولا هر گونه انحراف جنسی در تمام روحیات و ساختمان وجود انسان اثر می گذارد و تعادل او را بر هم می زند.

توضیح اینکه:انسان به صورت طبیعی و سالم تمایل جنسی به جنس مخالف دارد و این تمایل از ریشه دارترین غرائز انسان و ضامن بقاء نسل او است.

هر گونه کاری که تمایل را از مسیر طبیعیش منحرف سازد،یک نوع بیماری و انحراف روانی در انسان ایجاد می کند.

مردی که تمایل به جنس موافق دارد و یا مردی که تن به چنین کاری می دهد هیچکدام یک مرد کامل نیستند،در کتابهای امور جنسی"هموسکو آلیسم" (همجنس گرایی)به عنوان یکی از مهمترین انحراف ذکر شده است.

ادامه این کار تمایلات جنسی را نسبت به جنس مخالف در انسان تدریجا می کشد و در مورد کسی که تن به این کار در می دهد احساسات زنانه تدریجا در او پیدا می شود،و هر دو گرفتار ضعف مفرط جنسی و به اصطلاح سرد مزاجی می شوند،به طوری که بعد از مدتی قادر به آمیزش طبیعی(آمیزش با جنس مخالف)نخواهند بود.

با توجه به اینکه احساسات جنسی مرد و زن هم در ارگانیسم بدن آنها مؤثر است و هم در روحیات و اخلاق ویژه آنان،روشن می شود که از دست دادن احساسات طبیعی تا چه حد ضربه بر جسم و روح انسان وارد می سازد،و حتی ممکن است افرادی که گرفتار چنین انحرافی هستند،چنان گرفتار ضعف جنسی شوند که دیگر قدرت بر تولید فرزند پیدا نکنند.

ص :۱۹۵

این گونه اشخاص از نظر روانی غالبا سالم نیستند و در خود یک نوع بیگانگی از خویشتن و بیگانگی از جامعه ای که به آن تعلق دارند احساس می کنند.

قدرت اراده را که شرط هر نوع پیروزی است تدریجا از دست می دهند، و یک نوع سرگردانی و بی تفاوتی در روح آنها لانه می کند.

آنها اگر به زودی تصمیم به اصلاح خویشتن نگیرند و حتی در صورت لزوم از طبیب جسمی یا روانی کمک نخواهند و این عمل به صورت عادتی برای آنها در آید، ترک آن مشکل خواهد شد،ولی در هر حال هیچوقت برای ترک این عادت زشت دیر نیست،تصمیم می خواهد و عمل.

بهر حال سرگردانی روانی تدریجا آنها را به مواد مخدر و مشروبات الکلی و انحرافات اخلاقی دیگر خواهد کشانید و این یک بدبختی بزرگ دیگر است.

جالب اینکه در روایات اسلامی در عباراتی کوتاه و پر معنی اشاره به این مفاسد شده است،از جمله در روایتی از امام صادق ع می خوانیم که کسی از او سؤال کرد لم حرم اللّه اللواط:"چرا خداوند لواط را حرام کرده است"فرمود:

من اجل انه لو کان اتیان الغلام حلالا لاستغنی الرجال عن النساء و کان فیه قطع النسل و تعطیل الفروج و کان فی اجازه ذلک فساد کثیر :"اگر آمیزش با پسران حلال بود مردان از زنها بی نیاز(و نسبت به آنان بی میل)می شدند،و این باعث قطع نسل انسان می شد و باعث از بین رفتن آمیزش طبیعی جنس موافق و مخالف می گشت و این کار مفاسد زیاد اخلاقی و اجتماعی ببار می آورد" (۱).

ذکر این نکته نیز قابل توجه است که اسلام یکی از مجازاتهایی را که برای چنین افرادی قائل شده آنست که ازدواج خواهر و مادر و دختر شخص مفعول بر فاعل حرام است یعنی اگر چنین کاری قبل از ازدواج صورت گرفته شد، این زنان برای او حرام ابدی می شوند.

۱- ۱) وسائل الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۲۵۲.

آخرین نکته ای که در اینجا بایـد یادآور شویم این است که کشـیده شـدن افراد به اینگونه انحراف جنسـی علل بسـیار مختلفی دارد و حتی گاهی طرز رفتار پدر و مادر با فرزندان خود،و یا عدم مراقبت از فرزندان همجنس،و طرز معاشرت و خواب آنها با هم در خانه ممکن است از عوامل این آلودگی گردد.

گاهی ممکن است انحراف اخلاقی دیگر سر از این انحراف بیرون آورد.

قابل توجه اینکه در حالات قوم لوط می خوانیم که عامل آلودگی آنها به این گناه این بود که آنها مردمی بخیل بودند و چون شهرهای آنها بر سـر راه کاروانهای شام قرار داشت و آنها نمی خواسـتند از میهمانان و عابرین پـذیرایی کننـد در آغاز چنین به آنها وانمود می کردند که قصد تجاوز جنسی به آنان دارند تا میهمانان و عابرین را از خود فرار دهند، ولی این عمل تدریجا به صورت عادت برای آنها در آمـد و تمایلات انحراف جنسـی تـدریجا در وجود آنها بیـدار شد و کارشان به جایی رسـید که از فرق تا قدم آلوده شدند (۱).

حتی شوخی هـای بی موردی که گـاهی در میـان پسـران و یـا دختران نسـبت به همجنسان خود می شود گاهی انگیزه کشـیده شدن به این انحرافات می گردد،به هر حال باید به دقت مراقب اینگونه مسائل بود،و آلودگان را به سـرعت نجات داد و از خدا در این راه توفیق طلبید.

اخلاق قوم لوط.

در روایات و تواریخ اسـلامی اعمال زشت و ننگین دیگری به موازات انحراف جنسی از آنها نقل شده است از جمله در"سفینه البحار"می خوانیم:

قیل کانت مجالسـهم تشتمل علی انواع المناکیر مثل الشتم و السخف و الصفح و القمار و ضرب المخراق و خذف الاحجار علی من مر بهم و ضرب المعازف و المزامیر و کشف العورات :

۱- ۱) بحار جلد ۱۲ صفحه ۱۴۷.

"گفته می شود مجالس آنها مملو بود از انواع منکرات و اعمال زشت، فحشهای رکیک و کلمات زننده با هم رد و بدل می کردند،با کف دست بر پشت یکدیگر می کوبیدند،قمار می کردند،و بازیهای بچه گانه داشتند،سنگ به عابران پرتاب می کردند و انواع آلات موسیقی را بکار می بردند و در حضور جمع بدن خود را برهنه و کشف عورت می نمودند"! (۱).

روشن است در چنان محیط آلوده ای،انحراف و زشتی هر روز ابعاد تازه ای بخود می گیرد،و اصولاً قبح اعمال ننگین برچیده می شود و آن چنان در این مسیر پیش می روند که هیچ کاری در نظر آنها زشت و منکر نیست!.

و از آنها بدبخت تر اقوام و ملتهایی هستند که در عصر پیشرفت علوم و دانشها در همان راه گام برمی دارند و حتی گاهی اعمالشان بقدری ننگین و رسوا است که اعمال قوم لوط را به فراموشی می سپارد.

۱- ۱) سفینه البحار صفحه ۵۱۷.

[سوره هود (۱۱): آیات ۸۴ تا ۸۶]

اشاره

وَ إِلىٰ مَدْيَنَ أَخٰاهُمْ شُعَيْباً قٰالَ يٰا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ مٰا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ وَ لاٰ تَنْقُصُوا اَلْمِكْيٰالَ وَ اَلْمِيزٰانَ إِنِّی أَرٰاكُمْ بِخَيْرٍ وَ إِنِّی أَخٰافُ عَلَيْكُمْ عَذٰابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ (۸۴) وَ يٰا قَوْمِ أَوْفُوا اَلْمِكْيٰالَ وَ اَلْمِيزٰانَ بِالْقِسْطِ وَ لاٰ تَبْخَسُوا اَلنّٰاسَ أَشْيٰاءَهُمْ وَ لاٰ تَعْثَوْا فِی اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۸۵) بَقِيَّتُ اَللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مٰا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (۸۶)

ترجمه:

۸۴-و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم،گفت ای قوم من!"اللّٰه"را پرستش کنید که جز او معبود دیگری برای شما نیست و پیمانه و وزن را کم نکنید(و دست به کم فروشی نزنید)من خیر خواه شما هستم و من از عذاب روز فراگیر بر شما بیمناکم!.

۸۵-و ای قوم من!،پیمانه و وزن را با عدالت وفا کنید و بر اشیاء(و اجناس)مردم عیب مگذارید و از حق آنان نکاهید و در زمین فساد مکنید.

۸۶-سرمایه حلالی که خداوند برای شما باقی گذارده برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید،و من پاسدار شما(و مامور بر اجبارتان به ایمان)نیستم.

تفسیر:

مدین سرزمین شعیب.

با پایان یافتن داستان عبرت انگیز قوم لوط نوبت به قوم"شعیب"و مردم "مدین"می رسد همان جمعیتی که راه توحید را رها کردند و در سنگلاخ شرک و بت پرستی سرگردان شدند،نه تنها بت که در هم و دینار و مال و ثروت خویش را می پرستیدند،و به خاطر آن کسب و تجارت با رونق خویش را آلوده به تقلب و کم فروشی و خلافکاریهای دیگر می کردند.

در آغاز می گوید:"و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم":

(وَ إِلی مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً) کلمه"اخاهم"(برادرشان)همانگونه که سابقا هم اشاره کردیم به خاطر آن است که نهایت محبت پیامبران را به قوم خود باز گو کند،نه فقط به خاطر اینکه از افراد قبیله و طائفه آنها بود بلکه علاوه بر آن خیر خواه و دلسوز آنها همچون یک برادر بود.

"مدین"(بر وزن مریم)نام آبادی شعیب و قبیله او است،این شهر در مشرق خلیج عقبه قرار داشته و مردم آن از فرزندان اسماعیل بودند،و با مصر و لبنان و فلسطین تجارت داشته اند.

امروز شهر مدین به نام"معان"نامیده می شود ولی بعضی از جغرافیون نام مدین را بر مردمی اطلاق کرده اند که میان خلیج عقبه تا کوه سینا می زیسته اند.

در تورات نیز نام"مدیان"آمده،اما به عنوان بعضی از قبائل(و البته اطلاق یک نام بر شهر و صاحبان شهر معمول است) (۱).

این پیامبر این برادر دلسوز و مهربان همانگونه که شیوه همه پیامبران در آغاز دعوت بود نخست آنها را به اساسی ترین پایه های مذهب یعنی"توحید" دعوت کرد و"گفت:ای قوم!خداوند یگانه یکتا را بپرستید که جز او معبودی برای شما نیست"(قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ).

چرا که دعوت به توحید دعوت به شکستن همه طاغوتها و همه سنتهای جاهلی است،و هر گونه اصلاح اجتماعی و اخلاقی بدون آن میسر نخواهد بود.

آن گاه به یکی از مفاسد اقتصادی که از روح شرك و بت پرستی سرچشمه می گیرد و در آن زمان در میان اهل"مدین"سخت رائج بود اشاره کرده و گفت:

"به هنگام خرید و فروش پیمانه و وزن اشیاء را کم نکنید"

۱- ۱) اعلام قرآن صفحه ۵۷۳.

(وَ لاٰ تَنْقُصُوا الْمِكْیٰالَ وَ الْمِیزٰانَ).

"مکیال"و"میزان"به معنی پیمانه و ترازو است و کم کردن آنها به معنی کم فروشی و نپرداختن حقوق مردم است.

رواج این دو کار در میان آنها نشانه ای بود از نبودن نظم و حساب و میزان و سنجش در کارهایشان،و نمونه ای بود از غارتگری و استثمار و ظلم و ستم در جامعه ثروتمند آنها.

این پیامبر بزرگ پس از این دستور بلافاصله اشاره به دو علت برای آن می کند:

نخست می گوید:"قبول این اندرز سبب می شود که درهای خیرات به روی شما گشوده شود،پیشرفت امر تجارت،پائین آمدن سطح قیمتها،آرامش جامعه، خلاصه"من خیر خواه شما هستم"و مطمئنم که این اندرز نیز سرچشمه خیر و برکت برای جامعه شما خواهد بود.(إِنِّی أَرٰاکُمْ بِخَیْرٍ).

این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که شعیب می گوید:"من شما را دارای نعمت فراوان و خیر کثیری می بینم"بنا بر این دلیلی ندارد که تن به پستی در دهید و حقوق مردم را ضایع کنید و به جای شکر نعمت کفران نمائید.

دیگر اینکه،من از آن می ترسم که اصرار بر شرک و کفران نعمت و کم فروشی،عذاب روز فراگیر،همه شما را فرو گیرد"(وَ إِنِّی أَخٰافُ عَلَیْکُمْ عَذٰابَ یَوْمٍ مُحِیطٍ).

"محیط"در اینجا صفت برای"یوم"است،یعنی یک روز"فراگیر" و البته فراگیر بودن روز به معنی فراگیر بودن مجازات آن روز است،و این می تواند اشاره به عذاب آخرت و همچنین مجازاتهای فراگیر دنیا باشد.

بنا بر این هم شما نیاز به این گونه کارها ندارید و هم عذاب خدا در کمین شما است پس باید هر چه زودتر وضع خویش را اصلاح کنید.

ص :۲۰۱

آیه بعد مجددا روی نظام اقتصادی آنها تاکید می کند و اگر قبلا شعیب قوم خود را از کم فروشی نهی کرده بود در اینجا دعوت به پرداختن حقوق مردم کرده،می گوید:"ای قوم!پیمانه و وزن را با قسط و عدل وفا کنید"(وَ یٰا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِکْیٰالَ وَ الْمِیزٰانَ بِالْقِسْطِ).

و این اصل یعنی اقامه قسط و عدل و دادن حق هر کس به او باید بر سراسر جامعه شما حکومت کند.

سپس قدم از آن فراتر نهاده،می گوید:"بر اشیاء و اجناس مردم عیب مگذارید،و چیزی از آنها را کم مکنید"(وَ لاٰ تَبْخَسُوا النّٰاسَ أَشْیٰاءَهُمْ).

"بخس"(بر وزن نحس)در اصل به معنی کم کردن به عنوان ظلم و ستم است.

و اینکه به زمینهایی که بدون آبیاری زراعت می شود"بخس"گفته میشود به همین علت است که آب آن کم است(تنها از باران استفاده می کند)و یا آنکه محصول آن نسبت به زمینهای آبی کمتر می باشد.

و اگر به وسعت مفهوم این جمله نظر بیفکنیم دعوتی است به رعایت همه حقوق فردی و اجتماعی برای همه اقوام و همه ملتها،"بخس حق"در هر محیط و هر عصر و زمان به شکلی ظهور می کند،و حتی گاهی در شکل کمک بلا عوض! و تعاون و دادن وام!(همانگونه که روش استثمار گران در عصر و زمان ما است).

در پایان آیه باز هم از این فراتر رفته،می گوید:"در روی زمین فساد مکنید"(وَ لاٰ تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ).

فساد از طریق کم فروشی،فساد از طریق غصب حقوق مردم و تجاوز به حق دیگران،فساد به خاطر بر هم زدن میزانها و مقیاسهای اجتماعی،فساد از طریق عیب گذاشتن بر اموال و اشخاص،و بالآخره فساد به خاطر تجاوز به حریم حیثیت

و آبرو و ناموس و جان مردم!.

جمله" لاـ تَعْثَوْا "به معنی فساد نکنید است بنا بر این ذکر"مفسدین" بعد از آن به خاطر تاکید هر چه بیشتر روی این مساله است.

دو آیه فوق این واقعیت را به خوبی منعکس می کند که بعد از مساله اعتقاد به توحید و ایدئولوژی صحیح،یک اقتصاد سالم از اهمیت ویژه ای برخوردار است،و نیز نشان می دهد که بهم ریختگی نظام اقتصادی سرچشمه فساد وسیع در جامعه خواهد بود. سرانجام به آنها گوشزد کرد که افزایش کمیت ثروت-ثروتی که از راه ظلم و ستم و استثمار دیگران بدست آید-سبب بی نیازی شما نخواهد بود،بلکه "سرمایه حلالی که برای شما باقی می ماند هر چند کم و اندک باشد اگر ایمان به خدا و دستورش داشته باشید بهتر است"(بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ).

تعبیر به"بقیه اللّه"یا به خاطر آن است که سود حلال اندک چون به فرمان خدا است"بقیه اللّه"است.

و یا اینکه تحصیل حلال باعث دوام نعمت الهی و بقای برکات می شود.

و یا اینکه اشاره به پاداش و ثوابهای معنوی است که تا ابد باقی می ماند هر چند دنیا و تمام آنچه در آن است فانی شود،آیه ۴۶ سوره کهف وَ الْبٰاقِيٰاتُ الصّٰالِحٰاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوٰاباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً نیز اشاره به همین است.

و تعبیر به إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (اگر ایمان داشته باشید)اشاره به این است که این واقعیت را تنها کسانی درک می کنند که ایمان به خدا و حکمت او و فلسفه فرمانهایش داشته باشند.

در روایات متعددی می خوانیم که بقیه اللّه تفسیر به وجود"مهدی ع" یا بعضی از امامان دیگر شده است،از جمله در کتاب اکمال الدین از امام باقر

ع چنین نقل شده:

اول ما ینطق به القائم علیه السلام حین خرج هذه الایه بَقِیَّتُ اللّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ،ثم یقول انا بقیه اللّه و حجته و خلیفته علیکم فلا یسلم علیه مسلم الا قال السلام علیک یا بقیه اللّه فی ارضه :

"نخستین سخنی که مهدی ع پس از قیام خود می گوید این آیه است" بَقِیَّتُ اللّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ "سپس می گوید منم بقیه اللّه و حجت و خلیفه او در میان شما،سپس هیچکس بر او سلام نمی کند مگر اینکه می گوید:السلام علیک یا بقیه اللّه فی ارضه" (۱).

بارها گفته ایم آیات قرآن هر چند در مورد خاصی نازل شده باشد مفاهیم جامعی دارد که می تواند در اعصار و قرون بعد بر مصداقهای کلی تر و وسیع تر، تطبیق شود.

درست است که در آیه مورد بحث،مخاطب قوم شعیبند،و منظور از " بَقِیَّتُ اللّهِ "سود و سرمایه حلال و یا پاداش الهی است،ولی هر موجود نافع که از طرف خداوند برای بشر باقی مانده و مایه خیر و سعادت او گردد،"بقیه اللّه" محسوب می شود.

تمام پیامبران الهی و پیشوایان بزرگ"بقیه اللّه"اند.

تمام رهبران راستین که پس از مبارزه با یک دشمن سر سخت برای یک قوم و ملت باقی میمانند از این نظر بقیه اللّه اند.

همچنین سربازان مبارزی که پس از پیروزی از میدان جنگ باز می گردند آنها نیز بقیه اللّه اند.

و از آنجا که مهدی موعود ع آخرین پیشوا و بزرگترین رهبر انقلابی پس از قیام پیامبر اسلام ص است یکی از روشنترین مصادیق"بقیه اللّه"می باشد و از همه به این لقب شایسته تر است،بخصوص که تنها باقیمانده بعد از پیامبران

۱- ۱) به نقل تفسیر صافی ذیل آیه فوق.

و امامان است.

در پایـان آیه مورد بحث از زبان شـعیب می خوانیم که می گویـد:وظیفه من همین ابلاغ و انـذار و هشـدار بود که گفتم"و من مسئول اعمال شما و موظف به اجبار کردنتان بر پذیرفتن این راه نیستم"این شما و این راه و این چاه! (وَ مٰا أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیظٍ).

[سوره هود (۱۱): آیات ۸۷ تا ۹۰]

اشاره

قٰالُوا یٰا شُعَیْبُ أَ صَلاٰتُکَ تَأْمُرُکَ أَنْ نَتْرُکَ مٰا یَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِی أَمْوٰالِنٰا مٰا نَشٰؤُا إِنَّکَ لَأَنْتَ اَلْحَلِیمُ اَلرَّشِیدُ (۸۷) قٰالَ یٰا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّی وَ رَزَقَنِی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً وَ مٰا أُرِیدُ أَنْ أُخٰالِفَکُمْ إِلیٰ مٰا أَنْهٰاکُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِیدُ إِلاَّ اَلْإِصْلاٰحَ مَا اِسْتَطَعْتُ وَ مٰا تَوْفِیقِی إِلاّٰ بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ (۸۸) وَ یٰا قَوْمِ لاٰ یَجْرِمَنَّکُمْ شِقٰاقِی أَنْ یُصِیبَکُمْ مِثْلُ مٰا أَصٰابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صٰالِحٍ وَ مٰا قَوْمُ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبَعِیدٍ (۸۹) وَ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ إِنَّ رَبِّی رَحِیمٌ وَدُودٌ (۹۰)

ترجمه:

۸۷-گفتند:ای شـعیب آیا نمازت تو را دسـتور می دهد که ما آنچه را پدرانمان می پرستیدند ترک گوئیم؟و آنچه را میخواهیم در اموالمان انجام ندهیم؟تو مرد بردبار و رشیدی هستی؟.

۸۸-گفت:ای قوم من!هر گاه من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم و رزق خوبی بمن داده باشد(آیا می توانم بر خلاف فرمان او رفتار کنم؟)من هر گز

ص:۲۰۵

نمی خواهم چیزی که شما را از آن باز می دارم خودم مرتکب شوم،من جز اصلاح تا آنجا که توانایی دارم نمی خواهم،و توفیق من جز به خدا نیست،بر او توکل کردم و به سوی او باز گشتم.

۸۹-و ای قوم من!دشمنی و مخالفت با من سبب نشود که شما بهمان سرنوشتی که قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح گرفتار شدند گرفتار شوید،و قوم لوط از شما چندان دور نیست.

۹۰-از پروردگار خود آمرزش بطلبید و به سوی او باز گردید که پروردگارم مهربان و دوستدار(بندگان توبه کار)است.

تفسیر:

منطق بی اساس لجوجان.

اکنون ببینیم این قوم لجوج در برابر این ندای مصلح آسمانی چه عکس- العملی نشان داد.

آنها که بتها را آثار نیاکان و نشانه اصالت فرهنگ خویش می پنداشتند و از کم فروشی و تقلب در معامله سود کلانی می بردند،در برابر شعیب چنین گفتند:

ای شعیب!آیا این نمازت به تو دستور می دهد که ما آنچه را"پدرانمان می پرستیدند ترک گوئیم"؟!(قٰالُوا یٰا شُعَیْبُ أَ صَلاٰتُکَ تَأْمُرُکَ أَنْ نَتْرُکَ مٰا یَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا).

و یا آزادی خود را در اموال خویش از دست دهیم و نتوانیم به دلخواهمان در اموالمان تصرف کنیم"؟(أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِی أَمْوٰالِنٰا ما نشاء).

"تو که آدم بردبار.پر حوصله و فهمیده ای"،از تو چنین سخنانی بعید است! (إِنَّکَ لَأَنْتَ الْحَلِیمُ الرَّشِیدُ).

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا آنها روی"نماز"شعیب تکیه کردند؟.

ص :۲۰۶

بعضـی از مفسـران گفته اند،این به دلیل آن بوده که شـعیب بسیار نماز می خواند و به مردم می گفت:نماز انسان را از کارهای زشت و منکرات باز می دارد،ولی جمعیت نادان که رابطه میان نماز و ترک منکرات را درک نمی کردنـد، از روی مسـخره به او گفتنـد:آیـا این اوراد و حرکـات تو فرمان به تو می دهـد که ما سـنت نیاکان و فرهنگ مـذهبی خود را زیر پا بگـذاریم،و یا نسبت به اموالمان مسلوب الاختیار شویم؟!.

بعضی نیز احتمال داده اند که"صلاه"اشاره به آئین و مذهب است،زیرا آشکارترین سمبل دین نماز است.

بهر حال اگر آنها درست انـدیشه می کردنـد،این واقعیت را در می یافتنـد که نماز حس مسـئولیت و تقوا و پرهیزکاری و خـدا ترسـی و حقشناسـی را در انسان زنـده می کنـد،او را به یاد خـدا و به یاد دادگاه عـدل او می اندازد،گرد و غبار خودپسـندی و خودپرستی را از صـفحه دل او می شویـد،و او را از جهـان محـدود و آلوده دنیا به جهان ما وراء طبیعت به عالم پاکیها و نیکیها متوجه می سازد، و به همین دلیل او را از شـرک و بت پرستی و تقلید کورکورانه نیاکان و از کم فروشـی و انواع تقلب باز می دارد.

سؤال دیگری که در اینجـا پیش می آیـد این است که آیـا آنهـا جمله إِنَّکَ لَأَنْتَ الْحَلِیمُ الرَّشِـیدُ :"تـو مرد عاقـل و فهمیـده و بردباری"را از روی واقعیت و ایمان می گفتند و یا به عنوان مسخره و استهزاء؟.

مفسران هر دو احتمال را داده اند،ولی با توجه به تعبیر استهزاءآمیزی که در جمله قبل خواندیم(جمله أَ صَلاتُکَ تَأْمُرُکَ)چنین به نظر می رسـد که این جمله را از روی اسـتهزاء گفتند،اشاره به اینکه آدم حلیم و بردبار کسـی است که تا مطالعه کافی روی چیزی نکند و به صـحت آن اطمینان پیدا ننماید، اظهار نمی نماید،و آدم رشـید و عاقل کسـی است که سنتهای یک قوم را زیر پا

نگذارد،و آزادی عمل را از صاحبان اموال،سلب نکند،پس معلوم می شود،نه مطالعه کافی داری و نه عقل درست و نه اندیشه عمیق،چرا که عقل درست و اندیشه عمیق ایجاب می کند انسان دست از روش نیاکان خود برندارد و آزادی عمل را از کسی سلب نکند!. اما شعیب در پاسخ آنها که سخنانش را حمل بر سفاهت و دلیل بر بیخردی گرفته بودند"گفت:ای قوم من!(ای گروهی که شما از منید و من هم از شما، و آنچه را برای خود دوست می دارم برای شما هم می خواهم)هر گاه خداوند دلیل روشن و وحی و نبوت به من داده باشد و علاوه بر این روزی پاکیزه و مال بقدر نیاز بمن ببخشد،آیا در این صورت،صحیح است که من مخالفت فرمان او کنم و یا نسبت به شما قصد و غرضی داشته باشم و خیر خواهتان نباشم؟!" (قٰالَ یٰا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّی وَ رَزَقَنِی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً) (۱).

شعیب با این جمله می خواهد بگوید من در این کار تنها انگیزه معنوی و انسانی و تربیتی دارم،من حقایقی را می دانم که شما نمی دانید و همیشه انسان دشمن چیزی است که نمی داند.

جالب توجه اینکه در این آیات تعبیر یٰا قَوْمِ (ای قوم من)تکرار شده است،به خاطر اینکه عواطف آنها را برای پذیرش حق بسیج کند و به آنها بفهماند که شما از من هستید و من هم از شما(خواه قوم در اینجا به معنی قبیله باشد و طایفه و فامیل،و خواه به معنی گروهی که او در میان آنها زندگی می کرد و جزء اجتماع آنها محسوب می شد).

سپس این پیامبر بزرگ اضافه می کند"گمان مبرید که من می خواهم شما را

۱- ۱) باید توجه داشت که جزای جمله شرطیه در آیه فوق محذوف است،و جزا چنین بوده است"أ فأعدل مع ذلک عما انا علیه من عبادته و تبلیغ دینه".

از چیزی نهی کنم ولی خودم به سراغ آن بروم"(وَ مٰا أَرِیدُ أَنْ أُخٰالِفَکُمْ إِلیٰ مٰا أَنْهٰاکُمْ عَنْهُ).

به شما بگویم کم فروشی نکنید و تقلب و غش در معامله روا مدارید،اما خودم با انجام این اعمال ثروتی بیندوزم و یا شما را از پرستش بتها منع کنم اما خود در برابر آنها سر تعظیم فرود آورم، نه هرگز چنین نیست.

از این جمله چنین بر می آید که آنها شعیب را متهم می کردند که او قصد سودجویی برای شخص خودش دارد،و لذا صریحا این موضوع را نفی می کند.

سرانجام به آنها می گوید:"من یک هدف بیشتر ندارم و آن اصلاح شما و جامعه شما است تا آنجا که در قدرت دارم"(إِنْ أُرِیدُ إِلاَّ الْإِصْلاٰحَ مَا اسْتَطَعْتُ).

این همان هدفی است که تمام پیامبران آن را تعقیب می کردند،اصلاح عقیده اصلاح اخلاق،اصلاح عمل و اصلاح روابط و نظامات اجتماعی.

و برای رسیدن به این هدف"تنها از خدا توفیق می طلبم"(وَ مٰا تَوْفِیقِی إِلاّٰ بِاللّٰهِ).

و به همین دلیل برای انجام رسالت خود،و رسیدن به این هدف بزرگ "تنها بر او تکیه می کنم و در همه چیز به او باز می گردم"(عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ).

برای حل مشکلات،با تکیه بر یاری او تلاش می کنم،و برای تحمل شدائد این راه،به او باز می گردم. سپس آنها را متوجه به یک نکته اخلاقی می کند و آن اینکه بسیار می شود که انسان به خاطر بغض و عداوت نسبت به کسی،و یا تعصب و لجاجت نسبت به چیزی، تمام مصالح خویش را نادیده می گیرد،و سرنوشت خود را به دست فراموشی می سپارد،به آنها می گوید"ای قوم من!مبادا دشمنی و عداوت با من شما را به گناه

و عصیان و سرکشی وا دارد"(وَ یا قَوْمِ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شِقاقِی).

"مبادا همان بلاها و مصائب و رنجها و مجازاتهایی که به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید به شما هم برسد"(أَنْ یُصِیبَکُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صالِحٍ).

"حتی قوم لوط با آن بلای عظیم یعنی زیر و رو شدن شهرهایشان و سنگباران شدن از شما چندان دور نیستند"(وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبَعِیدٍ).

نه زمان آنها از شما چندان فاصله دارد،و نه مکان زندگیشان و نه اعمال و گناهان شما از گناهان آنان دست کمی دارد!.

البته"مدین"که مرکز قوم شعیب بود از سرزمین قوم لوط فاصله زیادی نداشت،چرا که هر دو از مناطق شامات بودند،و از نظر زمانی هر چند فاصله داشتند اما فاصله آنها نیز آن چنان نبود که تاریخشان به دست فراموشی سپرده شده باشد،و اما از نظر عمل هر چند میان انحرافات جنسی قوم لوط و انحرافات اقتصادی قوم شعیب،ظاهرا فرق بسیار بود،ولی هر دو در تولید فساد،در جامعه و به هم ریختن نظام اجتماعی و از میان بردن فضائل اخلاقی و اشاعه فساد با هم شباهت داشتند،به همین جهت گاهی در روایات می بینم که یک درهم ربا که طبعا مربوط به مسائل اقتصادی است با زنا که یک آلودگی جنسی است مقایسه شده است (۱).

۱- ۱) ذکر این نکته نیز لازم است که جمله لا یَجْرِمَنَّکُمْ به دو معنی آمده است، یکی به معنی لا یحملنکم یعنی شما را وادار نکند،در این صورت آیه از نظر ترکیب چنین خواهد بود که"لا یجرمن"فعل و"شقاق"فاعل و"کم"مفعول و"ان یصیبکم"که معنی مصدر را دارد مفعول دوم است،و در این صورت معنی آیه چنین می شود:ای قوم من مخالفت با من شما را وادار نکند که سرنوشتی همچون سرنوشت قوم نوح و مانند آنها را پیدا کنید. احتمال دوم این است که بمعنی"شما را به گناه نکشاند"بوده باشد،در این صورت"یجرمن"فعل و"شقاق"فاعل و"کم"مفعول است و" أَنْ یُصِیبَکُمْ "نتیجه آن است،و معنی آیه همان خواهد شد که ما در متن آورده ایم.

و سرانجام دو دستور که در واقع نتیجه تمام تبلیغات پیشین او است به این قوم گمراه می دهد:

نخست اینکه"از خداوند آمرزش بطلبید"تا از گناه پاک شوید،و از شرک و بت پرستی و خیانت در معاملات بر کنار گردید(وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ).

"و پس از پاکی از گناه به سوی او باز گردید"که او پاک است و باید پاک شد و به سوی او رفت(ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ).

در واقع استغفار،توقف در مسیر گناه و شستشوی خویشتن است و توبه بازگشت به سوی او است که وجودی است بی انتها.

و بدانید گناه شما هر قدر عظیم و سنگین باشد،راه بازگشت به روی شما باز است"چرا که پروردگار من،هم رحیم است و هم دوستدار بندگان" (إِنَّ رَبِّی رَحِیمٌ وَدُودٌ).

"ودود"صیغه مبالغه از"ود"به معنی محبت است،ذکر این کلمه بعد از کلمه"رحیم"اشاره به این است که نه تنها خداوند به حکم رحیمیتش به بندگان گنهکار توبه کار توجه دارد بلکه از این گذشته آنها را بسیار دوست می دارد که هر کدام از این دو(رحم و محبت)خود انگیزه ای است برای پذیرش استغفار و توبه بندگان.

ص:۲۱۱

[سوره هود (۱۱): آیات ۹۱ تا ۹۳]

اشاره

قٰالُوا یٰا شُعَیْبُ مٰا نَفْقَهُ کَثِیراً مِمّٰا تَقُولُ وَ إِنّٰا لَنَرٰاکَ فِینٰا ضَعِیفاً وَ لَوْ لاٰ رَهْطُکَ لَرَجَمْنٰاکَ وَ مٰا أَنْتَ عَلَیْنٰا بِعَزِیزٍ (۹۱) قٰالَ یٰا قَوْمِ أَ رَهْطِی أَعَزُّ عَلَیْکُمْ مِنَ اَللّٰهِ وَ اِتَّخَذْتُمُوهُ وَرٰاءَکُمْ ظِهْرِیًّا إِنَّ رَبِّی بِمٰا تَعْمَلُونَ مُحِیطٌ (۹۲) وَ یٰا قَوْمِ اِعْمَلُوا عَلیٰ مَکٰانَتِکُمْ إِنِّی عٰامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ یَأْتِیهِ عَذٰابٌ یُخْزِیهِ وَ مَنْ هُوَ کٰاذِبٌ وَ اِرْتَقِبُوا إِنِّی مَعَکُمْ رَقِیبٌ (۹۳)

ترجمه:

۹۱-گفتند ای شعیب!بسیاری از آنچه را می گویی ما نمی فهمیم،و ما تو را در میان خود ضعیف می یابیم،و اگر بخاطر احترام قبیله کوچکت نبود تو را سنگسار می کردیم و تو در برابر ما قدرتی نداری.

۹۲-گفت:ای قوم!آیا قبیله کوچک من نزد شما از خداوند،عزیزتر است در حالی که (فرمان)او را پشت سر انداخته اید؟پروردگارم با آنچه انجام می دهید احاطه دارد(و آگاه است).

۹۳-ای قوم!هر کاری از دستتان ساخته است انجام دهید من هم کار خود را خواهم کرد!،و به زودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوار کننده به سراغ او می آید و چه کسی دروغگو است،شما انتظار بکشید من هم در انتظارم.

تفسیر:

تهدیدهای متقابل شعیب و قومش

شعیب این پیامبر بزرگ که به خاطر سخنان حساب شده و رسا و دلنشینش

به عنوان خطیب الانبیاء (۱)لقب گرفته،گفتارش را که بهترین راهگشای زندگی مادی و معنوی این گروه بود با صبر و حوصله و متانت و دلسوزی تمام ایراد کرد،اما ببینیم این قوم گمراه چگونه به او پاسخ گفتند.

آنها با چهار جمله که همگی حکایت از لجاجت و جهل و بی خبری می کرد جواب دادند.

نخست اینکه"گفتند:ای شعیب ما بسیاری از حرفهای تو را نمی فهمیم" (قٰالُوا یٰا شُعَیْبُ مٰا نَفْقَهُ کَثِیراً مِمّٰا تَقُولُ).

اساسا سخنان تو سروته ندارد!و محتوا و منطق با ارزشی در آن نیست که ما بخواهیم پیرامون آن بیندیشیم!و به همین دلیل چیزی نیست که بخواهیم آن را ملاک عمل قرار دهیم،بنا بر این زیاد خود را خسته مکن و به سراغ دیگران برو! دیگر اینکه"ما تو را در میان خود ضعیف و ناتوان می یابیم"(وَ إِنّٰا لَنَرٰاکَ فِینٰا ضَعِیفاً).

بنا بر این اگر فکر کنی حرفهای بی منطقت را با قدرت و زور می توانی به کرسی بنشانی،آنهم اشتباه است.

گمان مکن اگر ما حساب تو را نمی رسیم به خاطر ترس از قدرت تو است، "اگر ملاحظه قوم و قبیله ات و احترامی که برای آنها قائل هستیم نبود ترا به بدترین صورتی به قتل می رساندیم یعنی ترا سنگباران می کردیم"! (وَ لَوْ لاٰ رَهْطُکَ لَرَجَمْنٰاکَ).

جالب اینکه آنها از قبیله شعیب به عنوان"رهط"یاد کردند،که در لغت عرب به یک جمعیت کم از سه تا هفت یا ده و یا حد اکثر به گفته بعضی به چهل نفر اطلاق می شود،اشاره به اینکه گروه قبیله تو نیز در نظر ما قدرتی

۱- ۱) سفینه البحار ماده"شعیب".

ندارنـد،بلکه ملاحظات دیگر است که ما را از این کار باز می دارد و این درست به آن میماند که ما به دیگری می گوئیم اگر ملاحظه این چهار نفر قوم و فامیل تو نبود حق تو را در دسـتت می گذاشتیم،در حالی که واقعا فامیل و قبیله او چهار نفر نیست بلکه منظور بیان این نکته است که آنها اهمیتی از نظر قدرت ندارند.

سرانجام گفتند"تو برای ما فردی نیرومند و شکست ناپذیر نیستی" (وَ مٰا أَنْتَ عَلَیْنٰا بِعَزِیزٍ).

تو هر چند از بزرگان قبیله ات محسوب می شوی،به خاطر برنامه ای که در پیش گرفتی در نظر ما قرب و منزلتی نداری. شعیب بدون اینکه از سخنان زننده و توهینهای آنها از جا در برود،با همان منطق شیوا و بیان رسا به آنها چنین پاسخ گفت:

ای قوم!آیا این چند نفر قوم و قبیله من نزد شما"از خداوند عزیزترند"؟ (قٰالَ یٰا قَوْمِ أَ رَهْطِی أَعَزُّ عَلَیْکُمْ مِنَ اللّٰهِ).

شما که به خاطر فامیل من که به گفته خودتان چنـد نفری بیش نیسـتند به من آزار نمی رسانیـد چرا به خاطر"خـدا"سـخنانم را نمی پذیرید؟آیا چند نفر در برابر عظمت پروردگار به حساب می آیند؟.

آیا شما برای خدا احترام قائلید؟"با اینکه او و فرمان او را پشت سر انداخته اید"؟(وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرٰاءَکُمْ ظِهْرِیًّا (۱)).

و در پایان می گویـد:فکر نکنیـد خداونـد اعمال شـما را نمی بیند و سـخنانتان را نمی شـنود،"یقین بدانید که پروردگار من به تمام اعمالی که انجام می دهید،

۱- ۱) در زبان عرب هنگامی که می خواهند بی اعتنایی نسبت به چیزی را به صورت کنایی بیان کنند می گویند"جعلته تحت قـدمی"یا"جعلته دبر اذنی"یا"جعلته وراء ظهری"یا"جعلته ظهریا"(آن را پشت گوش انداختم-پشت سـر گذاشـتم) و ظهری از ماده ظهر(بر وزن قهر)گرفته شده و یاء،یاء نسبت است و کسره ظاء بخاطر تغییراتی است که گاه در اسم منسوب می دهند.

احاطه دارد"(إِنَّ رَبِّی بِما تَعْمَلُونَ مُحِیطٌ). سخنگوی بلیغ کسی است که در برابر تمام موضع گیری های طرف مقابل موضع خود را در لابلای سخنانش مشخص کند،از آنجا که مشرکان قوم شعیب در آخر سخنان خود،او را تهدید ضمنی به سنگسار کردن نمودند،و قدرت خود را به رخ او کشیدند،شعیب موضع خویش را در برابر تهدید آنها چنین مشخص می کند:

"ای قوم من!هر چه در قدرت دارید انجام دهید و کوتاهی نکنید و هر کاری از دستتان ساخته است مضایقه ننمائید"(وَ یا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلی مَکانَتِکُمْ) (۱).

"من نیز کار خودم را می کنم"(إِنِّی عامِلٌ).

"اما بزودی خواهید فهمید چه کسی گرفتار عذاب خوار کننده خواهد شد من یا شما و چه کسی دروغگو است،من یا شما؟"(سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ یَأْتِیهِ عَذابٌ یُخْزِیهِ وَ مَنْ هُوَ کاذِبٌ).

و حال که چنین است،شما در انتظار بمانید،من هم در انتظارم(وَ ارْتَقِبُوا إِنِّی مَعَکُمْ رَقِیبٌ) (۲).

"شما در انتظار این باشید که بتوانید با قدرت و جمعیت و ثروت و نفوذتان بر من پیروز شوید من هم در انتظار این هستم که مجازات دردناک الهی بزودی دامان شما جمعیت گمراه را بگیرد و از صفحه گیتی بر اندازد"!

۱- ۱) "مکانه"مصدر یا اسم مصدر به معنی قدرت بر چیزی داشتن است.

۲- ۲) "رقیب"به معنی حافظ و مراقب و نگاهبان است،و در اصل از"رقبه" که به معنی گردن است گرفته شده و این معنی یا به خاطر آنست که شخص حافظ و مراقب گردن کسی را که در حفاظت او است حفظ می کند(کنایه از اینکه جان او را حفظ می کند) و یا به خاطر اینکه گردن می کشد تا برنامه پاسداری و حفاظت را انجام دهد.

[سوره هود (۱۱): آیات ۹۴ تا ۹۵]

اشاره

وَ لَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَ أَخَذَتِ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا اَلصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ (۹۴) كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ (۹۵)

ترجمه:

۹۴-و هنگامی که فرمان ما فرا رسید شعیب و آنها را که با او ایمان آورده بودند،به رحمت خود،نجات دادیم و آنها را که ستم کردند صیحه(آسمانی)فرو گرفت و در دیار خود به رو افتادند(و مردند).

۹۵-آن چنان که گویی هرگز از ساکنان آن دیار نبودند،دور باد مدین(از رحمت خدا) همانگونه که قوم ثمود دور شدند!.

تفسیر:

پایان عمر تبهکاران مدین.

در سرگذشت اقوام پیشین بارها در قرآن مجید خوانده ایم که در مرحله نخست،پیامبران به دعوت آنها به سوی خدا بر می خاستند و از هر گونه آگاه سازی و اندرز و نصیحت مضایقه نمی کردند،در مرحله بعد که اندرزها برای گروهی سود نمی داد،روی تهدید به عذاب الهی تکیه می کردند،تا آخرین کسانی که آمادگی پذیرش دارند تسلیم حق شوند و به راه خدا باز گردند و اتمام حجت شود،در مرحله سوم که هیچیک از اینها سودی نمی داد به حکم سنت الهی در زمینه تصفیه و پاکسازی روی زمین،مجازات فرا می رسید و این خارهای سر راه را از میان می برد.

در مورد قوم شعیب یعنی مردم"مدین"نیز،سرانجام مرحله نهایی فرا رسید، چنان که قرآن گوید:

"هنگامی که فرمان ما(دائر به مجازات این قوم گمراه و ستمکار و لجوج) فرا رسید،نخست شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به برکت رحمت خود از آن سرزمین نجات دادیم"(وَ لَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّیْنا شُعَیْباً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَهٍ مِنّا).

"سپس فریاد آسمانی و صیحه عظیم مرگ آفرین،ظالمان و ستمگران را فرو گرفت"(وَ أَخَذَتِ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَهُ).

"صیحه"همانگونه که سابقا هم گفته ایم به معنی هر گونه صدای عظیم است،و قرآن حکایت از نابودی چند قوم گنهکار بوسیله صیحه آسمانی می کند، این صیحه احتمالا وسیله صاعقه و مانند آن بوده است،و همانگونه که در داستان قوم ثمود بیان کردیم،گاهی ممکن است امواج صوتی بقدری قوی باشد که سبب مرگ گروهی شود.

و به دنبال آن می فرماید:"قوم شعیب بر اثر این صیحه آسمانی در خانه های خود برو افتادند و مردند"و اجساد بی جانشان به عنوان درسهای عبرتی تا مدتی در آنجا بود(فَأَصْبَحُوا فِی دِیارِهِمْ جاثِمِینَ). آن چنان طومار زندگانی آنها در هم پیچیده شد که"گویا هرگز ساکن آن سرزمین نبودند"(کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیها).

تمام آن ثروتهایی که به خاطر آن گناه و ظلم و ستم کردند و تمام آن کاخها و زینتها و زرق و برقها و غوغاها،همه از میان رفت و همه خاموش شدند.

سر انجام همان گونه که در آخر سرگذشت قوم عاد و ثمود بیان شد می فرماید "دور باد سرزمین مدین از لطف و رحمت پروردگار همانگونه که قوم ثمود دور شدند"(أَلا بُعْداً لِمَدْیَنَ کَما بَعِدَتْ ثَمُودُ).

روشن است که منظور از"مدین"در اینجا اهل مدین است،آنها بودند که از رحمت خدا دور افتادند.

ص :۲۱۷

درسهای تربیتی در داستان شعیب.

اشاره

خاطرات پیامبران و ماجرای زندگی اقوام پیشین همیشه الهام بخش برای اقوام بعد است چرا که آزمایشهای زندگی آنان-همان آزمایشهایی که گاهی دهها سال یا صدها سال بطول انجامیده-در لابلای چند صفحه از تاریخ در اختیار همگان قرار می گیرد،و هر کس می تواند در زندگی خود از آن الهام بگیرد.

سرگذشت این پیامبر بزرگ(شعیب)نیز درسهای فراوانی به ما می دهد از جمله:

۱-اهمیت مسائل اقتصادی

-در این سرگذشت خواندیم که شعیب بعد از دعوت به توحید آنها را دعوت به حق و عدالت در امور مالی و تجارت کرد،این خود نشان می دهد که مسائل اقتصادی یک جامعه را نمی توان ساده شمرد،و نیز نشان می دهد که پیامبران فقط مامور مسائل اخلاقی نبوده اند،بلکه اصلاح وضع نابسامان اجتماعی و اقتصادی نیز بخش مهمی از دعوت آنها را تشکیل می داده است تا آنجا که آن را بعد از دعوت به توحید قرار می دادند.

۲-اصالتها را نباید فدای تعصب کرد

-در این سرگذشت خواندیم که یکی از عوامل سقوط این قوم گمراه در دامان بدبختی این بود که آنها به خاطر کینه ها و عداوتهای شخصی،حقایق را بدست فراموشی می سپردند،در حالی که انسان عاقل و واقع بین کسی است که حق را از هر کس هر چند دشمن شماره یک او باشد بشنود و بپذیرد.

۳-نماز دعوت به توحید و پاکی می کند

-قوم گمراه شعیب از روی تعجب از او پرسیدند که آیا این نماز تو دعوت به ترک پرستش بتها و ترک کم فروشی و تقلب می کند؟.

شاید آنها فکر می کردند این حرکات و اذکار چه اثری می تواند در این

امور بگذارد،در حالی که ما می دانیم نیرومندترین رابطه میان این دو بر قرار است،اگر نماز به معنی واقعی یعنی حضور انسان با تمام وجودش در برابر خدا باشد،این حضور نردبان تکامل و وسیله تربیت روح و جان و پاک کننده زنگار گناه از قلب او است،این حضور،اراده انسان را قوی،عزمش را راسخ و غرور و کبر را از او دور می سازد.

۴-خود بینی رمز توقف است

-قوم شعیب چنان که از آیات فوق استفاده کردیم افرادی خودخواه و خودبین بودند،خود را فهمیده و شعیب را نادان می-پنداشتند،او را به باد مسخره می گرفتند،سخنانش را بی محتوا و شخصش را ضعیف و ناتوان می خواندند،و این خود بینی و خود خواهی سرانجام آسمان زندگیشان را تاریک ساخت و آنها را به خاک سیاه نشاند!

نه تنها انسان که حیوان نیز اگر خود بین باشد در راه متوقف خواهد شد،می گویند:یک نفر اسب سوار به نهر آبی رسید ولی با تعجب ملاحظه کرد که اسب حاضر نیست از آن نهر کوچک و کم عمق بگذرد،هر چه در این کار اصرار ورزید سودی نداشت،مرد حکیمی فرا رسید و گفت:آب نهر را به هم زنید تا گل آلود شود مشکل حل خواهد شد!این کار را کردند اسب به آرامی عبور کرد،تعجب کردند و از او نکته حل مشکل را خواستند.

مرد حکیم گفت:هنگامی که آب صاف بود اسب عکس خود را در آب می دید و می پنداشت خود او است،و حاضر نبود پا به روی خویشتن بگذارد،همین که آب گل آلود شد و خویش را فراموش کرد با سادگی از آن گذشت!.

۵-ایمان و عمل از هم جدا نیستند

-هنوز بسیارند کسانی که فکر می کنند با داشتن یک عقیده ساده می توان مسلمان بود،هر چند عملی از آنها سر نزند،هنوز زیادند کسانی که دینی را می خواهند که بر سر راه هوسهای سرکش آنها مانعی ایجاد نکند و از هر نظر آنان را آزاد بگذارد.

ص: ۲۱۹

داستان شعیب نشان می دهد که این قوم نیز خواهان چنین آئینی بودند، لذا به او می گفتند ما نه حاضریم بتهای نیاکان را فراموش کنیم و نه آزادی عمل در اموال و ثروتمان را از دست دهیم.

آنها فراموش کرده بودند که اصولا- میوه درخت ایمان،عمل است و آئین انبیاء برای این بوده است که خودکامگی ها و انحرافات عملی انسان را اصلاح کنند و گر نه یک درخت بی شاخ و برگ و میوه به هیچ کار جز سوزاندن نمی آید.

امروز این طرز فکر،با نهایت تاسف،در میان عده ای از مسلمانان قوت گرفته که اسلام را در مجموعه ای از عقائد خشک خلاصه می کنند که در داخل مسجد همراه آنها است و همین که از در مسجد بیرون آمدند با آن خداحافظی می کنند و در ادارات و بازارها و محوطه کار آنها اثری از اسلام نیست.

سیر و سیاحت در بسیاری از کشورهای اسلامی حتی کشورهایی که کانون ظهور اسلام بوده این واقعیت تلخ را نشان می دهد که اسلام در یک مشت عقیده و چند عبادت کم روح خلاصه شده،نه از آگاهی،و نه از عدالت اجتماعی،و نه از رشد فرهنگی،و نه از بینش و اخلاق اسلامی در آنها خبری نیست.

هر چند خوشبختانه در پرتو پاره ای از انقلابهای اسلامی مخصوصا در میان قشر جوان یک نوع حرکت به سوی اسلام راستین و آمیزش"ایمان"و"عمل" پیدا شده است،و دیگر این جمله که اسلام را با اعمال ما چکار؟یا اسلام مربوط به دل است نه زندگی کمتر شنیده می شود.

و نیز این"تز"که گروه های التقاطی می گویند ما عقیده را از اسلام و اقتصاد را از مارکس گرفته ایم،که شبیه طرز تفکر گمراهان قوم شعیب است نیز محکوم شمرده می شود،ولی بهر حال این جدایی و تفرقه از قدیم بوده و امروز نیز هست که باید با آن به مبارزه برخاست.

ص:۲۲۰

۶-مالکیت بی قید و شرط سرچشمه فساد است

-قوم شعیب نیز گرفتار این اشتباه بودند که هیچکس نمی تواند کمترین محدودیتی برای تصرف در اموال نسبت به مالکین قائل شود حتی از شعیب تعجب می کردند و می گفتند:مثل تو با این عقل و درایت ممکن است جلو آزادی عمل ما را در اموال ما بگیرد این سخن را خواه به عنوان استهزاء خواه به عنوان حقیقت گفته باشند نشان می دهد که آنها محدودیت در تصرفات مالی را دلیل بر عدم عقل و درایت می دانستند! در حالی که اشتباه بزرگ آنها همین بود اگر مردم در تصرف در اموالشان آزاد باشند،سراسر جامعه را فساد و بدبختی فرا خواهد گرفت،همیشه امور مالی باید تحت ضوابط صحیح و حساب شده ای که پیامبران الهی بر مردم عرضه کرده اند و گرنه جامعه به تباهی خواهد کشید.

۷-هدف پیامبران تنها اصلاح بود

-شعار إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ ،تنها شعار شعیب نبوده،بلکه از شعارهای همه انبیاء و تمام رهبران راستین بوده است گفتار و کردار آنها نیز شاهدی بر این هدف محسوب می شود، آنها نه برای سر گرمی مردم آمده بودند و نه بخشش گناهان،و نه فروختن بهشت به آنان،و نه برای حمایت از زورمندان و تخدیر توده ها بلکه هدفشان،اصلاح به معنی مطلق و به معنی وسیع کلمه بود،اصلاح در تفکر و اندیشه،اصلاح در اخلاق،اصلاح در نظامات فرهنگی و اقتصادی و سیاسی جامعه،اصلاح در همه ابعاد اجتماع.

و در تحقق این هدف تکیه گاهشان تنها خدا بود،و از هیچ توطئه و تهدیدی هراس نداشتند چنان که شعیب گفت" وَ ما تَوْفِيقِي إِلاّ بِاللّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ ".

ص:۲۲۱

[سوره هود (۱۱): آیات ۹۶ تا ۹۹]

اشاره

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِینٍ (۹۶) إِلی فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِیدٍ (۹۷) یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ (۹۸) وَ أُتْبِعُوا فِی هذِهِ لَعْنَهً وَ یَوْمَ الْقِیامَهِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ (۹۹)

ترجمه:

۹۶-ما موسی را با آیات خود و دلیل آشکار فرستادیم.

۹۷-به سوی فرعون و اطرافیانش،اما آنها از فرمان فرعون پیروی کردند در حالی که فرمان فرعون مایه رشد و نجات نبود.

۹۸-او در پیشاپیش قومش روز قیامت خواهد بود و آنها را(بجای چشمه های زلال بهشت) وارد آتش می کند و چه بد است که آتش آبگاه انسان باشد.

۹۹-آنها در این جهان و روز قیامت از رحمت خدا دور خواهند بود و چه بد عطائی به آنها داده می شود.

تفسیر:

قهرمان مبارزه با فرعون.

بعد از پایان داستان شعیب و اصحاب مدین اشاره به گوشه ای از سرگذشت موسی بن عمران و مبارزاتش با فرعون می کند و این هفتمین داستان پیامبران در این سوره است.

سرگذشت موسی ع از تمام پیامبران در قرآن بیشتر آمده است،زیرا در بیش از سی سوره بیش از صد بار به ماجرای موسی و فرعون و بنی اسرائیل

ص:۲۲۲

اشاره شده است.

ویژگی سرگذشت موسی نسبت به پیامبرانی همچون شعیب و صالح و هود و لوط که در گذشته خواندیم،این است که آنها بر ضد اقوام گمراه،قیام کردند، ولی موسی علاوه بر این در برابر حکومت خودکامه ای همچون دستگاه جبار فرعون قیام نمود.

اصولا-همیشه آب را باید از سرچشمه صاف کرد،و تا حکومتهای فاسد بر سر کارند هیچ جامعه ای روی سعادت نخواهد دید،و رهبران الهی در این گونه اجتماعات قبل از همه باید این کانونهای فساد را درهم بکوبند.

ولی باید توجه داشت که در این قسمت از سرگذشت موسی،تنها یک گوشه را می خوانیم گوشه ای که در عین کوچکی،پیام بزرگی برای همه انسانها دارد.

نخستین آیه می گوید:"ما موسی را با معجزاتی که در اختیار او قرار دادیم و منطقی قوی و نیرومند فرستادیم"(وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِینٍ).

"سلطان"که به معنی تسلط است گاهی در سلطه ظاهری و زمانی در سلطه منطقی به کار می رود سلطه ای که مخالف را در بن بست قرار دهد به گونه ای که هیچ راهی برای فرار نیابد! در آیه فوق به نظر می رسد که سلطان در همان معنی دوم به کار رفته و آیات اشاره به معجزات روشن موسی است(مفسران احتمالات دیگری نیز در باره این دو کلمه داده اند). به هر حال موسی را با آن معجزات کوبنده و آن منطق نیرومند به سوی فرعون و ملاء او فرستادیم(إِلی فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ).

همانگونه که بارها گفته ایم"ملا"به کسانی گفته می شود که ظاهر آنها چشمها را پر می کند هر چند توخالی هستند،و در منطق قرآن بیشتر به اعیان

و اشراف و شخصیتهای قلابی که اطراف قدرتهای ستمگر را می گیرند،اطلاق شده.

اما اطرافیان فرعون که با قیام موسی،منافع نامشروع خود را در خطر می دیدند،حاضر نشدند در برابر او و معجزات و منطقش تسلیم گردند"لذا از فرمان فرعون پیروی کردند"(فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ).

"اما فرمان فرعون هرگز ضامن سعادت آنها و مایه رشد و نجات نبود" (وَ مٰا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ).

البته این موفقیت برای فرعون به سادگی بدست نیامد،او از هر گونه نیرنگ و توطئه و نیرویی برای پیشرفت اهداف خود و شوراندن مردم بر ضد موسی ع استفاده می کرد و در این راه حتی هیچ نکته روانی را از نظر دور نمی داشت.

گاهی می گفت:"موسی می خواهد سرزمینهای شما را بگیرد و شما را که صاحبان اصلی آنها هستید بیرون کند، يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ (سوره اعراف آیه ۱۱۰).

گاهی احساس مذهبی قوم خود را تحریک می کرد و می گفت:من از این مرد می ترسم که آئین شما را دگرگون سازد إِنِّي أَخٰافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ (سوره غافر آیه ۲۶).

من از این می ترسم او سرزمین شما را به فساد بکشد أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسٰادَ (سوره غافر آیه ۲۶).

و گاهی به موسی تهمت می زد،و زمانی تهدید می کرد و بار دیگر قدرت و شوکت خود را به رخ مردم مصر می کشید و زمانی ادعای رهبری داهیانه ای که ضامن خیر و صلاحشان است داشت. از آنجا که روز رستاخیز هر قوم و ملت و گروهی با رهبر خویش،وارد محشر می شوند و پیشوایان این جهان،پیشوایان آن جهانند،فرعون نیز که رهبر گمراهان عصر خود بود،در پیشاپیش قومش وارد این صحنه می شود

ص :۲۲۴

(یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ).

اما به جای اینکه این پیشوا پیروان خود را در آن گرمای سوزان به سوی چشمه گوارایی از آب زلال ببرد"آنها را به آتش دوزخ وارد می سازد" (فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ).

"و چقدر زشت و ناپسند است که آتش آبشخور گاه انسان باشد که بر آن وارد گردد"(وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ).

همان چیزی که به جای تسکین عطش تمام وجود انسان را می سوزاند و در عوض سیراب کردن بر تشنگیش می افزاید.

باید توجه داشت که"ورود"در اصل به معنی حرکت به طرف آب، و نزدیک شدن به آن است ولی بعدا به هر نوع داخل شدن بر چیزی کلمه"ورود" اطلاق شده است.

"ورد"(بر وزن ذکر)به معنی آبی است که انسان بر آن وارد می شود، و به معنی ورود بر آب نیز آمده است.

و"مورود"به معنی آبی است که بر آن وارد می شوند(اسم مفعول است).

بنا بر این معنی جمله بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ چنین می شود آتش بد آبشخور گاهی است که بر آن وارد می شوند (۱).

ذکر این نکته نیز لازم به نظر می رسد که جهان پس از مرگ همانگونه که قبلا هم اشاره کرده ایم عالمی است که اعمال و افعال ما در این دنیا در مقیاس

۱- ۱) این جمله از نظر ترکیب نحوی به این صورت است که"بئس"از افعال ذم است و فاعل آن"الورد"و"المورود"صفت،و مخصوص بالذم کلمه"النار"است که محذوف می باشد و بعضی از ادبا احتمال داده اند که"المورود"مخصوص بالذم است، و چیزی در آیه محذوف نیست،ولی احتمال اول قوی تر بنظر می رسد.

وسیعی در آنجا مجسم می شود،خوشبختیها و بدبختیهای آن جهان پرتوی است از کارهای ما در این جهان،آنها که در اینجا رهبران بهشتیان بودند در آنجا نیز گروه ها را به سوی بهشت و سعادت می برند و،آنها که رهبر ستمگران و گمراهان و دوزخیان بودند،در آنجا نیز پیروان خود را به سوی جهنم می برند و خود جلودار آنها هستند!. سپس می گوید:"آنها در این جهان به لعنت خدا ملحق گشتند و به مجازات و کیفرهای سخت او گرفتار شدند و در میان امواج خروشان غرق گردیدند و در روز رستاخیز نیز از رحمت خدا دور خواهند بود"(وَ أُتْبِعُوا فِی هٰذِهِ لَعْنَهً وَ یَوْمَ الْقِیٰامَهِ).

نام ننگین آنها همیشه در صفحات تاریخ به عنوان یک قوم گمراه و جبار ثبت می گردد،بنا بر این هم در این دنیا خسارت کردند و هم در جهان دیگر.

"و آتش دوزخ چه بد عطائی است که به آنها داده شده است"(بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ).

"رفد"در اصل به معنی کمک کردن به انجام کاری است،حتی اگر چیزی را تکیه به چیز دیگری بدهند،از آن تعبیر به"رفد"می کنند ولی کم کم این کلمه بر عطا و بخشش اطلاق شده،چرا که کمکی است از ناحیه عطا کننده به شخص عطا شونده (1).

1- 1) این جمله از نظر ترکیب نحوی نیز همانگونه است که در جمله" بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ "بیان کردیم.

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۰۰ تا ۱۰۴]

اشاره

ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ اَلْقُرى نَقُصُّهُ عَلَيْکَ مِنْها قائِمٌ وَ حَصِيدٌ (۱۰۰) وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَ لكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ اَلَّتِی يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمّا جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ وَ ما زادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ (۱۰۱) وَ كَذلِکَ أَخْذُ رَبِّکَ إِذا أَخَذَ اَلْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ (۱۰۲) إِنَّ فِي ذلِکَ لَآيَةً لِمَنْ خافَ عَذابَ اَلْآخِرَةِ ذلِکَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنّاسُ وَ ذلِکَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ (۱۰۳) وَ ما نُؤَخِّرُهُ إِلاّ لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ (۱۰۴)

ترجمه:

۱۰۰-این از خبرهای شهرها و آبادیهاست که ما برای تو باز گو می کنیم،که بعضی (هنوز)بر پا هستند و بعضی درو شده اند(و از میان رفته اند).

۱۰۱-ما به آنها ستم نکردیم بلکه آنها خودشان بر خویشتن ستم روا داشتند و هنگامی که فرمان مجازات الهی فرا رسید خدایانی را که غیر از"اللّه"می خواندند آنها را یاری نکردند و جز هلاکت بر آنها نیفزودند.

۱۰۲-و اینچنین است مجازات پروردگار تو هنگامی که شهرها و آبادیهای ظالم را مجازات می کند،(آری)مجازات او دردناک و شدید است!.

۱۰۳-در این نشانه ای است برای کسی که از عذاب آخرت می ترسد،همان روزی است که مردم در آن جمع می شوند،و روزی که همه آن را مشاهده می کنند.

۱۰۴-و ما آن را جز تا زمان محدودی تاخیر نمی اندازیم.

ص: ۲۲۷

تفسیر:

در آیات این سوره سرگذشت هفت قوم از اقوام پیشین و گوشه ای از تاریخ پیامبرانشان بیان شد که هر کدام قسمت قابل توجهی از زوایای زندگی پرماجرای انسان را روشن می ساخت،و هر یک درسهای عبرت فراوانی در برداشت.

در اینجا به تمام آن داستانها اشاره کرده،به صورت یک جمع بندی می فرماید:"این ماجراها گوشه ای از اخبار شهرهای و آبادیها است که ما داستانش را برای تو بازگو می کنیم"(ذٰلِکَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْقُریٰ نَقُصُّهُ عَلَیْکَ).

"همان شهرها و آبادیهایی که قسمتی از آن هنوز بر پاست،و قسمتی همچون کشتزار درو شده به کلی ویران گشته است"(مِنْهٰا قٰائِمٌ وَ حَصِیدٌ).

"قائم"اشاره به شهرها و آبادیهایی است که از اقوام پیشین بر پا مانده اند، مانند سرزمین مصر که جایگاه فرعونیان بود،و پس از غرق این گروه ظالم و ستمگر هم چنان بر جای ماند،باغهایش و کشتزارهایش و بسیاری از عمارتهای خیره کننده اش.

"حصید"به معنی درو شده،اشاره به سرزمینهایی همچون سرزمین قوم نوح و لوط که یکی در زیر آب غرق شد و دیگری زیر و رو و سنگباران گردید. "اما گمان مبر که ما به آنها ستم کردیم،آنها خودشان به خویشتن ظلم کردند" (وَ مٰا ظَلَمْنٰاهُمْ وَ لٰکِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ).

"آنها به بتها و خدایان دروغینشان پناه بردند،اما خدایانشان را که به جای "اللّٰه"می خواندند،هیچ مشکلی را در برابر فرمان پروردگار از آنها نگشودند" (فَمٰا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِی یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ لَمّٰا جٰاءَ أَمْرُ رَبِّکَ).

آری"این خدایان قلابی جز ضرر و زیان و هلاکت و بدبختی،بر آنها

نیفزودنـد"(وَ مٰا زٰادُوهُمْ غَیْرَ تَتْبِیبٍ) (۱). آری "این چنین بود مجازات پروردگار تو نسـبت به شـهرها و آبادیهایی که ستم می کردند هنگامی که آنها را تسلیم هلاکت کرد"(وَ کَذٰلِکَ أَخْذُ رَبِّکَ إِذٰا أَخَذَ الْقُریٰ وَ هِیَ ظٰالِمَةٌ).

"مسلما مجازات پروردگار دردناک و شدید است"(إِنَّ أَخْذَهُ أَلِیمٌ شَدِیدٌ).

این یک قانون عمومی الهی است،یک نسبت و برنامه همیشـگی است که هر قوم و ملتی دست به ظلم و ستم بیالایند و پا را از مرز فرمانهای الهی فراتر نهند و به رهبری و راهنمایی و اندرزهای پیامبران خدا اعتنا ننمایند خداوند آنها را سـرانجام سخت می گیرد و در پنجه عذاب می فشارد.

این واقعیت که برنامه فوق یک برنامه عمومی و یک سـنت همیشگی است از سایر آیات قرآن نیز به خوبی استفاده می شود و در واقع هشداری است به تمام مردم جهان که گمان مبرید شـما از این قانون مستثنی هستید یا این حکم مخصوص اقوام پیشین بوده است.

البته ظلم به معنی وسـیع کلمه شامل همه گناهان می شود و توصـیف"قریه" و شـهر و آبادی به ظالم بودن(هِیَ ظٰالِمَةٌ)با اینکه این صـفت مربوط به ساکنان شـهر و آبادی است گویا اشاره به این نکته لطیف است که آنها آن قـدر در ظلم و بیدادگری فرو رفتند که گویی شهر و آبادی یک پارچه ظلم و ستم شده بود.

و این تعبیر نزدیک به تعبیری است که در فارسی داریم که می گوئیم ظلم و فساد از در و دیوار فلان شهر می بارد.

ص: ۲۲۹

۱- ۱) "تتبیب"از ماده"تب"به معنی استمرار در زیان است و به معنی هلاکت و نابودی نیز آمده است.

و از آنجا که این یک قانون کلی و عمومی است بلا فاصله می فرماید:در این سرگذشتهای عبرت انگیز و حوادث و شوم و دردناکی که بر گذشتگان گذشت علامت و نشانه ای است برای یافتن راه حق،برای کسانی که از عذاب آخرت می ترسند" (إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَهً لِمَنْ خٰافَ عَذٰابَ الْآخِرَهِ).

چرا که دنیا در برابر سرای دیگر همه چیزش کوچک و ناچیز است حتی مجازاتها و عذابهایش و جهان دیگر از هر نظر وسیعتر می باشد،و آنها که ایمان به رستاخیز دارند با دیدن هر یک از این نمونه ها در دنیا تکان می خورند و عبرت می گیرند و راه خود را باز می یابند.

در پایان آیه اشاره به دو وصف از اوصاف روز قیامت کرده،می گوید:

"آن روزی است که همه مردم برای آن جمع می شوند"(ذٰلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّٰاسُ).

"و آن روزی است که مشهود همگان است"(وَ ذٰلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ).

اشاره به اینکه همانگونه که قوانین و سنن الهی در این جهان عمومی است اجتماع مردم در آن دادگاه نیز عمومی و حتی در یک زمان خواهد بود،روزی است آشکار برای همه آن چنان که تمام انسانها در آن حاضر می شوند و آن را می بینند.

جالب اینکه می فرماید:" یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّٰاسُ "و نمی گوید"فیه الناس" این تعبیر اشاره به آن است که رستاخیز تنها ظرف اجتماع مردم نیست،بلکه یک هدف است و یک مقصد که انسانها در مسیر تکاملی خود به سوی آن پیش می روند.

در سوره"تغابن"آیه ۹ نیز می خوانیم: یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ ذٰلِکَ یَوْمُ التَّغٰابُنِ :"در آن روز که روز جمع و اجتماع است همه شما را گرد آوری می کند و آن روزی است که همه احساس غبن می کنند"!.

و از آنجا که ممکن است بعضی بگویند سخن از آن روز نسیه است و معلوم نیست کی فرا می رسد،لذا قرآن بلافاصله می گوید:"ما آن روز را فقط تا زمان محدودی تاخیر می اندازیم"(وَ مٰا نُؤَخِّرُهُ إِلاّٰ لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ).

آنهم برای مصلحتی که روشن است تا مردم جهان میدانهای آزمایش و پرورش را ببینند،و آخرین برنامه انبیاء پیاده شود،و آخرین حلقه سلسله تکامل که این جهان استعداد آن را دارد ظاهر گردد و بعد پایان اعلام شود.

تعبیر به"معدود"(شمرده شده)اشاره به نزدیکی رستاخیز است زیرا هر چیزی که قابل شمارش باشد و تحت عدد واقع شود محدود و نزدیک است.

خلاصه تاخیر آن روز هرگز نباید ظالمان را مغرور کند.چرا که"قیامت گرچه دیر آید بیاید"و حتی تعبیر به دیر آمدن هم در باره آن صحیح نیست!.

ص :۲۳۱

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸]

اشاره

يَوْمَ يَأْتِ لاٰ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ (۱۰۵) فَأَمَّا اَلَّذِينَ شَقُوا فَفِي اَلنّٰارِ لَهُمْ فِيهٰا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ (۱۰۶) خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰا دٰامَتِ اَلسَّمٰاوٰاتُ وَ اَلْأَرْضُ إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعّٰالٌ لِمٰا يُرِيدُ (۱۰۷) وَ أَمَّا اَلَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي اَلْجَنَّةِ خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰا دٰامَتِ اَلسَّمٰاوٰاتُ وَ اَلْأَرْضُ إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّكَ عَطٰاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ (۱۰۸)

ترجمه:

۱۰۵-آن روز که(قیامت)فرا رسد هیچکس جز به اجازه او سخن نمی گوید گروهی از آنها شقاوتمندند و گروهی سعادتمند(گروهی بدبختند و گروهی نیکبخت).

۱۰۶-اما آنها که شقاوتمند شدند در آتش اند،و برای آنها زفیر و شهیق(ناله های طولانی دم و باز دم)است.

۱۰۷-جاودانه در آن خواهند ماند،تا آسمان ها و زمین بر پاست،مگر آنچه پروردگارت بخواهد که پروردگارت هر چه را اراده کند انجام می دهد.

۱۰۸-اما آنها که سعادتمند شدند در بهشت جاودانه خواهند بود،ما دام که آسمانها و زمین بر پاست مگر آنچه پروردگارت بخواهد،بخششی است قطع نشدنی!.

تفسیر:

سعادت و شقاوت.

در آیات گذشته اشاره ای به مسئله قیامت و اجتماع همه مردم در آن دادگاه بزرگ شده بود.

در آیات مورد بحث گوشه ای از سرنوشت مردم را در آن روز بیان می کند، نخست می گوید:

ص: ۲۳۲

"هنگامی که آن روز فرا رسد هیچ کس جز به اراده پروردگار سخن نمی گوید"(یَوْمَ یَأْتِ لا تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّ بِإِذْنِهِ).

گاه چنین تصور می شود این آیه که دلیل بر سخن گفتن مردم در آن روز به اجازه پروردگار است،با آیاتی که مطلقا نفی تکلم می کند منافات دارد، مانند آیه ۶۵ سوره یس: اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ :"امروز بر دهان آنها مهر می نهیم و به جای آن دستهایشان سخن می گویند،و پاهایشان گواهی می دهند به کارهایی که انجام داده اند"و در آیه ۳۵ سوره مرسلات می خوانیم: هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ "امروز روزی است که آنها سخن نمی گویند".

بهمین دلیل بعضی از مفسران بزرگ معتقدند که اصولا در آن روز سخن گفتن مفهومی ندارد،چرا که سخن گفتن وسیله ای است که ما به آن کشف باطن و درون اشخاص را می کنیم و اگر ما حسی داشتیم که از افکار هر کس می توانستیم به وسیله آن آگاه شویم هیچگاه نیازی به تکلم نبود،بنا بر این در قیامت که کشف اسرار می شود و همه چیز به حالت"بروز و ظهور"در می آید اصولا تکلم معنی ندارد.

به بیانی دیگر:سرای آخرت سرای پاداش است،نه دار عمل،و بهمین دلیل در آنجا خبری از اختیار انسانی و سخن گفتن به میل و اراده خویشتن نیست،بلکه در آنجا تنها انسان است و اعمالش و آنچه به آن مربوط است،بنا بر این اگر سخن هم بگوید همچون سخنان دنیا که از اختیار و اراده،برای کشف اسرار درون سرچشمه می گیرد نیست،و هر چه بگوید یک نوع انعکاس و بازتاب از اعمال اوست اعمالی که در آنجا ظاهر و آشکار است.

بنا بر این سخن گفتن در آن روز همانند تکلم در دنیا نیست که انسان بتواند به میل خود راست بگوید یا دروغ.

ص :۲۳۳

بهر حال آن روز روز کشف حقائق اشیاء و باز گشت "غیب" به "شهود" است و شباهتی با این جهان ندارد.

ولی این برداشت از آیه فوق با ظاهر آیات دیگر قرآن چندان سازگار نیست چرا که قرآن گفتگوهای زیادی از مؤمنان و مجرمان،پیشوایان و جباران و پیروان آنها،همچنین شیطان و فریب خوردگانش،و دوزخیان و بهشتیان نقل می کند که نشان دهنده وجود سخنانی همانند سخنان این جهان است.

حتی از بعضی از آیات قرآن استفاده می شود که پاره ای از گناهکاران در برابر بعضی از سؤالات دروغ هم می گویند مثلا در سوره انعام آیه ۲۲-۲۴ می خوانیم وَ یَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ أَشْرَکُوا أَیْنَ شُرَکاؤُکُمُ الَّذِینَ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ- ثُمَّ لَمْ تَکُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلاّ أَنْ قالُوا وَ اللّهِ رَبِّنا ما کُنّا مُشْرِکِینَ- اُنْظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ :-"آن روز که همه آنها را محشور می کنیم به مشرکان می گوئیم معبودهایی را که شریک خدا می دانستید کجا هستند؟پاسخ و عذر آنها جز این نیست که می گویند به خدایی که پروردگار ماست سوگند که ما مشرک نبودیم،ببین چگونه به خودشان نیز دروغ می گویند و آنچه را به دروغ شریک خدا می پنداشتند از دست می دهند".

بنا بر این بهتر آن است که در پاسخ سؤال مربوط به تناقض ظاهری آیات مربوط به تکلم همان جوابی را بگوئیم که بسیاری از مفسران گفته اند و آن اینکه:مردم در آن روز مراحل مختلفی را می پیمایند که هر مرحله ویژگی هایی دارد،در پاره ای از مراحل هیچگونه پرسش و سؤالی از آنها نمی شود و حتی مهر بر دهانشان می نهند،فقط اعضای پیکرشان که آثار اعمال را در خود حفظ کرده اند با زبان بی زبانی سخن می گویند،اما در مراحل دیگر قفل از زبانشان برداشته می شود و به اذن خداوند به سخن می آیند و بگناهان خود اعتراف می کنند و خطاکاران یکدیگر را ملامت می نمایند بلکه سعی دارند گناه خویش را بر گردن

دیگری نهند!.

بهر حال در پایان آیه اشاره به تقسیم همه مردم به دو گروه کرده می گوید:

"گروهی در آنجا شقی و گروهی سعیدند،گروهی خوش بخت و گروه دیگری بدبختند"(فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ).

"سعید"از ماده"سعادت"به معنی فراهم بودن اسباب نعمت،و"شقی" از ماده"شقاوت"به معنی فراهم بودن اسباب گرفتاری و مجازات و بلاست،بنا بر این سعیدها در آن جهان همان نیکوکارانی هستند که در لابلای انواع نعمتها جای آنهاست و شقاوتمندان همان بدکارانی هستند که در دل دوزخ در انواع مجازات ها گرفتارند.

و بهر حال این شقاوت و آن سعادت چیزی جز نتیجه اعمال و کردار و گفتار و نیات انسان در دنیا نیست:

و عجب اینکه بعضی از مفسران این آیه را دستاویزی برای عقیده باطل خود در زمینه جبر قرار داده اند،در حالی که آیه کمترین دلالتی بر این معنا ندارد،بلکه از سعادتمندان و شقاوتمندان رستاخیز سخن می گوید که همگی به خاطر اعمال خود به این مرحله رسیده اند شاید آنها مفهوم این آیه را با پاره ای از احادیث اشتباه کرده اند که در باره سعادت و شقاوت قبل از تولد سخن می گوید که آن داستان جداگانه ای دارد. سپس حالات شقاوتمندان و سعادتمندان را در عبارات فشرده و گویایی چنین شرح می دهد:

"اما آنها که شقاوتمند شدند در آتش دوزخ"زفیر"و"شهیق"دارند و ناله و نعره و فریاد سر می دهند"(فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ).

و اضافه می کند:"آنها جاودانه در آتش خواهند ماند تا زمانی که آسمانها و زمین بر پاست"(خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ).

مگر آنچه پروردگارت اراده کند"(إِلّا ما شاءَ رَبُّکَ).

"چرا که خداوند هر کاری را اراده کند انجام می دهد"(إِنَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِما یُرِیدُ). "و اما آنها که سعادتمند شدند در بهشت جاودانه خواهند ماند،تا آسمانها و زمین برپاست"(وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّهِ خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ).

"مگر آنچه پروردگار تو اراده کند"(إِلّا ما شاءَ رَبُّکَ).

"این بخشش و عطیه ای است که هرگز از آنان قطع نمی شود" (عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ).

در اینجا باید به چند نکته توجه کرد:

اشاره

[۱-ذاتی بودن سعادت و شقاوت؟]

۱-همانگونه که گفتیم بعضی خواسته اند از آیات فوق ذاتی بودن سعادت و شقاوت را اثبات کنند در حالی که نه تنها آیات فوق دلالتی بر این امر ندارد بلکه به وضوح ثابت می کند که سعادت و شقاوت اکتسابی است،زیرا می گوید:

" فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا "(آنها که شقاوت مند شدند)و یا می گوید:" أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا "(اما آنها که سعادت مند شدند)اگر شقاوت و سعادت ذاتی بود می بایست گفته شود"اما الاشقیاء و اما السعداء"و مانند آن.و از اینجا روشن می شود آنچه در تفسیر فخر رازی آمده که"در این آیات خداوند از هم اکنون حکم کرده که گروهی در قیامت سعادتمندند و گروهی شقاوتمند،و کسانی را که خداوند

محکوم به چنین حکمی کرده و می داند سرانجام در قیامت سعید یا شقی خواهند بود محال است تغییر پیدا کنند،و الا لازم می آید که خبر دادن خداوند کذب، و علمش جهل شود و این محال است"!!...بکلی بی اساس است.

این همان ایراد معروف"علم خدا"در مساله جبر و اختیار است که پاسخ آن از قدیم داده شده است و آن اینکه:

اگر ما افکار پیش ساخته خود را نخواهیم بر آیات تحمیل کنیم مفاهیم آن روشن است،این آیات می گوید: در آن روز گروهی در پرتو اعمالشان سعادتمند و گروهی بخاطر اعمالشان شقاوتمندند و خدا می داند چه کسانی به اراده خود و به خواست و اختیار خود در طریق سعادت گام می نهند و چه گروهی با اراده خود در مسیر شقاوت گام می نهند بنا بر این بعکس آنچه او گفته اگر مردم مجبور به انتخاب این راه باشند علم خدا جهل خواهد شد چرا که همگان با میل و اختیار خود راه خویش را انتخاب می کنند.

شاهد سخن اینکه آیات فوق به دنبال داستانهای اقوام پیشین است که گروه عظیمی از آنها بر اثر ظلم و ستم و انحراف از جاده حق و عدالت،و آلودگی به مفاسد شدید اخلاقی،و مبارزه با رهبران الهی گرفتار مجازاتهای دردناکی در این جهان شدند که قرآن برای تربیت و ارشاد ما و نشان دادن راه حق از باطل و جدا ساختن مسیر سعادت از شقاوت این داستانها را بازگو می کند.

اصولا-اگر ما-آن چنان که فخر رازی و هم فکرانش می پندارند-محکوم به سعادت و شقاوت ذاتی باشیم،و بدون اراده به بدیها و نیکیها کشانده شویم تعلیم و تربیت لغو و بیهوده خواهد بود.آمدن پیامبران و نزول کتب آسمانی و نصیحت و اندرز و تشویق و توبیخ و سرزنش و ملامت و مؤاخذه و سؤال و بالآخره کیفر و پاداش همگی بیفایده یا ظالمانه محسوب می گردد.

آنها که مردم را در انجام نیک و بد مجبور می دانند خواه این جبر را،

جبر الهی،یا جبر طبیعی،یا جبر اقتصادی،و یا جبر محیط بدانند تنها به هنگام سخن گفتن و یا مطالعه در کتابها از این مسلک طرفداری می کنند،ولی در عمل حتی خودشان هرگز چنین عقیده ای ندارند،بهمین دلیل اگر به حقوق آنها تجاوزی شود متجاوز را مستحق توبیخ و ملامت و محاکمه و مجازات می دانند،و هرگز حاضر نیستند به عنوان اینکه او مجبور به انجام این کار است از وی صرفنظر کنند و یا مجازاتش را ظالمانه به پندارند و یا بگویند او نمی توانسته است این عمل را مرتکب نشود چون خدا خواسته یا جبر محیط و طبیعت بوده است،این خود دلیل دیگری بر فطری بودن اصل اختیار است.

بهر حال هیچ جبری مسلکی را نمی یابیم که در عمل روزانه خود به این عقیده پای بند باشد بلکه بر خوردش با تمام انسانها برخورد با افراد آزاد و مسئول و مختار است.

تمام اقوام دنیا به دلیل تشکیل دادگاهها و دستگاههای قضایی برای کیفر متخلفان عملا آزادی اراده را پذیرفته اند.

تمام مؤسسات تربیتی جهان نیز بطور ضمنی این اصل را قبول کرده اند که انسان با میل و اراده خود کار می کند و با تعلیم و تربیت می توان او را راهنمایی و ارشاد کرد و از خطاها و اشتباهات و کج اندیشیها بر کنار ساخت.

[۲-فعل"شقوا"و"سعدوا"]

۲-جالب اینکه در آیات فوق"شقوا"به عنوان فعل معلوم"و سعدوا" به عنوان فعل مجهول آمده است (۱).

۱- ۱) "سعدوا"از ماده"سعد"می باشد که به عقیده گروهی از ارباب لغت فعل لازم است و مفعول نمی گیرد،بنا بر این صیغه مجهول ندارد و لذا ناچار شده اند که آن را مخفف از"سعدوا"(فعل مجهول از باب افعال)بدانند،ولی بطوری که آلوسی در روح المعانی در ذیل آیه از بعضی از ارباب لغت نقل کرده فعل ثلاثی آن نیز متعدی است و سعده اللّه و مسعود گفته می شود بنا بر این نیازی نیست که ما این فعل مجهول را از باب افعال بدانیم.(دقت کنید).

این اختلاف تعبیر شاید اشاره لطیفی به این نکته باشد که انسان راه شقاوت را با پای خود می پیماید،ولی برای پیمودن راه سعادت تا امداد و کمک الهی نباشد و او را در مسیرش یاری ندهد پیروز نخواهد شد و بدون شک این امداد و کمک تنها شامل کسانی می شود که گامهای نخستین را با اراده و اختیار خود برداشته اند و شایستگی چنین امدادی را پیدا کرده اند. (دقت کنید).

۳-مساله خلود در قرآن.

اشاره

"خلود"در اصل لغت به معنی بقای طولانی و هم به معنی ابدیت آمده است،بنا بر این کلمه خلود به تنهایی دلیل بر ابدیت نیست،زیرا هر نوع بقاء طولانی را شامل می شود.

ولی در بسیاری از آیات قرآن با قیودی ذکر شده است که از آن به وضوح مفهوم ابدیت فهمیده می شود،مثلا در آیات ۱۰۰ توبه ۱۱ طلاق و ۹ تغابن در مورد بهشتیان تعبیر به خالِدِینَ فِیها أَبَداً می کند،که این تعبیر مفهومش ابدیت بهشت برای این گروه ها است،و در آیات دیگری مانند ۱۶۹ نساء و ۲۳ جن در باره گروهی از دوزخیان همین تعبیر خالِدِینَ فِیها أَبَداً دیده می شود که دلیل بر جاودانگی عذاب آنها است.

تعبیرات دیگری مانند ماکثین فیها ابدا در آیه ۳ کهف لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً (کهف-۱۰۸)و مانند اینها نشان می دهد که بطور قطع گروهی از بهشتیان و دوزخیان جاودانه در نعمت یا در عذاب خواهند ماند.

بعضی که نتوانسته اند اشکالات خلود و جاودانگی مجازات را به نظر خود حل کنند ناچار دست به دامن معنی لغوی آن زده و آن را به معنی مدت طولانی گرفته اند،در حالی که تعبیراتی نظیر آیات فوق تاب چنین تفسیری را ندارد.

برای توضیح بیشتر نظر شما را به بحث زیر معطوف می داریم.

ص :۲۳۹

یک سؤال مهم:

در اینجا فورا یک علامت استفهام بزرگ در فکر هر شنونده ای ترسیم می شود که این نابرابری میان"گناه"و"مجازات"چگونه در کار خدا ممکن است؟چگونه می توان پذیرفت که انسان تمام عمر خود را که حد اکثر ۸۰ یا ۱۰۰ سال بوده کار خوب یا بد کرده است ولی ملیونها ملیون سال و بیشتر-پاداش و کیفر ببیند؟!.

البته این مطلب در مورد پاداش چندان مهم نیست،زیرا بخشش و پاداش هر چه بیشتر باشد نشانه فضل و کرم پاداش دهنده است،بنا بر این جای ایراد و خرده گیری نیست.

اما در مورد کار بد و گناه و ظلم و کفر این سؤال هست که چگونه عذاب جاودانه در برابر گناه محدود با اصل عدالت خدا سازگار است؟.

کسی که دوران طغیان و سرکشی و تجاوزش حد اکثر از یک صد سال تجاوز نمی کند چرا همیشه باید در آتش و مجازات شکنجه ببیند؟!.

آیا عدالت ایجاب نمی کند که یک نوع تعادل در اینجا برقرار گردد و مثلا ۱۰۰ سال(به اندازه اعمال خلافش)کیفر ببیند؟!.

پاسخ های غیر قانع کننده.

پیچیدگی پاسخ این اشکال سبب شده که بعضی به فکر توجیه آیات خلود بیفتند و آنها را طوری تفسیر کنند که مجازات جاودان که به عقیده آنها بر خلاف اصل عدالت است از آن استفاده نشود.

۱-بعضی می گویند:منظور از"خلود"معنی کنایی یا مجازی آن است یعنی یک مدت نسبتا طولانی،همانطور که به افرادی که تا آخر عمر باید در زندان بمانند می گویند آنها محکوم به"زندان ابد"هستند،با اینکه مسلما ابدیتی در هیچ زندانی وجود ندارد و با پایان عمر زندانی پایان می یابد،حتی

در زبان عربی نیز "یخلد فی السجن "که از ماده خلود است در این گونه موارد به کار می رود.

۲-بعضی دیگر می گویند:اینگونه گردنکشان طاغی و یاغی که گناه سراسر وجود آنها را فرا گرفته است وجودشان به رنگ کفر و گناه در آمده اگر چه همیشه در دوزخ خواهند بود،ولی دوزخ همیشه به یک حال باقی نمی ماند،روزی فرا میرسد که آتش آن،مانند هر آتش دیگر،بالآخره خاموش می گردد! و آرامش خاصی دوزخیان را فرا می گیرد!.

۳-بعضی دیگر احتمال داده اند که با گذشت زمان و پس از کشیدن مجازاتهای فراوان،سرانجام یک نوع سازش با محیط در دوزخیان به وجود می آید و آنها به رنگ محیط خود در می آیند یعنی کم کم به آن خو می گیرند و عادت می کنند!و در این حال هیچگونه احساس ناراحتی و عذاب ندارند!.

البته همان گونه که گفتیم همه این توجیهات به خاطر عجز و ناتوانی در برابر حل مشکل خلود و جاودانی بودن عذاب است و گر نه ظهور آیات خلود در جاودانی بودن عذاب یک دسته خاص قابل انکار نیست.

حل نهایی ایراد.

برای حل این مشکل باید به بحثهای سابق باز گردیم و اشتباهی را که در مقایسه مجازاتهای رستاخیز با مجازاتهای دیگر روی می دهد اصلاح کنیم، تا معلوم شود که مساله خلود هرگز با اصل عدالت پروردگار مخالف نیست.

برای توضیح این بحث باید به سه اصل توجه کرد:

۱-مجازات ابدی و جاویدان،همانطور که قبلا هم اشاره شد،منحصر به کسانی است که تمام روزنه های نجات را به روی خود بسته اند و عالما عامدا غرق در فساد و تباهی و کفر و نفاق گشته اند،سایه شوم گناه تمام قلب و جان آنها را پوشانیده،و در حقیقت به رنگ گناه و کفر در آمده اند همانگونه که در سوره

بقره می خوانیم: بَلیٰ مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ فَأُولٰئِکَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ :"آری کسی که مرتکب گناهی گردد و آثار آن تمام وجود او را احاطه کند چنان کسی اهل دوزخ است و جاودانه در آن خواهد ماند" (بقره آیه ۸۱).

۲-این اشتباه است که بعضی خیال می کنند که مدت و زمان کیفر باید به اندازه مدت و زمان گناه باشد،زیرا رابطه میان"گناه"و"کیفر"رابطه زمانی نیست بلکه رابطه"کیفی"است یعنی مقدار زمان مجازات تناسب با کیفیت گناه دارد نه مقدار زمان آن"مثلا"کسی ممکن است در یک لحظه دست به قتل نفس بزند و طبق پاره ای از قوانین محکوم به زندان ابد گردد،در اینجا می بینیم زمان گناه تنها یک لحظه بوده در حالی که مجازات آن گاهی ۸۰ سال زندان خواهد بود.

بنا بر این آنچه مطرح است"کیفیت"است نه"کمیت گناه از نظر زمان".

۳-گفتیم مجازاتها و کیفرهای رستاخیز بیشتر جنبه اثر طبیعی عمل و خاصیت گناه دارد و به عبارت روشنتر:رنجها و دردها و ناراحتیهایی که گناهکاران در جهان دیگر می کشند اثر و نتیجه اعمال خود آنها است که دامانشان را فرا می گیرد در قرآن می خوانیم فَالْیَوْمَ لاٰ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ لاٰ تُجْزَوْنَ إِلاّٰ مٰا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ :"امروز(روز رستاخیز)به هیچکس ستم نمی شود و جز اعمال خود شما جزائی برای شما نیست"!(سوره یس آیه ۵۴).

و بَدٰا لَهُمْ سَیِّئٰاتُ مٰا عَمِلُوا وَ حٰاقَ بِهِمْ مٰا کٰانُوا بِهِ یستهزءون:

"اعمال بد آنها در برابر آنان آشکار می گردد و آنچه را به باد مسخره می گرفتند بر آنها وارد می گردد"(سوره جاثیه آیه ۳۳) فَلاٰ یُجْزَی الَّذِینَ عَمِلُوا السَّیِّئٰاتِ إِلاّٰ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ :"به آنها که کار بد انجام دادند جزائی جز اعمال آنها داده نمی شود" (سوره قصص آیه ۸۴).

ص :۲۴۲

اکنون که این مقدمات سه گانه روشن شد حل نهایی از دسترس ما چندان دور نیست و برای رسیدن به آن کافی است که به چند سؤال زیر جواب دهید:

فرض کنید کسی بر اثر مصرف کردن پی در پی مشروبات الکلی در مدت یک هفته گرفتار زخم معده شدید شود.چندان که مجبور باشد تا آخر عمر با این درد بسازد و رنج برد،آیا این برابری میان عمل بد و نتیجه آن بر خلاف عدالت است؟حال اگر عمر این انسان به جای ۸۰ سال یکهزار سال و یا یک ملیون سال باشد و باید بخاطر یک هفته هوسرانی یک ملیون سال رنج ببرد آیا این بر خلاف اصل عدالت است؟در حالی که قبلا وجود این خطر در میگساری به او اعلام شده، و عاقبت آن نیز برای او توضیح داده شده است.

و نیز فرض کنید کسی دستورات و مقررات رانندگی را که به کار بستن آنها مسلما به نفع عموم و موجب کاهش تصادف و ناراحتیهای ناشی از آن است، به دست فراموشی بسپارد و به اخطارهای مکرر دوستان عاقل گوش فرا نداد و حادثه در یک لحظه کوتاه-و همه حوادث در یک لحظه رخ می دهد-به سراغ او بیاید و چشم یا دست و پای خود را در حادثه از دست بدهد،و به دنبال آن ناچار شود سالیان دراز رنج نابینایی و بی دست و پایی را تحمل کند آیا این پدیده،هیچگونه منافاتی با اصل عدالت پروردگار دارد؟!.

در اینجا مثال دیگری داریم-و مثالها حقایق عقلی را به ذهن نزدیک کرده و برای گرفتن نتیجه نهایی و استدلالی آماده می کنند-فرض کنید چند گرم بذر خار مغیلان را بر سر راه خود می پاشیم و پس از چند ماه یا چند سال خود را با یک صحرای وسیع خار روبرو می بینیم که دائما مزاحم ماست و ما را آزار می دهد...

و یا اینکه چند گرم بذر گل-آگاهانه-می پاشیم و چیزی نمی گذرد که خود را با صحرایی از زیباترین و معطرترین گلها روبرو می بینیم که همواره مشام جان ما را معطر و دیده و دل ما را نوازش می دهد.

ص :۲۴۳

آیـا این امور که همه از آثار اعمال است هیچگونه منافاتی با اصل عـدالت دارد،در حالی که مساوات و برابری در میان کمیت این عمل و نتیجه آن موجود نیست؟. از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم:

هنگامی که پاداش و کیفر،نتیجه و اثر خود عمل آدمی باشد مسئله مساوات و برابری از نظر کمیت و کیفیت مطرح نخواهد بود ای بسا عمـل بظـاهر کـوچکی کـه اثرش یـک عمر محرومیت و شـکنجه و نـاراحتی است و ای بسـا کـار ظـاهرا کـوچکی که سرچشـمه خیرات و برکـات برای یـک عمر خواهـد بود(اشـتباه نشود منظور ما کوچک از نظر مقـدار زمان است و الا کارها و گناهـانی که باعث خلود در عـذاب می گردد حتما کوچک از نظر کیفیت و اهمیت نخواهـد بود)بنا بر این هنگامی که گناه و کفر و طغیـان و سرکشـی سراسـر وجود انسـانی را احـاطه کرد و تمـام بال و پرهای روح و جان او در آتش بیـدادگری و نفاق سوخت چه جای تعجب که در سرای دیگر برای همیشه از نعمت پرواز در آسمان بهشت محروم گردد و همواره گرفتار درد و رنج این محرومیت بزرگ باشد.

آیا به او اعلام نکردند،و او را از این خطر بزرگ آگاه نساختند؟!.

آری...پیامبران الهی از یک سو،و فرمان خرد از سوی دیگر،به او آگاهی لازم را دادنـد.آیا بـدون توجه و اختیار دست به چنان کاری زد و چنان سرنوشتی پیدا کرد؟نه،از روی علم و عمد و اختیار بود.

آیا جز خودش و نتیجه مستقیم اعمالش این سرنوشت را برای او فراهم ساخت؟نه،هر چه بود از آثار کار خود او بود.

بنا بر این نه جای شکایتی باقی است و نه ایراد و اشکال به کسی،و نه منافاتی با قانون عدالت پروردگار دارد (۱).

۱- ۱) معاد و جهان پس از مرگ از صفحه ۳۸۵ تا ۳۹۳.

۴-خلود در آیات مورد بحث.

آیا"خلود"در آیات مورد بحث به معنی جاودانگی است و یا همان مفهوم مدت طولانی را که مفهوم لغوی آن است می رساند.

بعضی از مفسران از نظر اینکه خلود در اینجا مقید به مٰا دٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ شده(ما دام که آسمانها و زمین بر پا است)خواسته اند چنین نتیجه بگیرند که خلود در این مورد خاص به معنی جاودانگی نیست،زیرا آسمانها و زمینها، ابدیت ندارند و طبق صریح قرآن زمانی فرا می رسد که آسمانها در هم پیچیده می شود و این زمین ویران می گردد و تبدیل به زمین دیگری می گردد (۱).

ولی با توجه به اینکه اینگونه تعبیرات در ادبیات عرب معمولا کنایه از ابدیت و جاودانگی است،آیات مورد بحث نیز خلود را به معنی جاودانگی بیان می کند.

مثلا عرب می گوید:این وضع بر قرار خواهد بود ما لاح کوکب(ما دام که ستاره ای می درخشد)یا ما لاح الجدیدان(ما دام که شب و روز وجود دارد) یا ما اضاء فجر(ما دام که صبح می درخشد)یا ما اختلف اللیل و النهار(ما دام که شب و روز پی در پی فرا می رسد)و مانند اینها که همه کنایه از جاودانگی است.

در کلام امام امیر مؤمنان علی ع در نهج البلاغه می خوانیم:

هنگامی که بعضی از خرده گیران ناآگاه به امام ایراد کردند که چرا در تقسیم بیت المال رعایت مساوات می کند و بعضی را برای تحکیم پایه های حکومت به دیگران ترجیح نمی دهد،امام ناراحت شد و فرمود:

أ تامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه و اللّٰه لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما :"آیا به من می گوئید برای پیروزی دست به ستم نسبت به کسانی

۱- ۱) آیه ۴۸ ابراهیم و آیه ۱۰۴ انبیاء.

که تحت حکومت مننـد بزنم بخـدا نزدیـک این کـار نمی روم ما دام که مردم شـبها به بحث می نشـینند و ما دام که سـتارگان آسمان یکی پشت سر دیگری طلوع و غروب دارد (۱).

در اشـعار دعبل خزاعی در قصـیده معروفی که در حضور امام علی بن موسـی الرضا ع خواند این شـعر آمده است. سابکیهم ما ذر فی الافق شارق و نادی مناد الخیر فی الصلوات "من بر شـهیدان خاندان پیامبر گریه می کنم تا آن زمان که خورشید بر افق مشرق نور می پاشد و تا آن زمان که بانگ اذان برای دعوت به نماز بر مناره ها سر می دهد" (۲).

البته این مخصوص به ادبیـات عرب نیست،در زبانهـای دیگر نیز کم و بیش وجود دارد و به هر حال دلالت آیه بر ابـدیت نباید جای گفتگو باشد.

و به این ترتیب نیازی به گفتار کسانی که می گویند آسمان و زمین در اینجا آسمان و زمین قیامت است،که جاودانی می باشد نخواهد بود.

۵-استثناء در آیه چه مفهومی دارد؟.

جمله اسـتثنائیه" إِلاّ ما شاءَ رَبُّکَ "(مگر آنچه پروردگارت بخواهـد)که در آیات فوق هم در مورد اهل بهشت آمده و هم اهل دوزخ،برای مفسـران میدان وسـیعی جهت بحث شده است،و مفسـر بزرگ طبرسی در تفسیر این استثناء ده وجه از مفسران نقل کرده است که به عقیـده ما بسـیاری از آنها سـست و با آیات قبل یا بعـد به هیچوجه سازگار نیست،و لذا از بیان آنها چشم می پوشیم و تنها آنچه را که صحیحتر بنظر ما می رسد در اینجا می آوریم و آن دو تفسیر است:

۱- ۱) نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۱۲۶.

۲- ۲) نور الأبصار صفحه ۱۴۰ و الغدیر و کتب دیگر.

۱-هـدف از بیـان این اسـتثناء این است که تصور نشود خلود و مجـازات افراد بی ایمان و پاداش مؤمنان راستین چنان است که بـدون خواست و مشـیت الهی باشـد و قـدرت و توانایی و اراده او را محدود کند و صورت جبر و الزام به خود بگیرد، بلکه در عین جاودانی بودن این دو،قـدرت و اراده او بر همه چیز حاکم است هر چند به مقتضای حکمتش پاداش و عذاب را بر این دو گروه جاودانه می دارد.

شاهـد این سـخن آنکه در جمله دوم در باره سـعادتمندان بعـد از ذکر این اسـتثناء می فرمایـد:" عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ ":این عطا و پاداشی است که هرگز از آنها قطع نمی شود.و این نشان می دهد که جمله استثنائیه فقط برای بیان قدرت بوده است.

۲-از آنجا که این آیات از دو گروه شـقی و سـعید بحث می کند و شقاوتمندان همگی الزاما افراد بی ایمانی که مستحق خلود باشند نیستند،بلکه ممکن است در میان آنها گروهی از مؤمنان خطاکار وجود داشته باشند بنا بر این استثناء مربوط به این گروه است.

ولی این سؤال پیش می آید که این استثناء در جمله دوم چه مفهومی خواهد داشت؟(در مورد سعادتمندان).

در پاسـخ گفته شده است که آن نیز در مورد مؤمنان خطاکار است که مدتی باید در آغاز به دوزخ بروند و پاک شوند سـپس به صف بهشتیان بپیوندند،در حقیقت استثناء در جمله اول نسبت به آخر کار است و در جمله دوم نسبت به آغاز کار.

(دقت کنید).

این احتمال نیز در پاسخ سؤال فوق وجود دارد که استثناء در جمله اول اشاره به مؤمنان خطاکار باشد که بعد از مدتی از دوزخ رهـایی می یابنـد و در جمله دوم تنهـا اشـاره به قـدرت و توانـایی پروردگار باشد.شاهـد این سـخن اینکه در جمله اول بعـد از استثناء جمله:" إِنَّ رَبَّکَ فَعّٰالٌ لِمٰا یُرِیدُ "که دلیل بر انجام این مشیت

است ذکر شده و در جمله دوم" عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ "که دلیل بر ابدیت است آمده (دقت کنید).

اما اینکه بعضی احتمال داده اند که این پاداش و مجازات مربوط به بهشت و دوزخ برزخی است که مدتش محدود است و پایان می پذیرد احتمال بسیار بعیدی است زیرا آیات قبل صریحا در باره قیامت بحث می کند و پیوند این آیات با آنها ناگسستنی است.

همچنین احتمال اینکه خلود در اینجا مانند بعضی دیگر از آیات قرآن به معنی مدتی طولانی باشد نه ابدیت با جمله" عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ "و با خود استثناء که دلیل بر ابدیت جمله های قبل از آن است سازگار نمی باشد.

[۶-"زفیر"و"شهیق"در باره دوزخیان]

۶-در آیات فوق در مورد دوزخیان می گوید:آنها در آن"زفیر" و"شهیق"دارند.

در معنی این دو کلمه ارباب لغت و مفسران احتمالات متعددی داده اند، بعضی گفته اند."زفیر"به معنی فریاد کشیدنی است که با بیرون فرستادن نفس توام باشد،و"شهیق"ناله توام با فرو بردن نفس است.

بعضی دیگر"زفیر"را به آغاز صدای الاغ و"شهیق"را به پایان آن تفسیر کرده اند که شاید با معنی اول زیاد تفاوت نداشته باشد.

و به هر حال این هر دو صدای فریاد و ناله کسانی است که از غم و اندوه ناله سر می دهند،ناله ای که تمام وجود آنها را پر می کند و نشانه نهایت ناراحتی و شدت عذاب است.

باید توجه داشت که"زفیر"و"شهیق"هر دو مصدرند و زفیر در اصل به معنی بار سنگین بر دوش گرفتن است و چون چنین کاری سرچشمه آه و ناله می شود به آن زفیر گفته شده،و شهیق در اصل به معنی طولانی بودن است همان

گونه که به کوه بلند"جبل شاهق"می گویند و سپس به ناله های طولانی اطلاق شده است.

اسباب سعادت و شقاوت.

سعادت که گم شده همه انسانها است و هر کس آن را در چیزی می جوید و در جایی می طلبد به طور خلاصه عبارتست از فراهم بودن اسباب تکامل برای یک فرد یا یک جامعه،و نقطه مقابل آن شقاوت و بدبختی است که همه از آن متنفرند و آن عبارت از:نامساعد بودن شرائط پیروزی و پیشرفت و تکامل است.

بنا بر این هر کس از نظر شرائط روحی،جسمی،خانوادگی،محیط و فرهنگ،اسباب بیشتری برای رسیدن به هدفهای والا در اختیار داشته باشد به سعادت نزدیکتر یا به تعبیر دیگر سعادتمندتر است.

و هر کس گرفتار کمبودها،نارساییها،از جهات بالا بوده باشد شقاوتمند و بی بهره از سعادت خواهد بود.

ولی باید توجه داشت که پایه اصلی سعادت و شقاوت،اراده و خواست خود انسان است او است که می تواند وسائل لازم را برای ساختن خویش و حتی جامعه اش فراهم سازد،و او است که می تواند با عوامل بدبختی و شقاوت به مبارزه برخیزد و یا تسلیم آن شود.

در منطق انبیاء سعادت و شقاوت چیزی نیست که در درون ذات انسان باشد، و حتی نارساییهای محیط و خانوادگی و وراثت در برابر تصمیم و اراده خود انسان، قابل تغییر و دگرگونی است،مگر اینکه ما اصل اراده و آزادی انسان را انکار کنیم و او را محکوم شرائط جبری بدانیم و سعادت و شقاوتش را ذاتی و یا مولود جبری محیط و مانند آن بدانیم که این نظر بطور قطع در مکتب انبیاء و همچنین مکتب عقل محکوم است.

ص :۲۴۹

جالب اینکه در روایاتی که از پیامبر ص و ائمه اهل بیت ع نقل شده، انگشت روی مسائل مختلفی به عنوان اسباب سعادت یا اسباب شقاوت گذارده شده که مطالعه آنها انسان را به طرز تفکر اسلامی در این مساله مهم،آشنا می سازد و بجای اینکه برای رسیدن به سعادت و فرار از شقاوت به دنبال مسائل خرافی و پندارها و سنتهای غلطی که در بسیاری از اجتماعات وجود دارد،و مسائل بی اساسی را اسباب سعادت و شقاوت می پندارند،به دنبال واقعیات عینی و اسباب حقیقی سعادت خواهد رفت.

[چند حدیث از پیشوایان در باره سعادت و شقاوت]

به عنوان نمونه به چند حدیث پر معنی زیر توجه فرمائید:

۱-امام صادق ع از جدش امیر مؤمنان علی ع چنین نقل می کند:

حقیقه السعاده ان یختم للرجل عمله بالسعاده و حقیقه الشقاوه ان یختم للمرء عمله بالشقاوه :"حقیقت سعادت این است که آخرین مرحله زندگی انسان با عمل سعادتمندانه ای پایان پذیرد و حقیقت شقاوت این است که آخرین مرحله عمر با عمل شقاوتمندانه ای خاتمه یابد" (۱).

این روایت با صراحت می گوید مرحله نهایی عمر انسان و اعمال او در این مرحله بیانگر سعادت و شقاوت او است و به این ترتیب سعادت و شقاوت ذاتی را به کلی نفی می کند و انسان را در گرو اعمالش می گذارد و راه بازگشت را در تمام مراحل تا پایان عمر برای او باز می داند.

۲-در حدیث دیگری از علی ع می خوانیم:

السعید من وعظ بغیره و الشقی من انخدع لهواه و غروره :"سعادتمند کسی است که از سرنوشت دیگران پند گیرد و شقاوتمند کسی است که فریب هوای نفس و غرورش را بخورد" (۲).

۱- ۱) تفسیر نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۳۹۸.

۲- ۲) نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۸۶.

این سخن علی ع نیز تاکید مجددی است بر اختیاری بودن سعادت و شقاوت و بعضی از اسباب مهم این دو را بیان می کند.

۳-پیامبر اسلام ص می فرماید:

اربع من اسباب السعاده و اربع من الشقاوه فا لا ربع التی من السعاده المرأه الصالحه و المسکن الواسع،و الجار الصالح،و المرکب البهئ و الاربع التی من الشقاوه الجار السوء و المرأه السوء و المسکن الضیق و المرکب السوء

(۱)

.

"چهار چیز است که از اسباب سعادت و چهار چیز است از اسباب شقاوت است:

اما آن چهار چیز که از اسباب سعادت است:همسر صالح،خانه وسیع، همسایه شایسته و مرکب خوب است.

و چهار چیز که از اسباب شقاوت است:همسایه بد و همسر بد و خانه تنگ و مرکب بد است.

با توجه به اینکه این چهار موضوع در زندگی مادی و معنوی هر کس نقش مؤثری دارد و از عوامل پیروزی یا شکست می تواند باشد،وسعت مفهوم سعادت و شقاوت در منطق اسلام روشن می شود.

یک همسر خوب انسان را به انواع نیکیها تشویق می کند،یک خانه وسیع روح و فکر انسان را آرامش می بخشد،و آماده فعالیت بیشتر می نماید،همسایه بد بلاـ آفرین و همسایه خوب کمک مؤثری به آسایش و حتی پیشرفت هدفهای انسان می کند،یک مرکب بدردخور برای رسیدن به کارها و وظائف اجتماعی عامل مؤثری است،در حالی که مرکب قراضه و زوار در رفته یک عامل عقب ماندگی است،چرا که کمتر می تواند صاحبش را به مقصد برساند.

۴-و نیز از پیامبر ص این حدیث نقل شده است:

۱- ۱) مکارم الاخلاق صفحه ۶۵.

من علامات الشقاء جمود العينین،و قسوه القلب،و شده الحرص فی طلب الرزق،و الاصرار علی الذنب

(۱)

.

"از نشانه های شقاوت آنست که هرگز قطره اشکی از چشم انسان نریزد، و نیز از علامات آن سنگ دلی،و حرص شدید در تحصیل روزی،و اصرار بر گناه است".

این امور چهارگانه که در حدیث فوق آمده اموری است اختیاری که از اعمال و اخلاق اکتسابی خود انسان سرچشمه می گیرد و به این ترتیب دور کردن این اسباب شقاوت در اختیار خود انسانها است.

اگر اسبابی را که برای سعادت و شقاوت در احادیث بالا ذکر شده با توجه بر عینیت همه آنها و نقش مؤثرشان در زندگی بشر با اسباب و نشانه های خرافی که حتی در عصر ما،عصر اتم و فضا گروه زیادی به آن پایبندند مقایسه کنیم به این واقعیت می رسیم که تعلیمات اسلام تا چه حد منطقی و حساب شده است.

هنوز بسیارند کسانی که نعل اسب را سبب خوشبختی،روز سیزده را سبب بدبختی.

پریدن از روی آتش را در بعضی از شبهای سال سبب خوشبختی،و آواز خواندن مرغ را سبب بدبختی.

پاشیدن آب را پشت سر مسافر سبب خوشبختی و رد شدن زیر نردبان را سبب بدبختی،و حتی آویزان کردن خرمهره را به خود یا به وسیله نقلیه سبب خوشبختی و عطسه را نشانه بدبختی در انجام کار مورد نظر می دانند و امثال این خرافات که در شرق و غرب در میان اقوام و ملل مختلف فراوان است.

و چه بسیار انسانهایی که بر اثر گرفتار شدن به این خرافات از فعالیت در زندگی باز مانده اند و گرفتار مصیبتهای فراوانی شده اند.

۱- ۱) تفسیر نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۳۹۸.

اسلام بر تمام این پندارهای خرافی قلم سرخ کشیده و سعادت و شقاوت انسان را در فعالیتهای مثبت و منفی و نقاط قوت و ضعف اخلاقی و برنامه های عملی و طرز تفکر و عقیده هر کس می داند که نمونه هایی از آن در چهار حدیث فوق بروشنی بیان شده است.

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۰۹ تا ۱۱۲]

اشاره

فَلا تَکُ فِی مِرْیَهٍ مِمّا یَعْبُدُ هؤُلاءِ ما یَعْبُدُونَ إِلاّ کَما یَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِنّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِیبَهُمْ غَیْرَ مَنْقُوصٍ (۱۰۹) وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ فَاخْتُلِفَ فِیهِ وَ لَوْ لا کَلِمَهٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَفِی شَکٍّ مِنْهُ مُرِیبٍ (۱۱۰) وَ إِنَّ کُلاًّ لَمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ رَبُّکَ أَعْمالَهُمْ إِنَّهُ بِما یَعْمَلُونَ خَبِیرٌ (۱۱۱) فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ وَ لا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۱۱۲)

ترجمه:

۱۰۹-شک و تردیدی در معبودهایی که آنها می پرستند بخود راه مده،آنها همان گونه این معبودها را پرستش می کنند که پدرانشان قبلا می پرستیدند،و ما نصیب آنها را بی کم و کاست خواهیم داد.

۱۱۰-ما کتاب آسمانی به موسی دادیم سپس در آن اختلاف کردند،و اگر فرمان قبلی خدا(در زمینه آزمایش و اتمام حجت بر آنها)نبود در میان آنها داوری می شد، و آنها(هنوز)در شک اند شکی آمیخته با سوء ظن و بدبینی.

۱۱۱-و پروردگار تو اعمال هر یک را بی کم و کاست به آنها خواهد داد،او به آنچه عمل می کنند آگاه است.

۱۱۲-بنا بر این همانگونه که فرمان یافته ای استقامت کن همچنین کسانی که با تو به سوی خدا آمده اند و طغیان نکنید که خداوند آنچه را انجام می دهید می بیند.

ص:۲۵۳

تفسیر:

اشاره

استقامت کن،استقامت!.

این آیات در حقیقت به عنوان دلداری و تسلی خاطر پیامبر ص و بیان وظیفه و مسئولیت او نازل شده است و در واقع یکی از نتائج مهمی که از شرح داستانهای اقوام پیشین گرفته می شود همین است که پیامبر و به دنبال او مؤمنان راستین از انبوه دشمنان نهراسند و در شکست قوم بت پرست و ستمگری که با آن روبرو هستند شک و تردیدی به خود راه ندهند و به امدادهای الهی مطمئن باشند.

لذا در نخستین آیه می فرماید:"شک و تردیدی در مورد چیزی که اینها پرستش می کنند به خود راه مده که اینها هم از همان راهی می روند که گروهی از پیشینیان رفتند و پرستش نمی کنند مگر همانگونه که نیاکانشان از قبل پرستیدند بنا بر این سرنوشتی بهتر از آنان نخواهد داشت"(فَلاٰ تَکُ فِی مِرْیَهٍ مِمّٰا یَعْبُدُ هٰؤُلاٰءِ مٰا یَعْبُدُونَ إِلاّٰ کَمٰا یَعْبُدُ آبائهم من قبل) (۱).

و لذا بلا فاصله می گوید:"ما حتما نصیب و سهم آنها را بدون کم و کاست از مجازات و عذاب خواهیم داد"و چنانچه به راه حق باز گردند،نصیب آنها از پاداش ما محفوظ است(وَ إِنّٰا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِیبَهُمْ غَیْرَ مَنْقُوصٍ).

با اینکه جمله"موفوهم"خود به معنی ادای کامل حق است،ذکر کلمه غیر منقوص(بی کم و کاست)برای تاکید بیشتر روی این مساله است.

ص:۲۵۴

۱- ۱) "مریه"(بر وزن جزیه و بر وزن قریه نیز آمده است)به معنی تردید در تصمیم- گیری است و بعضی به معنی شک توام با قرائن تهمت گرفته اند،ریشه اصلی این لغت به معنی فشار دادن پستان شتر بعد از گرفتن شیر است به این امید بقایایی که در پستان است بیرون آید و از آنجا که این کار با شک و تردید انجام می شود این کلمه به هر گونه شک و تردید اطلاق شده است.

در حقیقت این آیه،این واقعیت را مجسم می کند که آنچه از سرگذشت اقوام پیشین خواندیم،اسطوره و افسانه نبود،و نیز اختصاصی به گذشتگان نداشت، سنتی است ابدی و جاودانی و در باره تمام انسانهای دیروز و امروز و فردا.

منتها این مجازاتها در بسیاری از اقوام گذشته به صورت بلاهای هولناک و عظیم صورت گرفت اما در مورد دشمنان پیامبر اسلام ص شکل دیگری پیدا کرد و آن اینکه خدا آن قدر قدرت و نیرو به پیامبرش داد که توانست بوسیله گروه مؤمنان دشمنان لجوج و بیرحم را که به هیچ صراطی مستقیم نبودند درهم بشکند. ***باز برای تسلی خاطر پیامبر ص اضافه می کند:"اگر قوم تو در باره کتاب آسمانیت یعنی قرآن اختلاف و بهانه جویی می کنند،ناراحت نباش زیرا ما به موسی کتاب آسمانی(تورات)را دادیم و در آن اختلاف کردند،بعضی پذیرفتند و بعضی منکر شدند"(وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ).

و اگر می بینی در مجازات دشمنان تو تعجیل نمی کنیم،به خاطر این است که مصالحی از نظر تعلیم و تربیت و هدایت این قوم،چنین ایجاب می کند و اگر این مصلحت نبود و برنامه ای که پروردگار تو از قبل در این زمینه مقرر فرموده ایجاب تاخیر نمی کرد،در میان آنها داوری لازم می شد و مجازات دامانشان را می گرفت"(وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ).

"هر چند آنها این حقیقت را هنوز باور نکردند و هم چنان نسبت به آن در شک و تردیدند شکی آمیخته با سوء ظن و بدبینی"(وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ) (۱).

ص :۲۵۵

---

۱ - ۱) در اینکه ضمیر"هم"در این آیه و همچنین ضمیر"منه"به چه چیز باز می گردد در میان مفسران گفتگو است،گروهی معتقدند که ضمیر"هم"به قوم موسی و ضمیر"منه" به کتاب موسی باز می گردد و معنی آیه چنین می شود:این قوم هنوز هم در کتاب موسی در شک و تردیدند،ولی عده ای دیگر از مفسران ترجیح داده اند که ضمیر اول به مشرکان مکه و ضمیر دوم به قرآن(یا به مجازات و کیفر آنها)باز گردد و با توجه به اینکه آیات قبل و بعد همه به دلداری و تسلی دادن به پیامبر(ص)ناظر است تفسیر دوم قویتر به نظر می رسد و ما هم در متن همین را انتخاب کردیم.

"مریب"از ماده"ریب"به معنی شکی است که آمیخته با بدبینی و سوء ظن و قرائن خلاف باشد و بنا بر این مفهوم این کلمه این می شود که بت پرستان نه تنها در مساله حقانیت قرآن،و یا نزول عذاب بر تبهکاران تردید داشتند،بلکه مدعی بودند که ما قرائن خلافی نیز در دست داریم.

"راغب"در کتاب مفردات،"ریب"را به شکی معنی می کند که بعدا پرده از روی آن برداشته شود،و به یقین گراید،بنا بر این مفهوم آیه چنین می شود که بزودی پرده از روی حقانیت دعوت تو و همچنین مجازات تبهکاران برداشته می شود و حقیقت امر ظاهر می گردد. ***برای تاکید بیشتر اضافه می کند که"پروردگار تو هر یک از این دو گروه (مؤمنان و کافران)را به پاداش اعمالشان به طور کامل می رساند و اعمال آنها را بی کم و کاست به خودشان تحویل می دهد"(وَ إِنَّ کُلاًّ لَمّٰا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ رَبُّکَ أَعْمٰالَهُمْ).

و این کار هیچگونه مشکل و مشقتی برای خداوند ندارد"زیرا او به همه چیز آگاه است و از هر کاری که انجام می دهند با خبر می باشد"(إِنَّهُ بِمٰا یَعْمَلُونَ خَبِیرٌ).

جالب اینکه می گوید:اعمالشان را به آنها می دهیم و این اشاره دیگری بر مساله تجسم اعمال است و اینکه پاداش و کیفر در حقیقت اعمال خود انسان است که تغییر شکل می یابد و به او می رسد.

***

پس از ذکر سر گذشت پیامبران و اقوام پیشین و رمز موفقیت و پیروزی آنها و پس از دلداری و تقویت اراده پیامبر از این طریق در آیه بعد،مهمترین دستور را به پیغمبر اکرم ص می دهد و می گوید:"استقامت کن همانگونه که به تو دستور داده شده است"(فَاسْتَقِمْ).

استقامت در راه تبلیغ و ارشاد کن،استقامت در طریق مبارزه و پیکار کن، استقامت در انجام وظائف الهی و پیاده کردن تعلیمات قرآن کن.

ولی این استقامت نه به خاطر خوش آیند این و آن باشد و نه از روی تظاهر و ریا،و نه برای کسب عنوان قهرمانی،نه برای بدست آوردن مقام و ثروت و کسب موفقیت و قدرت،بلکه تنها به خاطر فرمان خدا و آن گونه که به تو دستور داده شده است باید باشد(کَمٰا أُمِرْتَ).

اما این دستور تنها مربوط به تو نیست،هم تو باید استقامت کنی"و هم تمام کسانی که از شرک به سوی ایمان باز گشته اند و قبول دعوت اللّه نموده اند." (وَ مَنْ تٰابَ مَعَکَ).

"استقامتی خالی از افراط و تفریط،و زیاده و نقصان،استقامتی که در آن طغیان وجود نداشته باشد"(وَ لاٰ تَطْغَوْا).

"چرا که خداوند از اعمال شما آگاه است"،و هیچ حرکت و سکون و سخن و برنامه ای بر او مخفی نمی ماند(إِنَّهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ).

***

آیه ای پر محتوا و طاقت فرسا.

در حدیث معروفی از ابن عباس چنین می خوانیم:

ما نزل علی رسول اللّه (ص)آیه کانت اشد علیه و لا اشق من هذه الایه،و لذلک قال لاصحابه حین قالوا له اسرع الیک الشیب یا رسول اللّه!شیبتنی هود و الواقعه

(۱)

.

۱- ۱) تفسیر مجمع البیان جلد ۵ صفحه ۱۹۹.

"هیچ آیه ای شدید و مشکلتر از این آیه بر پیامبر ص نازل نشد و لذا هنگامی که اصحاب از آن حضرت پرسیدند چرا به این زودی موهای شما سفید شده و آثار پیری نمایان،گشته،فرمود مرا سوره هود و واقعه پیر کرد!.

و در روایت دیگری می خوانیم:هنگامی که آیه فوق نازل شد پیامبر فرمود:

شمروا،شمروا،فما رئی ضاحکا :"دامن به کمر بزنید،دامن به کمر بزنید (که وقت کار و تلاش است)و از آن پس پیامبر هرگز خندان دیده نشد"! (۱).

دلیل آن هم روشن است،زیرا چهار دستور مهم در این آیه وجود دارد که هر کدام بار سنگینی بر دوش انسان می گذارد.

از همه مهمتر،فرمان به استقامت است،استقامت که از ماده قیام گرفته شده از این نظر که انسان در حال قیام بر کار و تلاش خود تسلط بیشتری دارد، استقامت که به معنی طلب قیام است یعنی در خود آن چنان حالتی ایجاد کن که سستی در تو راه نیابد،چه فرمان سخت و سنگینی؟.

همیشه بدست آوردن پیروزیها کار نسبتا آسانی است،اما نگه داشتن آن بسیار مشکل آنهم در جامعه ای آن چنان عقب افتاده و دور از عقل و دانش در برابر مردمی لجوج و سرسخت،و در میان دشمنانی انبوه و مصمم، و در طریق ساختن جامعه ای سالم و سر بلند و با ایمان و پیشتاز،استقامت در این راه کار ساده ای نبوده است.

دستور دیگر اینکه این استقامت باید تنها انگیزه الهی داشته باشد و هر گونه وسوسه شیطانی از آن دور بماند،یعنی بدست آوردن بزرگترین قدرتهای سیاسی و اجتماعی،آنهم برای خدا!.

سوم مساله رهبری کسانی است که به راه حق برگشتند و آنها را هم به استقامت واداشتن.

۱- ۱) در المنثور ذیل آیه.

چهارم مبارزه را در مسیر حق و عدالت،رهبری نمودن و جلوگیری از هر گونه تجاوز و طغیان،زیرا بسیار شده است که افرادی در راه رسیدن به هدف نهایت استقامت را به خرج می دهند اما رعایت عدالت برای آنها ممکن نیست و غالبا گرفتار طغیان و تجاوز از حد می شوند.

آری مجموع این جهات دست به دست هم داد و پیامبر ص را آن چنان در زیر بار مسئولیت فرو برد که حتی مجال لبخند زدن را از او گرفت و او را پیر کرد!.

و به هر حال این تنها دستوری برای دیروز نبود بلکه برای امروز و فردا فرداهای دیگر نیز هست.

امروز هم مسئولیت مهم ما مسلمانان و مخصوصا رهبران اسلامی در این چهار جمله خلاصه می شود استقامت-اخلاص-رهبری مؤمنان-و عدم طغیان و تجاوز،و بدون به کار بستن این اصول،پیروزی بر دشمنانی که از هر سو از داخل و خارج ما را احاطه کرده اند و از تمام وسائل فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و نظامی بر ضد ما بهره گیری می کنند امکان پذیر نمی باشد.

[سوره هود (۱۱): آیه ۱۱۳]

اشاره

وَ لاٰ تَرْكَنُوا إِلَى اَلَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ اَلنّٰارُ وَ مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ مِنْ أَوْلِيٰاءَ ثُمَّ لاٰ تُنْصَرُونَ (۱۱۳)

ترجمه:

۱۱۳-و تکیه بر ظالمان نکنید که موجب می شود آتش شما را فرو گیرد و در آن حال جز خدا هیچ ولی و سرپرستی نخواهید داشت و یاری نمی شوید.

تفسیر:

تکیه بر ظالمان و ستمگران.

این آیه یکی از اساسی ترین برنامه های اجتماعی و سیاسی و نظامی و عقیدتی

را بیان می کند،عموم مسلمانان را مخاطب ساخته و به عنوان یک وظیفه قطعی می گوید:"به کسانی که ظلم و ستم کرده اند،تکیه نکنید"و اعتماد و اتکای کار شما بر اینها نباشد(وَ لاٰ تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا).

"چرا که این امر سبب می شود که عذاب آتش،دامان شما را بگیرد" (فَتَمَسَّکُمُ النّٰارُ) "و غیر از خدا هیچ ولی و سرپرست و یاوری نخواهید داشت" (وَ مٰا لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ أَوْلِیٰاءَ).

و با این حال واضح است که"هیچکس شما را یاری نخواهد کرد" (ثُمَّ لاٰ تُنْصَرُونَ).

***

در اینجا چند نکته مهم است که باید به آن توجه کرد:

اشاره

۱-مفهوم"رکون"

-"رکون"از ماده"رکن"به معنی ستون و دیواره هایی است که ساختمان یا اشیاء دیگر را بر سر پا می دارد،و سپس به معنی اعتماد و تکیه کردن بر چیزی به کار رفته است.

گرچه مفسران معانی بسیاری برای این کلمه در ذیل آیه آورده اند،ولی همه یا غالب آنها به یک مفهوم جامع و کلی باز می گردد،مثلا بعضی آن را به معنی"تمایل"و بعضی به معنی"همکاری"و بعضی به معنی"اظهار رضایت" یا"دوستی"و بعضی به معنی"خیر خواهی و اطاعت"ذکر کرده اند که همه اینها در مفهوم جامع اتکاء و اعتماد و وابستگی جمع است.

۲-در چه اموری نباید به ظالمان تکیه کرد

-بدیهی است که در درجه اول نباید در ظلمها و ستمگریهایشان شرکت جست و از آنها کمک گرفت،و در درجه بعد اتکاء بر آنها در آنچه مایه ضعف و ناتوانی جامعه اسلامی و از دست دادن استقلال و خودکفایی و تبدیل شدن به یک عضو وابسته و ناتوان می گردد باید

از میان برود که این گونه رکونها جز شکست و ناکامی و ضعف جوامع اسلامی، نتیجه ای نخواهد داشت.

و اما اینکه:فی المثل مسلمانان با جوامع غیر مسلمان،روابط تجاری یا علمی بر اساس حفظ منافع مسلمین و استقلال و ثبات جوامع اسلامی داشته باشند، نه داخل در مفهوم رکون به ظالمین است و نه چیزی است که از نظر اسلام ممنوع بوده باشد و در عصر خود پیامبر ص و اعصار بعد همواره چنین ارتباطاتی وجود داشته است.

۳-فلسفه تحریم رکون به ظالمان.

تکیه بر ظالم،مفاسد و نابسامانیهای فراوانی می آفریند که بطور اجمال بر هیچکس پوشیده نیست،ولی هر قدر در این مساله کنجکاوتر شویم به نکات تازه ای دست می یابیم.

-تکیه بر ظالمان باعث تقویت آنهاست و تقویت آنها باعث گسترش دامنه ظلم و فساد و تباهی جامعه ها است،در دستورات اسلامی می خوانیم که انسان تا مجبور نشود (و حتی در پاره ای از اوقات مجبور هم شود)نباید حق خود را از طریق یک قاضی ظالم و ستمگر بگیرد،چرا که مراجعه به چنین قاضی و حکومتی برای احقاق حق مفهومش به رسمیت شناختن ضمنی و تقویت او است،و ضرر این کار گاهی از زیانی که به خاطر از دست دادن حق می شود بیشتر است.

-تکیه بر ظالمان در فرهنگ فکری جامعه تدریجا اثر می گذارد و زشتی ظلم و گناه را از میان می برد و مردم را به ستم کردن و ستمگر بودن تشویق می نماید.

-اصولا تکیه و اعتماد بر دیگران که در شکل وابستگی آشکار گردد،نتیجه ای جز بدبختی نخواهد داشت تا چه رسد به اینکه این تکیه گاه ظالم و ستمگر باشد.

ص :۲۶۱

-یک جامعه پیشرو و پیشتاز و سربلند و قوی،جامعه ای است که روی پای خود بایستد همانگونه که قرآن در مثال زیبایی در سوره فتح آیه ۲۹ می فرماید فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ :"همانند گیاه سرسبزی که روی پای خود ایستاده و برای زنده ماندن و سرفرازی نیاز به وابستگی به چیز دیگر ندارد.

یک جامعه مستقل و آزاد،جامعه ای است که از هر نظر خودکفا باشد و پیوند و ارتباطش باد گران،پیوندی بر اساس منافع متقابل باشد،نه بر اساس اتکاء یک ضعیف بر قوی،این وابستگی خواه از نظر فکری و فرهنگی باشد یا نظامی یا اقتصادی و یا سیاسی،نتیجه ای جز اسارت و استثمار ببار نخواهد آورد، و اگر این وابستگی به ظالمان و ستمگران باشد،نتیجه اش وابستگی به ظلم آنها و شرکت در برنامه های آنها خواهد بود.

البته فرمان آیه فوق مخصوص به روابط جامعه ها نیست بلکه پیوند و رابطه دو فرد را با یکدیگر نیز شامل می شود که حتی یک انسان آزاده و با ایمان هرگز نباید متکی به ظالم و ستمگر بوده باشد که علاوه بر از دست دادن استقلال،سبب کشیده شدن به دایره ظلم و ستم او و تقویت و گسترش فساد و بیدادگری خواهد بود.

۴- اَلَّذِینَ ظَلَمُوا چه اشخاص هستند؟.

مفسران در این زمینه احتمالات مختلفی ذکر کرده اند بعضی آنها را به مشرکان تفسیر کرده ولی همانگونه که گروه دیگری گفته اند هیچ دلیلی ندارد که آنها را به مشرکان منحصر کنیم و اگر مصداق ظالمان در عصر نزول آیه مشرکان بوده اند،دلیل بر انحصار نمی شود.

همانگونه که تفسیر این کلمه در روایات به مشرکان نیز دلیل بر انحصار نیست،زیرا کرارا گفته ایم اینگونه روایات غالبا مصداق روشن و آشکار را بیان می کند.

ص: ۲۶۲

بنا بر این تمام کسانی که دست به ظلم و فساد در میان بندگان خدا زده اند و آنها را بنده و برده خود ساخته اند و از نیروهای آنها به نفع خود بهره کشی کرده اند و خلاصه در مفهوم عام کلمه" اَلَّذِینَ ظَلَمُوا "وارد هستند جزء مصادیق آیه می باشند.

ولی مسلم است کسانی که در زندگی خود ظلم کوچکی را مرتکب شده اند و گاهی مصداق این عنوان بوده اند داخل در مفهوم آن نیستند،زیرا در این صورت کمتر کسی از آن مستثنی خواهد بود و رکون و اتکاء به هیچکس مجاز نخواهد شد مگر اینکه معنی رکون را اتکاء و اعتماد در همان جنبه ظلم و ستم بدانیم که در این صورت حتی کسانی را که یک بار دست به ظلم آلوده اند شامل می شود.

***

[۵-گرفتاری بعضی از اهل تسنن در مورد دو دستور،تسلیم در برابر سلطان و تکیه نکردن بر ظالمان]

۵-بعضی از مفسران اهل سنت در اینجا اشکالی مطرح کرده اند که روی مبانی آنها پاسخ آن چندان آسان نیست و آن اینکه از یک سو در روایات آنها وارد شده که باید در برابر سلطان وقت-به عنوان"اولو الامر"-تسلیم بود، هر کس که باشد،مثلا:در حدیثی از پیامبر ص نقل کرده اند که بر شما لازم است اطاعت سلطان کنید

و ان اخذ مالک و ضرب ظهرک :"هر چند مال تو را بگیرد و تازیانه بر پشتت بزند"!و روایات دیگری که روی اطاعت سلطان به معنی وسیع کلمه تاکید می کند.

و از سوی دیگر آیه فوق می گوید:"به افراد ظالم و ستمگر تکیه و اعتماد نکنید":

آیا این دو دستور قابل جمع است؟.

بعضی خواسته اند با یک استثناء،این تضاد را برطرف سازند و آن اینکه اطاعت سلطان تا آنجا لازم است که راه عصیان را نپوید و در طریق کفر گام ننهد.

ولی لحن روایات آنها در زمینه اطاعت سلطان چندان با چنین استثنایی

هماهنگ نیست.

در هر صورت ما فکر می کنیم همانگونه که در مکتب اهل بیت آمده تنها اطاعت از ولی امری لازم است که عالم و عادل بوده باشد و بتواند جانشین عام پیامبر و امام محسوب شود و اگر سلاطین بنی امیه و بنی عباس احادیثی به نفع خود در این زمینه ساخته و پرداخته اند به هیچوجه با اصول مکتب ما و با تعلیماتی که از قرآن گرفته ایم هماهنگ نیست و باید چنین روایاتی را اگر قابل تخصیص است تخصیص و گر نه به کلی کنار بگذاریم چرا که هر روایتی بر خلاف کتاب اللّه بوده باشد مردود است و قرآن صراحت دارد که امام و پیشوای مؤمنین باید ظالم نباشد و آیه فوق نیز صریحا می گوید به ظالمان تکیه و اعتماد نکن!.

و یا اینکه اینگونه روایات را مخصوص مقام ضرورت و ناچاری بدانیم.

ص :۲۶۴

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۱۴ تا ۱۱۵]

اشاره

وَ أَقِمِ اَلصَّلاٰةَ طَرَفَيِ اَلنَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اَللَّيْلِ إِنَّ اَلْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ اَلسَّيِّئٰاتِ ذٰلِكَ ذِكْرىٰ لِلذّٰاكِرِينَ (۱۱۴) وَ اِصْبِرْ فَإِنَّ اَللّٰهَ لاٰ يُضِيعُ أَجْرَ اَلْمُحْسِنِينَ (۱۱۵)

ترجمه:

۱۱۴-نماز را در دو طرف روز و اوائل شب برپا دار،چرا که حسنات،سیئات(و آثار آنها را)بر طرف می سازند،این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند.

۱۱۵-و شکیبایی کن که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

تفسیر:

اشاره

"نماز"و"صبر".

در این آیات،انگشت روی دو دستور از مهمترین دستورات اسلامی که در واقع روح ایمان و پایه اسلام است گذارده شده:

نخست فرمان به اقامه نماز داده می گوید:"نماز را در دو طرف روز، و در اوائل شب بر پا دار"(و اقم الصلاه طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ).

ظاهر تعبیر طرفی النهار(دو طرف روز)این است که نماز صبح و مغرب را بیان می کند،که در دو طرف روز قرار گرفته و"زلف"که جمع"زلفه"به معنی نزدیکی است به قسمتهای آغاز شب که نزدیک به روز است گفته می شود بنا بر این منطبق بر نماز عشا می گردد.

همین تفسیر در روایات ائمه اهل بیت ع نیز وارد شده که آیه فوق اشاره به سه نماز(صبح و مغرب و عشا)است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا از نمازهای پنجگانه تنها در اینجا

اشاره به سه نماز صبح و مغرب و عشا شده و از نماز ظهر و عصر سخن به میان نیامده است.

پیچیده بودن پاسخ این سؤال سبب شده است که بعضی از مفسران" طَرَفَیِ النَّهارِ "را آن چنان وسیع بگیرند که هم نماز صبح و هم ظهر و عصر و هم مغرب را شامل شود و با تعبیر به" زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ "که اشاره به نماز عشا است همه نمازهای پنجگانه را در بر می گیرد.

ولی انصاف این است که" طَرَفَیِ النَّهارِ "تاب چنین تفسیری را ندارد مخصوصا با توجه به اینکه مسلمانان صدر اول مقید بودند که نماز ظهر را در اول وقت و نماز عصر را حدود نیمه وقت(میان ظهر و غروب آفتاب)انجام دهند.

تنها چیزی که می توان اینجا گفت این است که در آیات قرآن گاهی هر پنج نماز ذکر شده مانند اقم الصلاه لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلیٰ غَسَقِ اللَّیْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ (اسراء-۷۸)و گاهی سه نماز مانند آیه مورد بحث و گاهی تنها یک نماز ذکر شده است،مانند حافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰاتِ وَ الصَّلاٰهِ الْوُسْطیٰ وَ قُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتِینَ (بقره-۲۳۸).

بنا بر این لزومی ندارد که در هر مورد هر پنج نماز با یکدیگر ذکر شود بخصوص اینکه گاهی مناسبات ایجاب می کند که تنها روی نماز ظهر(صلاه وسطی) به خاطر اهمیتش تکیه شود،و گاهی روی نماز صبح و مغرب و عشا که گاهی بخاطر خستگی و یا خواب ممکن است در معرض فراموشی قرار گیرد.

سپس برای اهمیت نماز روزانه خصوصا و همه عبادات و طاعات و حسنات عموما چنین میگوید:"حسنات،سیئات را از میان می برند"(إِنَّ الْحَسَنٰاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئٰاتِ).

"و این تذکر و یادآوری است برای آنها که توجه دارند"(ذٰلِکَ ذِکْریٰ لِلذّٰاکِرِینَ).

ص:۲۶۶

آیه فوق همانند قسمتی دیگر از آیات قرآن تاثیر اعمال نیک را در از میان بردن آثار سوء اعمال بد بیان می کند،در سوره نساء آیه ۳۱ می خوانیم إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ :"اگر از گناهان بزرگ دوری کنید گناهان کوچک شما را می پوشانیم".

و در آیه(۷ عنکبوت)می خوانیم وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَنُکَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ :"کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دارند گناهان آنان را می پوشانیم".

و به این ترتیب اثر خنثی کننده گناه را در طاعات و اعمال نیک تثبیت می کند.

از نظر روانی نیز شک نیست که هر گناه و عمل زشتی،یک نوع تاریکی در روح و روان انسان ایجاد می کند که اگر ادامه یابد اثرات آنها متراکم شده،به صورت وحشتناکی انسان را مسخ می کند.

ولی کار نیک که از انگیزه الهی سر چشمه گرفته به روح آدمی لطافتی می بخشد که آثار گناه را می تواند از آن بشوید و آن تیرگیها را به روشنایی مبدل سازد.

اما از آنجا که جمله فوق(إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ)بلا فاصله بعد از دستور نماز ذکر شده یکی از مصداقهای روشن آن،نمازهای روزانه است و اگر می بینیم در روایات تنها تفسیر به نمازهای روزانه شده دلیل بر انحصار نیست،بلکه همانگونه که بارها گفته ایم بیان یک مصداق روشن قطعی است.

اهمیت فوق العاده نماز

در روایات متعددی که ذیل آیات فوق از پیامبر ص و ائمه معصومین ع نقل شده تعبیراتی دیده می شود که از اهمیت فوق العاده نماز در مکتب اسلام پرده بر می دارد.

ص: ۲۶۷

ابو عثمان می گوید:من با سلمان فارسی زیر درختی نشسته بودم،او شاخه خشکی را گرفت و تکان داد تا تمام برگهایش فرو رفت،سپس رو به من کرد و گفت سؤال نکردی چرا این کار را کردم.

گفتم:بگو ببینم منظورت چه بود؟ گفت:این همان کاری بود که پیامبر ص انجام داد هنگامی که خدمتش زیر درختی نشسته بودم،سپس پیامبر این سؤال را از من کرد و گفت سلمان نمی پرسی چرا چنین کردم؟ من عرض کردم بفرمائید چرا؟فرمود:

ان المسلم اذا توضأ فاحسن الوضوء ثم صلی الصلوات الخمس تحاتت خطایاه کما تحات هذا الورق ثم قرء هذه الایه و اقم الصلاه. ..:"هنگامی که مسلمان وضو بگیرد و خوب وضو بگیرد،سپس نمازهای پنجگانه را بجا آورد، گناهان او فرو می ریزد،همانگونه که برگهای این شاخه فرو ریخت،سپس همین آیه(اقم الصلاه...)را تلاوت فرمود (۱).

در حدیث دیگری از یکی از یاران پیامبر ص بنام"ابی امامه"می خوانیم که می گوید:روزی در مسجد خدمت پیامبر ص نشسته بودیم که مردی آمد و عرض کرد یا رسول اللّه من گناهی کرده ام که حد بر آن لازم می شود،آن حد را بر من اجرا فرما،فرمود:آیا نماز با ما خواندی؟عرض کرد آری، ای رسول خدا،فرمود:خداوند گناه تو-یا حد تو-را بخشید (۲).

و نیز از علی ع نقل شده که می فرماید:با رسول خدا در مسجد در انتظار نماز بودیم که مردی برخاست و عرض کرد:ای رسول خدا من گناهی کرده ام پیامبر ص روی از او برگرداند،هنگامی که نماز تمام شد همان مرد برخاست و سخن اول را تکرار کرد،پیامبر ص فرمود:آیا با ما این نماز را انجام ندادی؟و برای آن بخوبی وضو نگرفتی؟عرض کرد:آری،فرمود این کفاره

۱- ۱ و ۲) مجمع البیان ذیل آیه.

-۲

گناه تو است! (۱).

و نیز از علی ع از پیامبر ص نقل شده که فرمود:انما منزله الصلوات الخمس لامتی کنهر جار علی باب احدکم فما یظن احدکم لو کان فی جسده درن ثم اغتسل فی ذلک النهر خمس مرات کان یبقی فی جسده درن فکذلک و اللّه الصلوات الخمس لامتی:

"نمازهای پنجگانه برای امت من همچون یک نهر آب جاری است که بر در خانه یکی از شما باشد،آیا گمان می کنید اگر کثافتی در تن او باشد و سپس پنج بار در روز در آن نهر غسل کند آیا چیزی از آن بر جسد او خواهد ماند(مسلما نه)همچنین است بخدا سوگند نمازهای پنجگانه برای امت من (۲).

به هر حال جای تردید نیست که هر گاه نماز با شرائطش انجام شود،انسان را در عالمی از معنویت و روحانیت فرو می برد که پیوندهای ایمانی او را با خدا چنان محکم می سازد که آلودگیها و آثار گناه را از دل و جان او شستشو می دهد.

نماز انسان را در برابر گناه بیمه می کند،و نیز نماز زنگار گناه را از آئینه دل می زداید.

نماز جوانه های ملکات عالی انسانی را در اعماق جان بشر می رویاند،نماز اراده را قوی و قلب را پاک و روح را تطهیر می کند،و به این ترتیب نماز در صورتی که بصورت جسم بیروح نباشد مکتب عالی تربیت است.

***

امید بخش ترین آیه قرآن.

در تفسیر آیه مورد بحث حدیث جالبی از علی ع به این مضمون نقل شده است که روزی رو به سوی مردم کرد و فرمود:به نظر شما امید بخش ترین آیه

۱- ۱ و ۲) مجمع البیان ذیل آیه.

۲-

قرآن کدام آیه است؟بعضی گفتند آیه إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ (خداوند هرگز شرک را نمی بخشد و پائین تر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد).

امام فرمود:خوب است،ولی آنچه من می خواهم نیست،بعضی گفتند آیه و من یعمل سوء أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّهَ یَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحِیماً (هر کس عمل زشتی انجام دهد یا بر خویشتن ستم کند و سپس از خدا آمرزش بخواهد خدا را غفور و رحیم خواهد یافت)امام فرمود خوبست ولی آنچه را می خواهم نیست.

بعضی دیگر گفتند آیه قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ (ای بندگان من که اسراف بر خویشتن کرده اید از رحمت خدا مایوس نشوید)فرمود خوبست اما آنچه می خواهم نیست! بعضی دیگر گفتند آیه و اَلَّذِینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَهً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّهُ (پرهیزکاران کسانی هستند که هنگامی که کار زشتی انجام می دهند یا به خود ستم می کنند به یاد خدا می افتند،از گناهان خویش آمرزش می طلبند و چه کسی است جز خدا که گناهان را بیامرزد)باز امام فرمود خوبست ولی آنچه می خواهم نیست.

در این هنگام مردم از هر طرف به سوی امام متوجه شدند و همهمه کردند فرمود:چه خبر است ای مسلمانان؟عرض کردند:به خدا سوگند ما آیه دیگری در این زمینه سراغ نداریم.

امام فرمود:از حبیب خودم رسول خدا شنیدم که فرمود:امید بخشترین آیه قرآن این آیه است و اقم الصلاه طَرَفَیِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ ذلِکَ ذِکْری لِلذّاکِرِینَ (۱).

۱- ۱) همان مدرک.

البته همـانگونه که در ذیل آیه ۴۸ سوره نساء گفتیم در حـدیث دیگری آمـده است که امید بخشترین آیه قرآن:آیه" إِنَّ اللّهَ لاٰ یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشٰاءُ "می باشد.

اما با توجه به اینکه هر یک از این آیات به زاویه ای از این بحث نظر دارد و یک بعد از ابعاد آن را بیان می کند،تضادی با هم ندارد:

در واقع آیه مورد بحث از کسانی سخن می گوید که نمازهای خود را به خوبی انجام می دهند،نمازی با روح و با حضور قلب که آثار گناهان دیگر را از دل و جانشان می شوید.

اما آیه دیگر از کسانی سـخن می گویـد که دارای چنین نمازی نیسـتند و تنها از در توبه وارد می شونـد پس این آیه برای این گروه و آن آیه برای آن گروه امیدبخش ترین آیه است.

چه امیدی از این بیشتر که انسان بداند هر گاه پای او بلغزد و یا هوی و هوس بر او چیره شود(بدون اینکه اصـرار بر گناه داشـته باشد پایش به گناه کشیده شود)هنگامی که وقت نماز فرا رسید،وضو گرفت و در پیشگاه معبود به راز و نیاز برخاست احساس شرمساری که از لوازم توجه به خدا است نسبت به اعمال گذشته به او دست داد گناه او بخشوده می شود و ظلمت و تاریکیش از قلب او بر می خیزد. بـه دنبـال برنـامه انسانسـاز نمـاز و بیـان تـاثیری که حسـنات در زدودن سـیئات دارد در آیه بعـد فرمـان به"صبر"می دهد،و می گوید:"شکیبا باش که خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند"(وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللّهَ لاٰ یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ).

گرچه بعضـی از مفسـران خواسـته اند معنی صبر را در اینجا محدود به مورد نماز و یا اذیت و آزارهای دشـمنان در برابر پیامبر ص کنند.

ص :۲۷۱

ولی روشن است که هیچگونه دلیلی بر محدود ساختن معنی صبر،در آیه مورد بحث نداریم بلکه یک مفهوم کلی و جامع را در بر دارد که هر گونه شکیبایی را در برابر مشکلات،مخالفتها،آزارها،هیجانها،طغیانها و مصائب گوناگون را شامل می شود و ایستادگی در برابر تمام این حوادث در مفهوم جامع صبر مندرج است.

"صبر"یک اصل کلی و اساس اسلامی است که در موردی از قرآن با نماز همراه ذکر شده است شاید به این دلیل که نماز در انسان"حرکت"می آفریند و دستور صبر،مقاومت ایجاب می کند،و این دو یعنی"حرکت"و"مقاومت" هنگامی که دست به دست هم دهند عامل اصلی هر گونه پیروزی خواهند شد.

اصولا هیچگونه نیکی بدون ایستادگی و صبر ممکن نیست،چون بپایان رساندن کارهای نیک حتما استقامت لازم دارد،و به همین جهت در آیه فوق به دنبال امر به صبر می فرماید خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند،یعنی نیکوکاری بدون صبر و ایستادگی میسر نیست.

ذکر این نکته نیز لازم است که مردم در برابر حوادث ناگوار به چند گروه تقسیم می شوند.

۱-گروهی فورا دست و پای خود را گم می کنند و به گفته قرآن بنا بر جزع و فزع می گذارند إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً (معارج-۲۰).

۲-گروه دیگری دست و پای خود را گم نمی کنند و با تحمل و برد باری در برابر حادثه می ایستند.

۳-گروه دیگری هستند که علاوه بر تحمل و برد باری،شکر گزاری هم دارند.

۴-گروه دیگری هستند که در برابر اینگونه حوادث عاشقانه به تلاش

و کوشـش بر می خیزند و برای خنثی کردن اثرات منفی حادثه،طرح ریزی می کنند،جهاد و پیکار خسـتگی ناپذیر به خرج می دهند و تا مشکل را از پیش پا بر ندارند آرام نمی گیرند.

خداوند به چنین صابرانی وعده پیروزی داده(إِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صٰابِرُونَ یَغْلِبُوا ماتین-انفال:۶۵).

و نعمتهای بهشتی را پاداش سرای دیگر آنها شمرده(وَ جَزٰاهُمْ بِمٰا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِیراً -انسان:۱۲).

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۱۶ تا ۱۱۷]

اشاره

فَلَوْ لاٰ کٰانَ مِنَ اَلْقُرُونِ مِنْ قَبْلِکُمْ أُولُوا بَقِیَّةٍ یَنْهَوْنَ عَنِ اَلْفَسٰادِ فِی اَلْأَرْضِ إِلاّٰ قَلِیلاً مِمَّنْ أَنْجَیْنٰا مِنْهُمْ وَ اِتَّبَعَ اَلَّذِینَ ظَلَمُوا مٰا أُتْرِفُوا فِیهِ وَ کٰانُوا مُجْرِمِینَ (۱۱۶) وَ مٰا کٰانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ اَلْقُریٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهٰا مُصْلِحُونَ (۱۱۷)

ترجمه:

۱۱۶-چرا در قرون(و اقوام)قبل از شـما دانشـمندان صاحب قـدرتی نبودنـد که از فساد در زمین جلوگیری کننـد،مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم و آنها که ستم می کردند از تنعم و تلذذ پیروی کردند و گناهکار بودند(و نابود شدند).

۱۱۷-و چنین نبود که پروردگارت آبادیها را به ظلم و ستم نابود کند در حالی که اهلش در صدد اصلاح بوده باشند.

تفسیر:

اشاره

عامل تباهی جامعه ها.

برای تکمیـل بحثهای گذشـته در این دو آیه یک اصل اساسـی اجتماعی که ضامن نجات جامعه ها از تباهی است مطرح شـده است،و آن اینکه در هر جامعه ای

تـا زمـانی که گروهی از اندیشـمندان متعهـد و مسـئول وجـود دارد که در برابر مفاسـد سـاکت نمی نشـینند،و به مبـارزه بر می خیزند،و رهبری فکری و مکتبی مردم را در اختیار دارند این جامعه به تباهی و نابودی کشیده نمی شود.

اما آن زمان که بی تفاوتی و سکوت در تمام سطوح حکم فرما شد و جامعه در برابر عوامل فساد بی دفاع ماند،فساد و به دنبال آن نابودی حتمی است.

در آیه نخست ضمن اشاره به اقوام پیشین که گرفتار انواع بلاها شدند می گوید:

"چرا در قرون و امتها و اقوام قبل از شـما نیکان و پاکان قدرتمنـد و صاحب فکری نبودند که از فساد در روی زمین جلوگیری کنند"(فَلَوْ لا کانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِکُمْ أُولُوا بَقِیَّهٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِی الْأَرْضِ).

بعد به عنوان استثناء می گوید:"مگر افراد اندکی که آنها را نجات دادیم"(إِلاّ قَلِیلاً مِمَّنْ أَنْجَیْنا مِنْهُمْ).

این گروه انـدک هر چنـد امر به معروف و نهی از منکر داشـتند،امـا ماننـد لوط و خانواده کوچکش و نوح و ایمان آورنـدگان محـدودش و صالـح و تعـداد کمی که از او پیروی کرده بودنـد،آن چنان کم و انـدک بودنـد که توفیق بر اصـلاح کلی جامعه نیافتند.

و به هر حـال سـتمگران که اکثریت این جـامعه ها را تشـکیل می دادنـد به دنبال ناز و نعمت و عیش و نوش رفتنـد و آن چنان مست بـاده غرور و تنعم و لـذات شدنـد که دست به انـواع گناهـان زدنـد(وَ اتَّبَعَ الَّذِینَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِیهِ وَ کانُوا مُجْرِمِینَ). ***سپس برای تاکید این واقعیت،در آیه بعد اضافه می فرماید:اینکه می بینی خداوند این اقوام را به دیار عدم فرستاد به خاطر آن بود که مصلحانی

در میان آنها نبودند،زیرا"خداوند هرگز قوم و ملت و شهر و دیاری را به خاطر ظلم و ستمش نابود نمی کند اگر آنها در راه اصلاح گام بردارند"(وَ مٰا کٰانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُریٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهٰا مُصْلِحُونَ).

چه اینکه در هر جامعه ای معمولا ظلم و فسادی وجود دارد،اما مهم این است که مردم احساس کنند که ظلم و فسادی هست و در طریق اصلاح باشند و با چنین احساس و گام برداشتن در راه اصلاح،خداوند به آنان مهلت می دهد و قانون آفرینش برای آنها حق حیات قائل است.

اما همین که این احساس از میان رفت و جامعه بی تفاوت شد و فساد و ظلم به سرعت همه جا را گرفت آن گاه است که دیگر در سنت آفرینش حق حیاتی برای آنها وجود ندارد این واقعیت را با یک مثال روشن می توان بیان کرد:

در بدن انسان،نیروی مدافع مجهزی است به نام"گلبولهای سفید خون" که هر میکرب خارجی از طریق هوا،آب و غذا و خراشهای پوست به داخل بدن هجوم کند این سربازان جانباز در برابر آنها ایستادگی کرده و نابودشان می کنند و یا حد اقل جلو توسعه و رشد آنها را می گیرند.

بدیهی است اگر یک روز این نیروی بزرگ دفاعی که از ملیونها سرباز تشکیل می شود دست به اعتصاب بزنند و بدن بی دفاع بماند چنان میدان تاخت و تاز میکربهای مضر،می شود که به سرعت انواع بیماریها به او هجوم می آورند.

کل جامعه انسانی نیز چنین حالی را دارد اگر نیروی مدافع که همان " أُولُوا بَقِیَّةٍ "بوده باشد از آن برچیده شود میکربهای بیماری زای اجتماعی که در زوایای هر جامعه ای وجود دارد به سرعت نمو و تکثیر مثل کرده،جامعه را سر تا پا بیمار می کنند.

نقش"اولوا بقیه"در بقای جوامع آن قدر حساس است که باید گفت:

بدون آنها حق حیات از آنان سلب می شود و این همان چیزی است که آیات

فوق به آن اشاره دارد.

***

اولوا بقیه چه کسانی هستند؟

"اولوا"به معنی صاحبان و"بقیه"به معنی باقیمانده است و معمولا این تعبیر در لغت عرب به معنی اولوا الفضل(صاحبان فضیلت و شخصیت و نیکان و پاکان)گفته می شود زیرا انسان معمولا اجناس بهتر و اشیاء نفیستر را ذخیره می کند و نزد او باقی میماند و به همین جهت این کلمه مفهوم نیکی و نفاست را با خود دارد.

و از این گذشته همواره در میدان مبارزات اجتماعی آنها که ضعیفترند، زودتر از صحنه خارج می شوند یا نابود می گردند،و تنها آنها باقی میمانند که از نظر تفکر و یا نیروی جسمانی قویترند،و به همین دلیل باقیماندگان نیرومندانند، به همین جهت در عرب این ضرب المثل وجود دارد که می گویند فی الزوایا خبایا و فی الرجال بقایا(در زاویه ها هنوز مسائل مخفی وجود دارد و در میان رجال،شخصیتهایی باقیمانده).

و نیز به همین دلیل کلمه"بقیه"که در سه مورد از قرآن مجید آمده است همین مفهوم را در بر دارد:در داستان طالوت و جالوت در قرآن مجید میخوانیم: إِنَّ آیَهَ مُلْکِهِ أَنْ یَأْتِیَکُمُ التّابُوتُ فِیهِ سَکِینَهٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ بَقِیَّهٌ مِمّا تَرَکَ آلُ مُوسی :"نشانه حقانیت حکومت طالوت این است که صندوق عهد به سوی شما خواهد آمد همان صندوقی که یادگاری نفیس خاندان موسی و هارون در آنست و مایه آرامش شما است" (۱).

و نیز در داستان شعیب در همین سوره خواندیم که به قومش گفت: بَقِیَّتُ اللّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (هود-۸۶).

ص: ۲۷۶

۱- ۱) سوره بقره آیه ۲۴۸.

و اینکه در پاره ای از تعبیرات نام"بقیه اللّه"بر مهدی موعود ع گذارده شده نیز اشاره به همین موضوع است،زیرا او یک وجود پر فیض و ذخیره بزرگ الهی است که برای بر چیدن بساط ظلم و بیدادگری در جهان و بر افراشتن پرچم عدل و داد نگاهداری شده است.

و از اینجا روشن می شود که چه حق بزرگی این شخصیتهای ارزشمند و مبارزه کنندگان با فساد و"اولوا بقیه ها"بر جوامع بشری دارند چرا که آنها رمز بقاء و حیات ملتها و نجات آنها از نابودی و هلاکتند! ***نکته دیگری که در آیه فوق جلب توجه می کند این است که قرآن می گوید:خداوند هیچ شهر و آبادی را به ظلم و ستم نابود نمی کند در حالی که اهلش"مصلح"باشند.توجه به تفاوت"مصلح"و"صالح"این نکته را روشن می سازد که تنها"صلاحیت"ضامن بقاء نیست بلکه اگر جامعه ای صالح نباشد ولی در مسیر اصلاح گام بردارد او نیز باز حق بقاء و حیات دارد،ولی آن روز که نه صالح بود و نه مصلح،از نظر سنت آفرینش حق حیات برای او نیست و به زودی از میان خواهد رفت.

به تعبیر دیگر هر گاه جامعه ای ظالم بود اما به خود آمده و در صدد اصلاح باشد چنین جامعه ای می ماند،ولی اگر ظالم بود و در مسیر اصلاح و پاکسازی نبود،نخواهد ماند.

***نکته دیگر اینکه یکی از سرچشمه های ظلم و جرم در آیات فوق پیروی از هوسرانی و لذت پرستی و عیش و نوشها ذکر شده که در قرآن از آن تعبیر به "اتراف"می شود.

این تنعم و تلذذ بی قید و شرط سرچشمه انواع انحرافاتی است که در طبقات

مرفه جامعه ها به وجود می آید،چرا که مستی شهوت آنها را از پرداختن به ارزشهای اصیل انسانی و درک واقعیتهای اجتماعی باز می دارد و غرق عصیان و گناه می سازد.

[سوره هود (١١): آیات ١١٨ تا ١١٩]

اشاره

وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ اَلنّٰاسَ أُمَّةً وٰاحِدَةً وَ لاٰ یَزٰالُونَ مُخْتَلِفِینَ (١١٨) إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنّٰاسِ أَجْمَعِینَ (١١٩)

ترجمه:

١١٨-و اگر پروردگارت می خواست همه مردم را امت واحده(بدون هیچگونه اختلاف) قرار می داد،ولی آنها همواره مختلفند.

١١٩-مگر آنچه پروردگارت رحم کند و برای همین(پذیرش رحمت و در سایه آن تکامل) آنها را آفرید و فرمان پروردگارت قطعی است که جهنم را از(سرکشان و طاغیان)جن و انس پر خواهم کرد.

تفسیر:

در نخستین آیه مورد بحث به یکی از سنن آفرینش که در واقع زیر بنای سایر مسائل مربوط به انسان است اشاره شده و آن مساله اختلاف و تفاوت در ساختمان روح و جسم و فکر و ذوق و عشق انسانها،و مساله آزادی اراده و اختیار است.

می فرماید:"اگر خدا می خواست،همه مردم را امت واحده قرار می داد ولی خداوند چنین کاری را نکرده و همواره انسانها با هم اختلاف دارند"(وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النّٰاسَ أُمَّةً وٰاحِدَةً وَ لاٰ یَزٰالُونَ مُخْتَلِفِینَ).

تا کسی تصور نکند تاکید و اصرار پروردگار در اطاعت فرمانش دلیل

ص: ٢٧٨

بر این است که او قادر بر این نبود که همه آنها را در یک مسیر و در یک برنامه معین قرار دهد.

آری هیچ مانعی نداشت که او به حکم اجبار و الزام،همه انسانها را یک نواخت و مؤمن به حق و مجبور بر قبول ایمان بیافریند.

ولی نه چنین ایمانی فایده ای داشت،و نه چنان اتحاد و هماهنگی،ایمان اجباری که از روی انگیزه های غیر ارادی برخیزد،نه دلیل بر شخصیت است و نه وسیله تکامل،و نه موجب پاداش و ثواب،درست به این میماند که خداوند زنبور عسل را چنان آفریده که به حکم الزام غریزه به دنبال جمع آوری شیره گلها می رود،و پشه مالاریا را آن چنان قرار داده که تنها در مردابها لانه می کند و هیچکدام در این راه از خود اختیاری ندارند.

اصولا ـ ارزش و امتیاز انسان و مهمترین تفاوت او با موجودات دیگر داشتن همین موهبت آزادی اراده و اختیار است،همچنین داشتن ذوقها و سلیقه ها و اندیشه های گوناگون و متفاوت که هر کدام بخشی از جامعه را می سازد،و بعدی از ابعاد آن را تامین می کند.

از طرفی هنگامی که آزادی اراده آمد،اختلاف در انتخاب عقیده و مکتب، طبیعی است،اختلافی که سبب می شود گروهی راه حق را بپذیرند و گروه دیگری راه باطل را،مگر اینکه انسانها تربیت شوند و در دامان رحمت پروردگار و با استفاده از مواهب او تعلیمات صحیح ببینند،در این هنگام با تمام تفاوتهایی که دارند و با حفظ آزادی و اختیار،در راه حق گام خواهند گذارد هر چند در همین مسیر نیز تفاوتهایی خواهند داشت. به همین جهت در آیه بعد می فرماید:"مردم در پذیرش حق با هم اختلاف دارند مگر آنها که مشمول رحمت پروردگارند"(إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ).

ولی این رحمت الهی مخصوص گروه معینی نیست،همه می توانند(بشرط اینکه بخواهند)از آن استفاده کنند،اصلا"خداوند مردم را برای پذیرش این رحمت و موهبت آفریده" (وَ لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ).

آنها که بخواهند در زیر این چتر رحمت الهی قرار بگیرند راه برای آنها باز است رحمتی که از طریق تشخیص عقل و هدایت انبیاء و کتب آسمانی به همه مردم افاضه شده است.

و هر گاه از این رحمت و موهبت استفاده کنند درهای بهشت و سعادت جاویدان به روی آنها گشوده خواهد شد.

در غیر این صورت"فرمان خدا صادر شده است که جهنم را از سرکشان و طاغیان جن و انس پر می کنم"(وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النّٰاسِ أَجْمَعِینَ).

***

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت:

اشاره

[آزادی اراده]

۱-آزادی اراده اساس آفرینش انسان و دعوت همه انبیاء است،و اصولا بدون آن انسان حتی یک گام در مسیر تکامل(تکامل انسانی و معنوی)پیش نخواهد رفت،به همین دلیل در آیات متعددی از قرآن تاکید شده است که اگر خداوند می خواست همه را به اجبار هدایت می کرد،اما چنین نخواست.

کار خداوند تنها دعوت به مسیر حق و نشان دادن راه،و علامتگذاری،و هشدار دادن در برابر بیراهه،و تعیین کردن راهبر،و برنامه طی طریق است.

قرآن می گوید: إِنَّ عَلَیْنٰا لَلْهُدیٰ !"بر ما نشان دادن راه است"(سوره لیل آیه ۱۲).

و نیز می گوید إِنَّمٰا أَنْتَ مُذَکِّرٌ لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ :"تو فقط یادآوری

کننده ای نه اجبار کننده"(سوره غاشیه آیه ۲۱).

و در سوره(شمس آیه ۸)می فرماید: فَأَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَ تَقْوٰاهٰا :

"خداوند انسان را آفرید و راه فجور و تقوا را به او الهام کرد".

و نیز در سوره انسان آیه ۴ می خوانیم: إِنّٰا هَدَیْنٰاهُ السَّبِیلَ إِمّٰا شٰاکِراً وَ إِمّٰا کَفُوراً :"ما راه را به انسان نشان دادیم یا شکر گذاری می کند و یا کفران"؟ بنا بر این آیات مورد بحث از روشنترین آیاتی است که بر آزادی اراده انسان و نفی مکتب جبر تاکید می کند و دلیل بر آن است که تصمیم نهایی با خود انسان است.

***

[هدف آفرینش]

۲-در باره هدف آفرینش در آیات قرآن بیانات مختلفی آمده است که در حقیقت هر کدام به یکی از ابعاد این هدف اشاره می کند،از جمله و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِیَعْبُدُونِ :"من جن و انس را نیافریدیم مگر اینکه مرا پرستش کنند"(ذاریات-۵۶)یعنی در مکتب بندگی و عبادت"تکامل"یا بند، و به عالیترین مقام انسانیت در این مکتب برسند.

در جای دیگر می خوانیم اَلَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیٰاةَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً :"آن خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید تا کدامین بهتر عمل می کنید"(یعنی آزمایشی آمیخته با پرورش و در نتیجه تکامل) -سوره ملک آیه ۲.

و در آیه مورد بحث می فرماید وَ لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ :"برای پذیرش رحمت، رحمتی آمیخته با هدایت و قدرت بر تصمیم گیری،مردم را آفرید".

همانگونه که ملاحظه می کنید،همه این خطوط به یک نقطه منتهی می شود و آن پرورش و هدایت و پیشرفت و تکامل انسانها است که هدف نهایی آفرینش محسوب می شود.

هـدفی که بازگشـتش به خود انسان است،نه به خـدا،زیرا او وجودی است بی نهایت از تمام جهات،و چنین وجودی کمبود در آن راه ندارد تا بخواهد با آفرینش خلق،کمبود و نیازی را برطرف سازد.

***

[پر شدن جهنم از جن و انس]

۳-در ذیـل آیـه اخیر،فرمـان مؤکـد خداونـد دائر به پر کردن جهنم از جن و انس می خـوانیم ولی بـدیهی است که این فرمـان حتمی تنها یک شـرط دارد و آن بیرون رفتن از دایره رحمت الهی و پشت پا زدن به هدایت و راهنمایی فرسـتادگان او است،و به این ترتیب این آیه نه تنها دلیل بر مکتب بر جبر نخواهد بود،بلکه تاکید مجددی است بر اختیار.

ص: ۲۸۲

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۲۰ تا ۱۲۳]

اشاره

وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ (۱۲۰) وَ قُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ (۱۲۱) وَ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۱۲۲) وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۱۲۳)

ترجمه:

۱۲۰-ما از هر یک از سرگذشتهای انبیاء را برای تو باز گو کردیم تا قلبت آرام(و اراده ات قوی)گردد و در این(اخبار و سرگذشتها)حق و موعظه و تذکر برای مؤمنان آمده است.

۱۲۱-و به آنها که ایمان نمی آورند بگو هر چه در قدرت دارید انجام دهید ما هم انجام می دهیم؟.

۱۲۲-و انتظار بکشید ما هم منتظریم! ۱۲۳-و برای خدا است غیب(و اسرار نهان)آسمانها و زمین و همه کارها به او باز می گردد، او را پرستش کن و بر او توکل نما و پروردگارت غافل از کارهایی که می کنید نیست.

تفسیر:

مطالعه سرگذشت پیشینیان چهار اثر دارد

در این آیه آیات سوره هود با آن پایان می پذیرد یک نتیجه گیری کلی از مجموع بحثهای سوره بیان شده است و از آنجا که قسمت عمده این سوره

داستانهای عبرت انگیز پیامبران و اقوام پیشین بود،نتائج گرانبهای ذکر این داستانها را در چهار موضوع خلاصه می کند:

نخست می گوید:"ما سر گذشتهای گوناگون پیامبران را برای تو بیان کردیم تا قلبت را محکم کنیم و اراده ات را قوی و ثابت"(وَ کُلاًّ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ).

کلمه"کلا"اشاره به تنوع این سرگذشتها است که هر کدام به نوعی از جبهه گیریها در برابر انبیاء اشاره می کند و نوعی از انحرافات و نوعی از مجازاتها را،و این تنوع،اشعه روشنی بر ابعاد زندگی انسانها می اندازد.

"تثبیت قلب"پیامبر ص و تقویت اراده او که در این آیه به آن اشاره شده یک امر کاملا طبیعی است،زیرا مخالفتهای سرسختانه دشمنان لجوج و بیرحم،خواه و ناخواه در قلب پیامبر ص اثر می گذاشت که او هم انسان و بشر بود.

اما برای اینکه هرگز کمترین گرد و غبار نومیدی و یاس بر قلب پاک او ننشیند،و اراده آهنینش از این مخالفتها و کارشکنیها به ضعف نگراید،خداوند داستانهای انبیاء و مشکلات کار آنها و مقاومتهایشان را در برابر اقوام لجوج و پیروزی آنها را یکی پس از دیگری شرح می دهد،تا روح و دل پیامبر ص و همچنین مؤمنانی که دوشادوش او در این پیکار بزرگ شرکت دارند،هر روز قویتر از روز قبل باشد.

سپس به دومین نتیجه بزرگ بیان این داستانها اشاره کرده،می گوید:

"در این اخبار پیامبران حقایق و واقعیتهای مربوط به زندگی و حیات،پیروزی و شکست،عوامل موفقیت و تیره روزی،همگی برای تو آمده است"(وَ جاءَکَ

فِی هٰذِهِ الْحَقُّ

) (۱).

سومین و چهارمین اثر چشمگیر بیان این سرگذشتها آن است که"برای مؤمنان موعظه و اندرز،تذکر و یادآوری است"(وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِکْریٰ لِلْمُؤْمِنِینَ) جالب اینکه نویسنده"المنار"در ذیل این آیه می گوید:در این آیه معجزه ایجاز و اختصار آن چنان است که گویی تمام اعجاز سرگذشتهای گذشته را در خود جمع کرده و با چند جمله کوتاه همه فوائد آنها را بیان نموده است.

و به هر حال این آیه بار دیگر تاکید می کند که تواریخ قرآن را نباید سرسری شمرد و یا به عنوان یک سرگرمی از آن برای شنوندگان استفاده کرد چرا که مجموعه ای است از بهترین درسهای زندگی در تمام زمینه ها و راهگشایی است برای همه انسانهای"امروز"و"فردا".

***سپس به پیامبر ص دستور می دهد که تو نیز در مقابل سرسختیها و لجاجتهای دشمن همان بگو که بعضی از پیامبران پیشین به این افراد می گفتند:

"به آنها که ایمان نمی آورند بگو هر چه در قدرت دارید انجام دهید و از هیچکاری فرو گذار نکنید ما هم آنچه در توان داریم انجام خواهیم داد"(وَ قُلْ لِلَّذِینَ لاٰ یُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلیٰ مَکٰانَتِکُمْ إِنّٰا عٰامِلُونَ).

ص :۲۸۵

۱- ۱) از آنچه در بالا گفته شد معلوم شد که مرجع ضمیر"هذه"همان" أَنْبٰاءِ الرُّسُلِ " است،و با توجه به نزدیکی این مرجع ضمیر و ذکر آن در عبارت و تناسب آن با بحثهایی که در این آیه آمده بازگشت ضمیر به چنین مرجعی کاملا روشن است،اما احتمالات دیگری از قبیل اینکه مشار الیه،"دنیا"یا خصوص"آیات قبل"بوده باشد،بعید به نظر می رسد،و اینکه بسیاری از مفسران گفته اند مشار الیه سوره است قابل تطبیق بر آنچه گفتیم می باشد،زیرا قسمت عمده سوره ای که گذشت شرح سرگذشت پیامبران پیشین بود.

شما در انتظار باشید و ما هم انتظار می کشیم تا ببینیم کدامین پیروز می شوند و کدامین شکست می خورند"(وَ انْتَظِرُوا إِنّٰا مُنْتَظِرُونَ).

شما در انتظار خام شکست ما باشید و ما در انتظار واقعی عذاب الهی برای شما هستیم که یا از دست ما خواهید کشید و یا مستقیما از طرف خدا! این گونه تهدیدها که به صورت"امر"ذکر می شود در موارد دیگری از قرآن نیز به چشم می خورد مانند اِعْمَلُوا مٰا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ :"هر کار می خواهید بکنید،خدا از اعمال شما آگاه است"(سوره فصلت آیه ۴۰) و در مورد شیطان می خوانیم وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِکَ وَ رَجِلِکَ :"با صدای خود آنها را به حرکت در آور و لشگر سواره و پیاده خود را به سوی آنها بفرست"(سوره اسراء آیه ۶۴).

بدیهی است هیچیک از این صیغه های امر برای وادار کردن به کار نیست بلکه همه آنها جنبه تهدید دارد. ***آخرین آیه این سوره به بیان توحید(توحید علم و توحید افعال و توحید عبادت)می پردازد همانگونه که آیات آغاز این سوره از علم توحید سخن می گفت.

در حقیقت در این آیه انگشت روی سه شعبه از توحید گذاشته شده است نخست توحید علمی پروردگار،غیب آسمانها و زمین مخصوص خدا است و او است که از همه اسرار آشکار و نهان با خبر است(وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ) و غیر او علمش محدود و در عین محدودیت از ناحیه تعلیم الهی است،بنا بر این علم نامحدود،آن هم علم ذاتی،نسبت به تمام آنچه در پهنه زمین و آسمان قرار دارد،مخصوص ذات پاک پروردگار است.

و از سوی دیگر زمام تمام کارها در کف قدرت او است،همه چیز به

سوی او باز می گردد"(وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ).

و این مرحله توحید افعالی است.

سپس نتیجه می گیرد اکنون که آگاهی نامحدود و قدرت بی پایان، مخصوص ذات پاك او است و بازگشت هر چیز به سوی او می باشد،"بنا بر این تنها او را پرستش کن" (فَاعْبُدْهُ) .

و فقط بر او توکل نما(وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ) .

و این مرحله توحید عبادت است.

و از آنچه نافرمانی و سرکشی و طغیان و گناه است،بپرهیز،چرا که "خداوند از آنچه انجام می دهید غافل نیست"(وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ).

***

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

اشاره

***

۱-علم غیب مخصوص خدا است.

همانگونه که در جلد هفتم ذیل آیه ۱۸۸ اعراف و در جلد پنجم ذیل آیه ۵۰ سوره انعام مشروحا بیان کردیم جای تردید نیست که آگاهی بر اسرار نهان و اسرار گذشته و آینده مخصوص خداوند است،آیات مختلف قرآن نیز بر این حقیقت گواهی می دهد،او در این صفت تنها است و هیچکس شبیه و مانند او نیست.

و اگر می بینیم در پاره ای از آیات قرآن،بخشی از علم غیب به پیامبران نسبت داده شده و یا در آیات و روایات فراوانی در باره پیامبر ص و علی ع و ائمه معصومین ع می خوانیم که آنها گاهی از حوادث آینده و از اسرار نهان خبر می دادند باید دانست که آن هم به تعلیم الهی است.

او است که در هر مورد صلاح بداند،قسمتی از اسرار غیب را به بندگان خاصش تعلیم می دهد اما این علم،نه ذاتی است و نه نامحدود،بلکه از طریق تعلیم الهی است و محدود به مقداری است که او اراده کرده است.

و با این توضیح پاسخ تمام بد گویانی که عقیده شیعه را در زمینه علم غیب به باد انتقاد گرفته اند که پیامبران و امامان را"عالم الغیب"می دانند روشن می گردد.

نه تنها خداوند اسرار غیب را در مورد لازم به پیامبران و امامان تعلیم می دهد بلکه گاهی به غیر پیامبر و امام نیز چنین تعلیمی می دهد همانگونه که در داستان مادر موسی در قرآن می خوانیم که خداوند به او گفت"نترس و اندوه به خود راه مده،ما این کودک را به تو باز می گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم وَ لا تَخافِی وَ لا تَحْزَنِی إِنّا رَادُّوهُ إِلَیْکِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ " (قصص آیه ۷).

حتی گاهی پرندگان و جانداران دیگر به خاطر ضرورتهای زندگی، آگاهیهایی از اسرار نهان و حتی از آینده نسبتا دور پیدا می کنند که تصورش برای ما مشکل و پیچیده است،و به این ترتیب بعضی از مسائلی که برای ما غیب محسوب می شود،برای آنها غیب نیست.

***

۲-عبادت مخصوص او است.

در آیه فوق دلیل لطیفی بر اختصاص پرستش به خدا بیان شده است،و آن اینکه اگر پرستش به خاطر عظمت و صفات جمال و جلال باشد،این صفات بیش از همه در خدا است،و دیگران در برابر او ناچیزند،بزرگترین نشانه عظمت، علم نامحدود و قدرت بی پایان است که آیه فوق می گوید هر دو مخصوص او است و اگر پرستش به خاطر پناه بردن در حل مشکلات به معبود باشد،چنین

کاری در مورد کسی شایسته است که از همه نیازها و احتیاجهای بندگان و از اسرار غیب و نهان آنها با خبر است و توانایی بر اجابت دعوت و انجام خواسته ها دارد،و به همین دلیل توحید صفات،سبب توحید عبادت می گردد(دقت کنید).

***

[۳-سیر انسان در" فَاعْبُدْهُ وَ تَوَکَّلْ عَلَیْهِ "]

۳-بعضی از مفسران گفته اند که تمام سیر انسان در طریق عبودیت پروردگار در دو جمله در آیه فوق خلاصه شده: فَاعْبُدْهُ وَ تَوَکَّلْ عَلَیْهِ چرا که عبادت خواه عبادت جسمانی باشد مانند عبادات معمولی و یا عبادت روحانی باشد مانند تفکر در عالم آفرینش و نظام اسرار هستی،آغاز این سیر است.

و توکل یعنی واگذاری مطلق به خدا و سپردن همه چیز بدست او که یک نوع"فناء فی اللّٰه"محسوب می شود،آخرین نقطه این سیر می باشد.

در تمام این مسیر از آغاز تا انتها توجه به حقیقت توحید صفات،رهروان این راه را یاری می دهد،و به تلاش و تکاپوی آمیخته با عشق وا می دارد.

***پروردگارا!چنان کن که ترا با صفات جلال و جمالت بشناسیم.

و چنان کن که با آگاهی به سوی تو حرکت کنیم.

پروردگارا!به ما توفیقی ده که مخلصانه ترا"پرستش"کنیم و عاشقانه به تو"توکل"نمائیم.

پروردگارا!در این برهه از زمان که پس از انقلاب شکوهمند اسلامی ما مشکلات روز افزون از هر سو ما را احاطه کرده،و دشمنان برای خاموش کردن نور این انقلاب تلاش و کوشش می کنند،تنها امید ما تویی،و تکیه گاه برای حل این مشکلات ذات پاک تو است.

پروردگارا!این ما نبودیم که راه را تا بدینجا پیمودیم،بلکه تاییدات آشکار و نهان تو بود که در همه جا ما را در رسیدن به این مرحله توان بخشید،

در باقیمانـده راه نیز مـا را از این موهبت بزرگ محروم مفرما و لطف خاصت را از ما دریغ مـدار و به ما نیز توفیق مرحمت کن که بتوانیم این تفسیر را که دریچه تازه ای به کتاب بزرگ آسمانیت می گشاید بپایان برسانیم.

(پایان سوره هود)

ص :۲۹۰

سوره یوسف (دارای ۱۱۱ آیه که همه در مکه نازل شده است)

اشاره

ص :۲۹۱

آغاز سوره یوسف قبل از ورود در تفسیر آیات این سوره ذکر چند امر لازم است:

[۱-مکی بودن این سوره]

۱-در اینکه این سوره در مکه نازل شـده است در میان مفسـران،بحث و اشـکال نیست،تنها از ابن عباس نقل شده که چهار آیه آن(سه آیه نخست و آیه هفتم)در مدینه نازل گردیده.

ولی دقت در پیونـد این آیـات بـا آیـات دیگر این سـوره نشـان می دهـد که نمی توان آنهـا را از بقیه تفکیـک کرد،بنـا بر این احتمال نزول این چهار آیه در مدینه بسیار ضعیف است.

[۲-محتوای این سوره]

***۲-تمام آیات این سوره جز چند آیه که در آخر آن آمده سـر گذشت جالب و شـیرین و عبرت انگیز پیامبر خدا یوسف ع را بیان می کند و به همین دلیل این سوره بنام یوسف نامیده شده است و نیز و به همین جهت از مجموع ۲۷ بار ذکر نام یوسف در قرآن ۲۵ مرتبه آن در این سوره است،و فقط دو مورد آن در سوره های دیگر(سوره غافر آیه ۳۴ و انعام آیه ۸۴)می باشد.

محتوای این سوره بر خلاف سوره های دیگر قرآن همگی به هم پیوسـته و بیان فرازهای مختلف یک داستان است،که در بیش از ده بخش با بیان فوق العاده گویا،جذاب،فشرده،عمیق و مهیج آمده است.

گرچه داسـتان پردازان بی هدف،و یا آنها که هدفهای پست و آلوده ای دارند سـعی کرده اند از این سـرگذشت آموزنده یک داسـتان عشـقی محرک برای هوسـبازان بسازند و چهره واقعی یوسف و سـرگذشت او را مسخ کنند،و حتی در شکل یک فیلم عشقی به روی پرده سینما بیاورند ولی قرآن که همه چیزش الگو

و"اسوه"است،در لابلای این داستان عالیترین درسهای عفت و خویشتن داری و تقوی و ایمان و تسلط بر نفس را منعکس ساخته آن چنان که هر انسانی-هر چند، بارها آن را خوانده باشد-باز به هنگام خواندنش بی اختیار تحت تاثیر جذبه های نیرومندش قرار می گیرد.

و به همین جهت قرآن نام زیبای"احسن القصص"(بهترین داستانها) را بر آن گذارده است،و در آن برای اولوا الالباب(صاحبان مغز و اندیشه) عبرتها بیان کرده است.

[۳-قرآن در تمام ابعادش معجزه است]

***۳-دقت در آیات این سوره این واقعیت را برای انسان روشنتر می سازد که قرآن در تمام ابعادش معجزه است،چرا که قهرمانهایی که در داستانها معرفی می کند-قهرمانهای واقعی و نه پنداری-هر کدام در نوع خود بی نظیرند.

ابراهیم قهرمان بت شکن با آن روح بلند و سازش ناپذیر در برابر طاغوتیان.

نوح آن قهرمان صبر و استقامت و پایمردی و دلسوزی در آن عمر طولانی و پربرکت.

موسی آن قهرمان تربیت یک جمعیت لجوج در برابر یک طاغوت عصیانگر.

یوسف آن قهرمان پاکی و پارسایی و تقوی،در برابر یک زن زیبای هوسباز و حیله گر.

و از این گذشته قدرت بیان وحی قرآنی در این داستان آن چنان تجلی کرده که انسان را به حیرت می اندازد،زیرا این داستان چنان که می دانیم در پاره ای از موارد به مسائل بسیار باریک عشقی منتهی می گردد،و قرآن بی آنکه آنها را درز بگیرد،و از کنار آن بگذرد تمام این صحنه ها را با ریزه کاریهایش طوری بیان می کند که کمترین احساس منفی و نامطلوب در شنونده ایجاد نمی گردد، در متن تمام قضایا وارد می شود اما در همه جا اشعه نیرومندی از تقوا و پاکی،

بحثها را احاطه کرده است.

***

۴-داستان یوسف قبل از اسلام و بعد از آن

بـدون شک قبل از اسـلام نیز داسـتان یوسف در میان مردم مشـهور و معروف بوده است،چرا که در تورات در چهارده فصل از سفر پیدایش(از فصل ۳۷ تا ۵۰) این داستان مفصلا ذکر شده است. البته مطالعه دقیق این چهارده فصل نشان می دهد که آنچه در تورات آمـده تفاوتهای بسیاری با قرآن مجیـد دارد و مقایسه این تفاوتها نشان می دهـد که تا چه حـد آنچه در قرآن آمده پیراسـته و خـالص و خالی از هر گونه خرافه می باشـد و اینکه قرآن به پیامبر می گویـد:"پیش از این از آن غافل بودی"(بنا بر اینکه منظور از احسن القصـص داسـتان یوسف باشد)اشاره به عدم آگاهی پیامبر از واقعیت خالص این سرگذشت عبرت انگیز است. از تورات کنونی چنین بر می آید که یعقوب هنگامی که پیراهن خون آلود یوسف را دید چنین گفت:این قبای پسـر من است و جانور درنـده او را خورده یقین که یوسف دریـده شـده است-پس یعقوب جامه های خود را دریـد و پلاس به کمرش بسـت و روزهـای بسـیاری از برای پسرش نـوحه گری نمـود-و تمـامی پسـران و تمـامی دخـترانش از برای تسلی دادن بـه او برخاسـتند،امـا او را تسـلی گرفتن امتنـاع نمـود و گفت به پسر خـود به قـبر محزونـا فرود خـواهم رفت. در حـالی که قرآن می گوید:یعقوب با هوشیاری و فراست از دروغ فرزندان آگاه شد و در این مصیبت جزع و فزع و بی تابی نکرد،بلکه آن چنان که سنت انبیاء است با آن مصـیبت برخورد صـبورانه ای داشت هر چند قلبش می سوخت و اشکش جاری می شد و طبعا از کثرت گریه چشمش را از دست داد ولی به تعبیر قرآن با صبر جمیل و با خویشتن داری(کظیم)سعی کرد از کارهایی همچون دریدن جـامه و نوحه گری و پلاس به کمر بسـتن که علامـت عزاداری مخصوص بود خودداری کنـد. بهر حال بعـد از اسـلام نیز این داسـتان در نوشته های مورخین شرق و غرب گاهی با شاخ و برگهای اضافی آمده است در شعر فارسی نخستین قصه یوسف و زلیخا را به فردوسـی نسبت میدهند و پس از او یوسف و زلیخای شهاب الدین عمعق و مسعودی قمی است و بعد از او،یوسف و زلیخای عبد الرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم است ۱.

۵-چرا بر خلاف سرگذشتهای سایر انبیاء داستان یوسف یک جا بیان شده است؟

-یکی از ویژگیهـای داسـتان یوسف این است که همه آن یـک جـا بیـان شـده،بخلاـف سـرگذشت سـایر پیامبران که بصورت بخشـهای جـداگانه در سوره هـای مختلف قرآن پخش گردیـده است. این ویژگی به این دلیـل است که تفکیـک فرازهای این داسـتان بـا توجه به وضع خاصـی که دارد پیونـد اساسـی آن را از هم می برد،و برای نتیجه گیری کامل همه بایـد یک جا ذکر شود،فی المثل داسـتان خوب یوسف و تعبیری که پـدر برای آن ذکر کرد که در آغاز این سوره آمده بدون ذکر پایان داسـتان مفهـومی نـدارد. لـذا در اواخر این سـوره می خوانیم،هنگـامی که یعقوب و برادران یوسف به مصـر آمدنـد و در برابر مقـام پر عظمت او خضوع کردند،یوسف رو به پدر کرد و گفت: يَا أَبَتِ هٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا :"پدرم!این تاویل همان خوابی است که در آغاز دیدم خداوند آن را به واقعیت پیوست" (آیه ۱۰۰). این نمونه پیوند ناگسستنی آغاز و پایان این داسـتان را روشن می سازد، در حالی که داستانهای پیامبران دیگر این چنین نیست و هر یک از فرازهای آن مستقلا قابل درک و نتیجه گیری است. یکی دیگر از ویژگیهای این سوره آنست که داسـتانهای سایر پیامبران که در قرآن آمده معمولا بیان شرح

مبارزاتشان با اقوام سرکش و طغیانگر است که سر انجام گروهی ایمان می آوردند و گروه دیگری به مخالفت خود تا سر حد نابودی به مجازات الهی ادامه می دادند. اما در داستان یوسف،سخنی از این موضوع به میان نیامده است بلکه بیشتر بیانگر زندگانی خود یوسف و عبور او از کورانهای سخت زندگی است که سر انجام به حکومتی نیرومند تبدیل می شود که در نوع خود نمونه بوده است.

***

۶-فضیلت سوره یوسف.

در روایات اسلامی برای تلاوت این سوره فضائل مختلفی آمده است از جمله در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم: من قرء سوره یوسف فی کل یوم او فی کل لیله بعثه اللّه یوم القیامه و جماله مثل جمال یوسف و لا یصیبه فزع یوم القیامه و کان من خیار عباد اللّه الصالحین. :"هر کس سوره یوسف را هم روز و هم شب بخواند،خداوند او را روز رستاخیز بر می انگیزد در حالی که زیبائیش همچون زیبایی یوسف است و هیچگونه ناراحتی روز قیامت به او نمی رسد و از بندگان صالح خدا خواهد بود" ۱. بارها گفته ایم روایاتی که در بیان فضیلت سوره های قرآن آمده به معنی خواندن سطحی بدون تفکر و عمل نیست بلکه تلاوتی است مقدمه تفکر،و تفکری است سر آغاز عمل،و با توجه به محتوای این سوره روشن است که اگر کسی برنامه زندگی خود را از آن بگیرد و در برابر طوفانهای شدید شهوت و مال و جاه و مقام خویشتن داری کند تا آنجا که سیاه چال زندان را توام با پاکدامنی بر قصر آلوده شاهان مقدم دارد،چنین کسی زیبایی روح و جان او همانند زیبایی یوسف است و در قیامت که هر چیز در درون است آشکار می گردد جمال خیره کننده ای پیدا خواهد کرد و در صف بندگان صالح خدا خواهد بود. لازم به تذکر است که در چند حدیث از تعلیم دادن این سوره به زنان نهی شده است شاید به این دلیل که آیات مربوط به"همسر عزیز مصر"و زنان هوسباز مصری با تمام عفت بیانی که در آن رعایت شده برای بعضی از زنان تحریک کننده باشد و به عکس تاکید شده است که سوره نور(که مشتمل بر آیات حجاب است)به آنها تعلیم گردد. ولی اسناد این روایات رویهمرفته چندان قابل اعتماد نیست و به علاوه در بعضی از روایات عکس این مطلب دیده می شود و در آن تشویق به تعلیم این سوره به خانواده ها شده است از این گذشته دقت در آیات این سوره نشان می دهد که نه تنها هیچ نقطه منفی برای زنان در آن وجود ندارد بلکه ماجرای زندگی آلوده همسر عزیز مصر درس عبرتی است برای همه آنهایی که گرفتار وسوسه های شیطانی می شوند.

۱-در اینکه این سوره در مکه نازل شده است در میان مفسران،بحث و اشکال نیست،تنها از ابن عباس نقل شده که چهار آیه آن(سه آیه نخست و آیه هفتم)در مدینه نازل گردیده.

ولی دقت در پیوند این آیات با آیات دیگر این سوره نشان می دهد که نمی توان آنها را از بقیه تفکیک کرد،بنا بر این احتمال نزول این چهار آیه در مدینه بسیار ضعیف است.

[۲-محتوای این سوره]

***۲-تمام آیات این سوره جز چند آیه که در آخر آن آمده سر گذشت جالب و شیرین و عبرت انگیز پیامبر خدا یوسف ع را بیان می کند و به همین دلیل این سوره بنام یوسف نامیده شده است و نیز و به همین جهت از مجموع ۲۷ بار ذکر نام یوسف در قرآن ۲۵ مرتبه آن در این سوره است،و فقط دو مورد آن در سوره های دیگر(سوره غافر آیه ۳۴ و انعام آیه ۸۴)می باشد.

محتوای این سوره بر خلاف سوره های دیگر قرآن همگی به هم پیوسته و بیان فرازهای مختلف یک داستان است،که در بیش از ده بخش با بیان فوق العاده گویا،جذاب،فشرده،عمیق و مهیج آمده است.

گرچه داستان پردازان بی هدف،و یا آنها که هدفهای پست و آلوده ای دارند سعی کرده اند از این سرگذشت آموزنده یک داستان عشقی محرک برای هوسبازان بسازند و چهره واقعی یوسف و سرگذشت او را مسخ کنند،و حتی در شکل یک فیلم عشقی به روی پرده سینما بیاورند ولی قرآن که همه چیزش الگو

۱-در اینکه این سوره در مکه نازل شـده است در میان مفسـران،بحث و اشـکال نیست،تنها از ابن عباس نقل شده که چهار آیه آن(سه آیه نخست و آیه هفتم)در مدینه نازل گردیده.

ولی دقت در پیونـد این آیـات بـا آیـات دیگر این سـوره نشـان می دهـد که نمی توان آنهـا را از بقیه تفکیـک کرد،بنـا بر این احتمال نزول این چهار آیه در مدینه بسیار ضعیف است.

[۲-محتوای این سوره]

***۲-تمام آیات این سوره جز چند آیه که در آخر آن آمده سـر گذشت جالب و شـیرین و عبرت انگیز پیامبر خدا یوسف ع را بیان می کند و به همین دلیل این سوره بنام یوسف نامیده شده است و نیز و به همین جهت از مجموع ۲۷ بار ذکر نام یوسف در قرآن ۲۵ مرتبه آن در این سوره است،و فقط دو مورد آن در سوره های دیگر(سوره غافر آیه ۳۴ و انعام آیه ۸۴)می باشد.

محتوای این سوره بر خلاف سوره های دیگر قرآن همگی به هم پیوسـته و بیان فرازهای مختلف یک داستان است،که در بیش از ده بخش با بیان فوق العاده گویا،جذاب،فشرده،عمیق و مهیج آمده است.

گرچه داسـتان پردازان بی هدف،و یا آنها که هدفهای پست و آلوده ای دارند سـعی کرده اند از این سـرگذشت آموزنده یک داسـتان عشـقی محرک برای هوسـبازان بسازند و چهره واقعی یوسف و سـرگذشت او را مسخ کنند،و حتی در شکل یک فیلم عشقی به روی پرده سینما بیاورند ولی قرآن که همه چیزش الگو

۱-در اینکه این سوره در مکه نازل شـده است در میان مفسـران،بحث و اشـکال نیست،تنها از ابن عباس نقل شده که چهار آیه آن(سه آیه نخست و آیه هفتم)در مدینه نازل گردیده.

ولی دقت در پیونـد این آیـات بـا آیـات دیگر این سـوره نشـان می دهـد که نمی توان آنهـا را از بقیه تفکیـک کرد،بنـا بر این احتمال نزول این چهار آیه در مدینه بسیار ضعیف است.

[۲-محتوای این سوره]

***۲-تمام آیات این سوره جز چند آیه که در آخر آن آمده سـر گذشت جالب و شـیرین و عبرت انگیز پیامبر خدا یوسف ع را بیان می کند و به همین دلیل این سوره بنام یوسف نامیده شده است و نیز و به همین جهت از مجموع ۲۷ بار ذکر نام یوسف در قرآن ۲۵ مرتبه آن در این سوره است،و فقط دو مورد آن در سوره های دیگر(سوره غافر آیه ۳۴ و انعام آیه ۸۴)می باشد.

محتوای این سوره بر خلاف سوره های دیگر قرآن همگی به هم پیوسـته و بیان فرازهای مختلف یک داستان است،که در بیش از ده بخش با بیان فوق العاده گویا،جذاب،فشرده،عمیق و مهیج آمده است.

گرچه داسـتان پردازان بی هدف،و یا آنها که هدفهای پست و آلوده ای دارند سـعی کرده اند از این سـرگذشت آموزنده یک داسـتان عشـقی محرک برای هوسـبازان بسازند و چهره واقعی یوسف و سـرگذشت او را مسخ کنند،و حتی در شکل یک فیلم عشقی به روی پرده سینما بیاورند ولی قرآن که همه چیزش الگو

ص :

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱ تا ۳]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِlt;br/gt;الر تِلْکَ آیٰاتُ اَلْکِتٰابِ اَلْمُبِینِ (۱) إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (۲) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ اَلْقَصَصِ بِمٰا أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ هٰذَا اَلْقُرْآنَ وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ اَلْغٰافِلِینَ (۳)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر ۱-الر-آن آیات کتاب آشکار است.

۲-ما آن را قرآن عربی نازل کردیم تا شما درک کنید(و بیندیشید).

۳-ما بهترین سرگذشتها را بر تو بازگو کردیم،از طریق وحی کردن این قرآن به تو، هر چند پیش از آن از غافلان بودی.

تفسیر:

اشاره

احسن القصص در برابر تو است.

این سوره نیز با حروف مقطعه(الف-لام-راء)آغاز شده است که نشانه ای از عظمت قرآن و ترکیب این آیات عمیق و پر محتوی از ساده ترین اجزاء یعنی حروف الفبا می باشد.

ص: ۲۹۸

در بـاره حروف مقطعه قرآن تـا کنون در سه مورد(آغـاز سوره بقره و آل عمران و اعراف)بقـدر کـافی بحث کرده ایم و دیگر ضرورتی برای تکرار نیست،و دلالت آنها را بر عظمت قرآن ثابت کردیم.

و شایـد به همین دلیـل است که بعـد از ذکر حروف مقطعه بلافاصـله اشـاره به عظمت قرآن می کنـد و می گویـد"اینهـا آیات کتاب مبین است"کتابی روشـنی بخش و آشکار کننده حق از باطل و نشان دهنده صراط مستقیم و راه پیروزی و نجات (تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ).

جالب توجه اینکه در این آیه از اسم اشاره به دور(تلک)اسـتفاده شـده است، که نظیر آن در آغاز سوره بقره و بعضـی دیگر از سوره هـای دیگر قرآن داشـتیم و گفتیم این گونه تعبیرات همگی اشـاره به عظمت این آیـات است یعنی آن چنـان بلنـد و والا است که گویی در نقطه دور دستی قرار گرفته،در اوج آسـمانها،در اعمـاق فضای بیکران که برای رسـیدن به آن بایـد تلاش و کوشش وسیعی انجام داد،نه همچون مطالب پیش پا افتاده که انسان در هر قدم با آن روبرو می شود.

(نظیر این تعبیر را در ادبیـات فارسـی نیز داریم که در حضور یک شـخص بلنـد پایه می گوینـد:آن جناب...آن مقام محترم...). ***سپس هدف نزول این آیات را چنین بیان می کند:

"ما آن را قرآن عربی فرستادیم تا شما آن را به خوبی درک کنید" (إِنّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ).

هـدف تنها قرائت و تلاوت و تیمن و تبرک با خوانـدن آیات آن نیست،بلکه هدف نهایی درک است،درکی نیرومند و پر مایه که تمام وجود انسان را به سوی عمل دعوت کند.

اما عربی بودن قرآن علاوه بر اینکه زبان عربی بشهادت آنها که اهل مطالعه

در زبانهـای مختلف جهاننـد آن چنـان زبـان وسـیعی است که می توانـد ترجمـان لسـان وحی باشـد و مفـاهیم و ریزه کاریهای سخنان خـدا را باز گو کند،علاوه بر این،مسـلم است که اسـلام از جزیره عربسـتان از یک کانون تاریکی و ظلمت و توحش و بربریت طلوع کرد،و در درجه اول می بـایست مردم آن سامـان را گرد خود جمع کنـد، آن چنـان گویـا و روشن باشـد که آن افراد بی سواد و دور از علم و دانش را تعلیم دهد و در پرتو تعلیمش دگرگون سازد و یک هسته اصلی برای نفوذ این آئین در سایر مناطق جهان به وجود آورد.

البته قرآن بـا این زبـان برای همه مردم جهـان قابـل فهم نیست(و به هر زبـان دیگری بود نیز همین گونه بود)زیرا مـا یـک زبان جهـانی که همه مردم دنیا آن را بفهمنـد نـداریم،ولی این مانع از آن نخواهـد شـد که سایر مردم جهان از ترجمه های آن بهره گیرند و یا از آن بالاتر با آشـنایی تدریجی به این زبان،خود آیات را لمس کنند و مفاهیم وحی را از درون همین الفاظ درک نمایند.

به هر حـال تعبیر به"عربی بودن"که در ده مورد از قرآن تکرار شـده پاسـخی است به آنهـا که پیامبر را متهم می کردنـد که او این آیات را از یک فرد عجمی یاد گرفته و محتوای قرآن یک فکر وارداتی است و از نهاد وحی نجوشیده است.

ضمنـا این تعبیرات پی در پی این وظیفه را برای همه مسـلمانان به وجود می آورد که همگی بایـد بکوشـند و زبـان عربی را به عنوان زبـان دوم خود به صورت همگـانی بیاموزنـد از این نظر که زبـان وحی و کلیـد فهم حقایق اسـلام است. ***سـپس می فرمایـد:"مـا نیکوترین قصه هـا را از طریق وحی و فرسـتادن این قرآن برای تو بازگو می کنیم هر چنـد پیش از آن،از آن غافل بودی" (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَیْنا إِلَیْکَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِینَ).

بعضی از مفسران معتقدند که" أَحْسَنَ الْقَصَصِ "اشاره به مجموعه قرآن است،و جمله بِمٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ را قرینه بر آن می دانند،و"قصه" در اینجا تنها به معنی داستان نیست،بلکه از نظر ریشه لغت به معنی جستجو از آثار چیزی است،و هر چیز که پشت سر هم قرار گیرد،عرب به آن قصه می گوید و از آنجا که به هنگام شرح و بیان یک موضوع،کلمات و جمله ها پی در پی بیان می شوند،این کار را"قصه"نامیده اند.

بهر حال خداوند مجموعه این قرآن که زیباترین شرح و بیان و فصیحترین و بلیغ ترین الفاظ را با عالیترین و عمیقترین معانی آمیخته که از نظر ظاهر زیبا و فوق العاده شیرین و گوارا و از نظر باطن بسیار پر محتوا است احسن القصص نامیده.

در روایات متعددی نیز مشاهده می کنیم که این تعبیر در باره مجموعه قرآن به کار رفته است هر چند این روایات به عنوان تفسیر آیه مورد بحث وارد نشده است(دقت کنید).

مثلا در حدیثی که علی بن ابراهیم از پیامبر ص نقل کرده می خوانیم:

و احسن القصص هذا القرآن :"بهترین قصه ها این قرآن است" (۱).

در کتاب"روضه کافی"در خطبه ای از امیر مؤمنان علی ع چنین نقل شده که

ان احسن القصص و ابلغ الموعظه و انفع التذکر کتاب اللّٰه عز ذکره :

"بهترین داستانها و رساترین موعظه ها و سودمندترین تذکرها کتاب خداوند متعال است" (۲).

ولی پیوند آیات آینده که سرگذشت یوسف را بیان می کند با آیه مورد بحث آن چنان است که ذهن انسان بیشتر متوجه این معنی می شود که خداوند داستان یوسف را"احسن القصص"نامیده است و حتی شاید برای بسیاری به هنگام

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۴۹.

۲- ۲) مدرک قبل.

مطالعه آیات آغاز این سوره غیر از این معنی چیزی به ذهن نیاید.

اما بارها گفته ایم که مانعی ندارد این گونه آیات برای بیان هر دو معنی باشد،هم قرآن بطور عموم احسن القصص است و هم داستان یوسف بطور خصوص.

چرا این داستان بهترین داستان نباشد؟با اینکه در فرازهای هیجان انگیزش ترسیمی از عالیترین درسهای زندگی است.

حاکمیت اراده خدا را بر همه چیز در این داستان به خوبی مشاهده می کنیم.

سر نوشت شوم حسودان را با چشم خود می بینیم،و نقشه های نقش بر آب شده آنها را مشاهده می کنیم.

ننگ بی عفتی،عظمت و شکوه پارسایی و تقوی را در لابلای سطورش مجسم می بینیم.

منظره تنهایی یک کودک کم سن و سال را در قعر چاه،شبها و روزهای یک زندانی بی گناه را در سیاه چال زندان،تجلی نور امید از پس پرده های تاریک یاس و نومیدی و بالآخره عظمت و شکوه یک حکومت وسیع که نتیجه آگاهی و امانت است،همه در این داستان از مقابل چشم انسان رژه می رود.

لحظاتی را که سر نوشت یک ملت با یک خواب پر معنی دگرگون می شود و زندگی یک قوم و جمعیت در پرتو آگاهی یک زمامدار بیدار الهی از نابودی نجات می یابد،و دهها درس بزرگ دیگر در این داستان منعکس شده است چرا احسن القصص نباشد؟!:

منتها احسن القصص بودن سر گذشت یوسف به تنهایی کافی نیست،مهم این است که در ما آن چنان شایستگی باشد که بتوانیم اینهمه درس بزرگ را در روح خود جای دهیم.

بسیارند کسانی که هنوز به داستان یوسف به عنوان یک ماجرای عشقی

جالب می نگرند،همچون چارپایانی که به یک باغ پر طراوت و پر گل،تنها به صورت یک مشت علف برای سد جوع می نگرند.

و هنوز بسیارند کسانی که با دادن شاخ و برگهای دروغین به این داستان سعی دارند از آن یک ماجرای سکسی بسازند،این از عدم شایستگی و قابلیت محل است و گرنه اصل داستان همه گونه ارزشهای والای انسانی را در خود جمع کرده است و در آینده به خواست خدا خواهیم دید که نمی توان به آسانی از فرازهای جامع و زیبای این داستان گذشت،و به گفته شاعر شیرین سخن گاه در برابر جاذبه های این داستان"بوی گل انسان را چنان مست می کند که دامنش از دست می رود"!.

***

نقش داستان در زندگی انسانها.

با توجه به اینکه قسمت بسیار مهمی از قرآن به صورت سرگذشت اقوام پیشین و داستانهای گذشتگان بیان شده است،این سؤال برای بعضی پیش می آید که چرا یک کتاب تربیتی و انسانساز اینهمه تاریخ و داستان دارد؟.

اما توجه به چند نکته علت حقیقی این موضوع را روشن می سازد:

۱-تاریخ آزمایشگاه مسائل گوناگون زندگی بشر است،و آنچه را که انسان در ذهن خود با دلائل عقلی ترسیم می کند در صفحات تاریخ به صورت عینی باز می یابد،و با توجه به اینکه مطمئن ترین معلومات آن است که جنبه حسی داشته باشد،نقش تاریخ را در نشان دادن واقعیات زندگی به خوبی می توان درک کرد.

انسان با چشم خود در صفحات تاریخ،شکست مرگباری را که دامن یک قوم و ملت را بر اثر اختلاف و پراکندگی می گیرد می بیند،و همین گونه پیروزی درخشان قوم دیگر را در سایه اتحاد و همبستگی.

تاریخ با زبان بی زبانیش نتائج قطعی و غیر قابل انکار مکتبها:روشها،

و برنامه های هر قوم و گروهی را باز گو می کند.

داستانهای پیشینیان مجموعه ای است از پرارزشترین تجربیات آنها،و می دانیم که محصول زندگی چیزی جز تجربه نیست.

تاریخ آئینه ای است که تمام قامت جوامع انسانی را در خود منعکس می سازد،زشتیها،زیبائیها،کامیابیها،ناکامیها،پیروزیها و شکستها و عوامل هر یک از این امور را.

به همین دلیل مطالعه تاریخ گذشتگان،عمر انسان را-درست به اندازه عمر آنها-طولانی می کند!چرا که مجموعه تجربیات دوران عمر آنها را در اختیار انسان می گذارد.

و به همین دلیل علی ع در آن سخن تاریخیش که در لابلای وصایایش به فرزند برومندش کرده چنین می گوید:

ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثار هم حتی عدت کاحدهم بل کانی بما انتهی الی من امور هم قد عمرت من اولهم الی آخرهم.

:"فرزندم!من هر چند عمر پیشینیان را یک جا نداشته ام،ولی در اعمال آنها نظر افکندم،در اخبارشان اندیشه نمودم،و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم،آن چنان که گویی همچون یکی از آنها شدم بلکه گویی من به خاطر آنچه از تجربیات تاریخ آنان دریافته ام با اولین و آخرین آنها عمر کرده ام"! (۱).

البته تاریخی که خالی از خرافات و دروغ پردازیها و تملق ها و ثنا خوانیها و تحریفها و مسخها بوده باشد،ولی متاسفانه این گونه تواریخ کم است،و نقش قرآن را در ارائه نمودن نمونه هایی از تاریخ اصیل نباید از نظر دور داشت.

تاریخی که همچون آئینه صاف باشد،نه کژ نما!،تاریخی که تنها به ذکر

۱- ۱) نهج البلاغه نامه ۳۱ به امام حسن مجتبی(ع).

وقایع نپردازد،به سراغ ریشه ها و نتیجه ها نیز برود.

با این حال چرا قرآن که یک کتاب عالی تربیت است در فصول و فرازهای خود تکیه بر تاریخ نکند و از داستانهای پیشینیان،مثال و شاهد نیاورد.

۲-از این گذشته تاریخ و داستان جاذبه مخصوصی دارد،و انسان در تمام ادوار عمر خود از سن کودکی تا پیری تحت تاثیر این جاذبه فوق العاده است.

و به همین جهت قسمت مهمی از ادبیات جهان،و بخش بزرگی از آثار نویسندگان،را تاریخ و داستان تشکیل می دهد.

بهترین آثار شعرا و نویسندگان بزرگ اعم از فارسی زبان و غیر آنها، داستانهای آنها است،گلستان سعدی،شاهنامه فردوسی،خمسه نظامی و آثار جذاب نویسندگان معاصر،همچنین آثار هیجان آفرین ویکتور هوگو فرانسوی، شکسپیر انگلیسی،و گوته آلمانی،همه در صورت داستان عرضه شده است.

داستان چه به صورت نظم باشد یا نثر و یا در شکل نمایشنامه و فیلم عرضه شود،اثری در خواننده و بیننده می گذارد که استدلالات عقلی هرگز قادر به چنان تاثیر نیست.

دلیل این موضوع شاید آن باشد که انسان قبل از آنکه،عقلی باشد حسی است و بیش از آنچه به مسائل فکری می اندیشد در مسائل حسی غوطه ور است.

مسائل مختلف زندگی هر اندازه از میدان حس دور می شوند و جنبه تجرد عقلانی به خود می گیرند ثقیلتر و سنگینتر و دیرهضم تر می شوند.

و از اینرو می بینیم همیشه برای جاافتادن استدلالات عقلی از مثالهای حسی استمداد می شود و گاهی ذکر یک مثال مناسب و بجا تاثیر استدلال را چندین برابر می کند.و لذا دانشمندان موفق آنها هستند که تسلط بیشتری بر انتخاب بهترین مثالها دارند.

و چرا چنین نباشد در حالی که استدلالهای عقلی بالآخره برداشتهایی از

مسائل حسی و عینی و تجربی است.

۳-داستان و تاریخ برای همه کس قابل فهم و درک است،بر خلاف استدلالات عقلی که همه در آن یکسان نیستند! به همین دلیل کتابی که جنبه عمومی و همگانی دارد و از عرب بیابانی بیسواد نیمه وحشی گرفته تا فیلسوف بزرگ و متفکر همه باید از آن استفاده کنند،حتما باید روی تاریخ و داستانها و مثالها تکیه نماید.

مجموعه این جهات نشان می دهد که قرآن در بیان این همه تاریخ و داستان بهترین راه را از نظر تعلیم و تربیت پیموده است.

مخصوصا با توجه به این نکته که قرآن در هیچ مورد به ذکر وقایع تاریخی بطور برهنه و عریان نمی پردازد،بلکه در هر گام از آن نتیجه گیری کرده، و بهره برداری تربیتی می کند،چنان که نمونه هایش را در همین سوره به زودی خواهید دید.

ص: ۳۰۶

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۴ تا ۶]

اشاره

إِذْ قٰالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ یٰا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سٰاجِدِینَ (۴) قٰالَ یٰا بُنَیَّ لاٰ تَقْصُصْ رُؤْیٰاکَ عَلیٰ إِخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً إِنَّ اَلشَّیْطٰانَ لِلْإِنْسٰانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ (۵) وَ کَذٰلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ اَلْأَحٰادِیثِ وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ عَلیٰ آلِ یَعْقُوبَ کَمٰا أَتَمَّهٰا عَلیٰ أَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ إِبْرٰاهِیمَ وَ إِسْحٰاقَ إِنَّ رَبَّکَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ (۶)

ترجمه:

۴-(بخاطر آر)هنگامی را که یوسف به پدرش گفت:پدرم!من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می کنند!.

۵-گفت:فرزندم!خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نقشه خطرناک می کشند،چرا که شیطان دشمن آشکار انسان است!.

۶-و اینگونه پروردگارت تو را بر می گزیند،و از تعبیر خوابها به تو می آموزد،و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام و کامل می کند،همانگونه که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد،پروردگار تو عالم و حکیم است.

تفسیر:

بارقه امید و آغاز مشکلات!.

قرآن داستان یوسف را از خواب عجیب و پر معنی او آغاز می کند،زیرا این خواب در واقع نخستین فراز زندگی پر تلاطم یوسف محسوب می شود.

یک روز صبح با هیجان و شوق به سراغ پدر آمد و پرده از روی حادثه تازه ای برداشت که در ظاهر چندان مهم نبود اما در واقع شروع فصل جدیدی را در زندگانی او اعلام می کرد.

"یوسف گفت پدرم!من دیشب در خواب یازده ستاره را دیدم که از آسمان فرود آمدند،و خورشید و ماه نیز آنها را همراهی می کردند،همگی نزد من آمدند و در برابر من سجده کردند"(إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ).

ابن عباس می گوید:یوسف این خواب را در شب جمعه که مصادف شب قدر، (شب تعیین سرنوشتها و مقدرات بود)دید.

در اینکه یوسف به هنگام دیدن این خواب چند سال داشت،بعضی نه سال، بعضی دوازده سال و بعضی هفت سال،نوشته اند،قدر مسلم این است که در آن هنگام بسیار کم سن و سال بود.

قابل توجه اینکه:جمله"رایت"به عنوان تاکید و قاطعیت در این آیه تکرار شده است اشاره به اینکه من چون بسیاری از افراد که قسمتی از خواب خود را فراموش می کنند و با شک و تردید از آن سخن می گویند نیستم،من با قطع و یقین دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده کردند،در این موضوع شک تردیدی ندارم.

نکته دیگر اینکه ضمیر"هم"که برای جمع مذکر عاقل است در مورد خورشید و ماه و ستارگان به کار رفته،همچنین کلمه"ساجدین".

اشاره به اینکه سجده آنها یک امر تصادفی نبود بلکه پیدا بود روی حساب همچون افراد عاقل و هوشیار سجده می کنند.

البته روشن است که منظور از سجده در اینجا خضوع و تواضع می باشد و گرنه سجده به شکل سجده معمولی انسانها در مورد خورشید و ماه و ستارگان مفهوم ندارد.

ص :۳۰۸

***این خواب هیجان انگیز و معنی دار یعقوب پیامبر را در فکر فرو برد:

خورشید و ماه و ستارگان آسمان؟آنهم یازده ستاره؟فرود آمدند و در برابر فرزندم یوسف سجده کردند،چقدر پر معنی است؟حتما خورشید و ماه،من و مادرش(یا من و خاله اش)می باشیم،و یازده ستاره،برادرانش،قدر و مقام فرزندم آن قدر بالا می رود که ستارگان آسمان و خورشید و ماه سر بر آستانش می سایند، آن قدر در پیشگاه خدا عزیز و آبرومند می شود که آسمانیان در برابرش خضوع می کنند،چه خواب پر شکوه و جالبی؟!.

لذا با لحن آمیخته با نگرانی و اضطراب اما توام با خوشحالی به فرزندش چنین "گفت:فرزندم این خوابت را برای برادران بازگو مکن"(قٰالَ یٰا بُنَیَّ لاٰ تَقْصُصْ رُؤْیٰاکَ عَلیٰ إِخْوَتِکَ).

"چرا که آنها برای تو نقشه های خطرناک خواهند کشید"(فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً).

من می دانم"شیطان برای انسان دشمن آشکاری است"(إِنَّ الشَّیْطٰانَ لِلْإِنْسٰانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ).

او منتظر بهانه ای است که وسوسه های خود را آغاز کند،به آتش کینه و حسد دامن زند،و حتی برادران را به جان هم اندازد.

جالب اینکه یعقوب نگفت:"می ترسم برادران قصد سویی در باره تو کنند" بلکه آن را بصورت یک امر قطعی و مخصوصا با تکرار"کید"که دلیل بر تاکید است بیان کرد،چرا که از روحیات سایر فرزندانش با خبر بود،و حساسیت آنها را نسبت به"یوسف"می دانست،شاید برادران نیز از تعبیر کردن خواب بی اطلاع نبودند،به علاوه این خواب خوابی بود که تعبیرش چندان پیچیدگی نداشت.

از طرفی این خواب،شبیه خوابهای کودکانه به نظر نمی رسید،کودک

ممکن است خواب ماه و ستاره را ببینند اما اینکه ماه و ستارگان به صورت موجوداتی عاقل و با شعور در برابر او سجده کنند،این یک خواب کودکانه نیست و روی این جهات جا داشت که یعقوب نسبت به افروخته شدن آتش حسد برادران نسبت به یوسف بیمناک باشد. ***ولی این خواب تنها بیانگر عظمت مقام یوسف در آینده از نظر ظاهری و مادی نبود،بلکه نشان می داد که او به مقام نبوت نیز خواهد رسید،چرا که سجده آسمانیان دلیل بر بالا گرفتن مقام آسمانی او است،و لذا پدرش یعقوب اضافه کرد:"و اینچنین پروردگارت تو را بر می گزیند"(وَ کَذٰلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ).

"و از تعبیر خواب به تو تعلیم می دهد"(وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحٰادِیثِ) (۱).

"و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تکمیل می کند"(وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ عَلیٰ آلِ یَعْقُوبَ).

"همانگونه که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد"(کَمٰا أَتَمَّهٰا عَلیٰ أَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ إِبْرٰاهِیمَ وَ إِسْحٰاقَ).

آری"پروردگارت عالم است و از روی حکمت کار می کند"(إِنَّ رَبَّکَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ).

***

---

۱ - ۱) "تاویل در اصل"به معنی بازگشت دادن چیزی است،و هر کار یا هر سخن به هدف نهایی برسد به آن تاویل می گویند،تحقق خارجی خواب نیز مصداق تاویل است. "احادیث"جمع"حدیث"به معنی نقل یک ماجرا است و از آنجا که انسان خواب خود را برای این و آن نقل می کند در اینجا کنایه از خواب است.

در اینجا به دو نکته باید توجه کرد:

اشاره

۱-رؤیا و خواب دیدن.

اشاره

مساله رؤیا و خواب دیـدن،همیشه از مسائلی بوده است که فکر افراد عـادی و دانشـمندان را از جهـات مختلفی به خود جلب کرده است.

این صحنه های زشت و زیبا،وحشتناک و دلپذیر،سرورآفرین و غم انگیز که انسان در خواب می بیند چیست؟!.

آیا اینها مربوط به گذشته است که در اعماق روح انسان لانه کرده و یا تغییرات و تبدیلاتی خودنمایی می کنند و یا مربوط به آینده است که بوسیله دستگاه گیرنده حساس روح آدمی از طریق ارتباط مرموزی از حوادث آینده عکسبرداری می نماید،و یا انواع و اقسام مختلفی دارد که بعضـی مربوط به گذشـته و بعضـی مربوط به آینده و قسـمتی نتیجه تمایلات و خواسـتهای ارضا نشده است.

قرآن در آیات متعددی صراحت دارد که حد اقل،پاره ای از خوابها، انعکاسی از آینده دور یا نزدیک می باشد.

در داسـتان خواب یوسف که در آیات فوق خوانـدیم،و همچنین داسـتان خواب زنـدانیان که در آیه ۳۶ همین سوره و داسـتان خواب عزیز مصر که در آیه ۴۳ خواهد آمد به چند نمونه خواب برخورد می کنیم که همه آنها از حوادث آینده پرده برداشـته است،بعضـی از این حوادث نسـبتا دور مانند خواب یوسف که می گویند بعد از چهل سال به تحقق پیوست و بعضـی در آینده نزدیکتر مانند خواب عزیز مصر و هم بندهای یوسف به وقوع پیوست.

در غیر این سوره اشـاره به"خوابهـای تعبیردار"دیگری نیز شـده،ماننـد رؤیـای پیغمبر ص که در سوره فتـح به آن اشاره شـده و خواب ابراهیم که در سوره صافات آمده است(این خواب،هم فرمان الهی بود و هم تعبیر داشت).

جالب اینکه در روایتی از پیامبر ص چنین می خوانیم:

الرؤیا ثلاثه بشری من اللّه و تحزین من الشیطان و الـذی یحدث به الانسان نفسه فیراه فی منامه :"خواب و رؤیا سه گونه است گـاهی بشـارتی از نـاحیه خداونـد است گاه وسـیله غم و انـدوه از سوی شـیطان،و گاه مسائلی است که انسان در فکر خود می پروراند و آن را در خواب می بیند (۱).

روشن است که خوابهـای شـیطانی چیزی نیست که تعبیر داشـته باشـد،امـا خوابهـای رحمـانی که جنبه بشـارت دارد حتمـا باید خوابی باشد که از حادثه مسرت بخش در آینده پرده بردارد.

بهر حال لازم است در اینجا به نظرات مختلف که در باره حقیقت رؤیا ابراز شده به طور فشرده اشاره کنیم:

در باره حقیقت رؤیا.تفسیرهای زیادی شده است که می توان آنها را به دو بخش تقسیم کرد:

۱-تفسیر مادی.

۲-تفسیر روحی.

مادیها می گویند رؤیا چند علت میتواند داشته باشد:

الف-ممکن است خواب دیـدن و رؤیـا نتیجه مسـتقیم کارهـای روزانه انسان باشـد،یعنی آنچه برای انسان در روزهای گذشـته روی داده به هنگام خواب در مقابل فکرش مجسم گردد.

ب-ممکن است یک سلسله آرزوهای بر آورده نشده باعث دیدن خوابهایی

۱- ۱) بحار الانوار جلد ۱۴ صفحه ۴۴۱-بعضی از دانشمندان قسم چهارمی بر این خوابها افزوده اند و آن خوابی است که نتیجه مستقیم وضع مزاجی و جسمانی انسان است و در بحثهای آینده به آن اشاره خواهد شد.

شود،همانطور که شخصی تشنه،آب در خواب می بیند و کسی که در انتظار سفر کرده ای است آمدن او را از سفر بخواب می بیند(و از قدیم گفته اند شتر در خواب بیند پنبه دانه!...) ج-ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند زیرا مکرر تجربه شده است کسانی که از دزد وحشت دارند شب خواب دزد میبینند(ضرب المثل معروف دور از شتر به خواب و خواب آشفته نبین اشاره به همین حقیقت است).

"فروید"و پیروان مکتب فروید یک نوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند:

آنها طی مقدمات مشروحی اظهار می دارند که:خواب و رؤیا عبارت است از ارضای تمایلات واپس زده و سرکوفته ای که همیشه با تغییر و تبدیلهایی برای فریب"من"به عرصه خودآگاهی روی می آورند.

توضیح اینکه:بعد از قبول این مسئله که روان آدمی مشتمل بر دو بخش است"بخش آگاه"(آنچه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیارات انسان ارتباط دارد)و"بخش ناآگاه"(آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضا نشده پنهان گردیده است)می گویند:

بسیار می شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانسته ایم آنها را ارضا کنیم و در ضمیر باطن ما جای گرفته اند،به هنگام خواب که سیستم خود آگاه از کار می افتد برای یک نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می آورند،گاهی بدون تغییر منعکس می شوند(همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده میکند)و گاهی تغییر شکل داده و به صورتهای مناسبی منعکس میشوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.

بنا بر این"رؤیاها"همیشه مربوط به گذشته است،و از آینده هرگز خبر

نمی دهـد،تنهـا میتواننـد وسـیله خوبی برای خوانـدن"ضـمیر ناآگـاه"باشـند، و به همین جهت برای درمان بیماریهای روانی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار میشود که از خوابهای بیمار کمک میگیرند.

بعضـی از دانشمندان غذا شناس میان"خواب و رؤیا"و"نیازهای غذایی بدن"رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلا اگر انسان در خواب ببینـد از دندانش "خون"میچکد لا بد ویتامین ث بدن او کم شده است!و اگر در خواب ببیند موی سـرش سـفید گشـته معلوم میشود گرفتار کمبود ویتامین ب شده است!!.

و اما فلاسفه روحی تفسیر دیگری برای خوابها دارند،آنها میگویند، خواب و رؤیا بر چند قسم است:.

۱-خوابهای مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها که بخش مهمی از خوابهای انسان را تشکیل میدهد.

۲-خوابهای پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت توهم و خیال است(اگر چه ممکن است انگیزه های روانی داشته باشد).

۳-خوابهایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می دهد.

شک نیست که خوابهای مربوط به زنـدگی گذشـته و جان گرفتن و تجسم صـحنه هایی که انسان در طول زنـدگی خود دیده است تعبیر خاصـی ندارنـد،همچنین خوابهـای پریشان و به اصـطلاح"اضـغاث احلام"که نتیجه افکار پریشان،و هماننـد افکاری است که انسان در حال تب و هـذیان پیـدا میکند نیز تعبیر خاصـی نسبت به مسائل آینده زندگی نمیتواند داشـته باشد،اگر چه روانشـناسان و روانکـاوان از آنها به عنوان دریچه ای برای دست یافتن به ضـمیر ناآگاه بشـری اسـتفاده کرده و آنها را کلیـدی برای درمـان بیماریهـای روانی میداننـد،بنـا بر این تعبیر خواب آنهـا برای کشف اسـرار روان و سرچشـمه بیماریها است نه برای کشف حوادث آینده زندگی.

ص :۳۱۴

و اما خوابهای مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است،قسمتی خوابهای صریح و روشن می باشند که به هیچوجه تعبیری نمی خواهند و گاهی بدون کمترین تفاوتی با نهایت تعجب،در آینده دور یا نزدیک تحقق می پذیرد میباشد.

دوم خوابهایی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است.

برای هر یک از این خوابها نمونه های زیادی وجود دارد که همه آنها را نمی توان انکار کرد،نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه هایی از آن ذکر شده بلکه در زندگی خصوصی خود ما یا کسانی که میشناسیم مکرر رخ داده است به اندازه ای که هرگز نمی توان همه را معلول تصادف دانست.

*** در اینجا چند نمونه از خوابهایی که بطرز عجیبی پرده از روی حوادث آینده برداشته و از افراد مورد اعتماد شنیده ایم یادآور می شویم.

۱-یکی از علمای معروف و کاملا مورد وثوق همدان مرحوم اخوند ملا علی از مرحوم آقا میرزا عبد النبی که از علمای بزرگ تهران بود چنین نقل می کرد:

هنگامی که در سامرا بودم هر سال مبلغی در حدود یکصد تومان از مازندران برای من فرستاده می شد،و به اعتبار همین موضوع قبلا که نیاز پیدا می کردم قرض هایی مینمودم و بهنگام وصول آن وجه،تمام بدهی های خود را ادا می کردم.

یک سال بمن خبر دادند که امسال وضع محصولات بسیار بد بوده و بنا بر این وجهی فرستاده نمی شود!بسیار ناراحت شدم و با همین فکر ناراحت خوابیدم، ناگهان در خواب پیامبر اسلام ص را دیدم که مرا صدا زد و گفت:فلان کس! برخیز در آن دولاب را باز کن(اشاره به دولابی کرد)و یک صد تومان در آن هست بردار.از خواب بیدار شدم چیزی نگذشت در خانه را زدند بعد از ظهر بود دیدم فرستاده مرحوم میرزای شیرازی مرجع بزرگ تقلید شیعیان است گفت

میرزا شما را می خواهد.من تعجب کردم که در این موقع برای چه آن مرد بزرگ مرا می خواهد رفتم دیدم در اطاق خود نشسته،(من خواب خود را بکلی فراموش کرده بودم)ناگاه مرحوم میرزای شیرازی به من گفت:میرزا عبد النبی در آن دولاب را باز کن و یکصد تومان در آنجا هست بردار،بلا- فاصله داستان خواب به نظرم آمد و از این حادثه سخت تعجب کردم خواستم چیزی بگویم، احساس کردم او مایل نیست سخنی در این زمینه گفته شود،وجه را برداشتم و بیرون آمدم.

۲-دوستی که مورد اعتماد است نقل می کرد نویسنده کتاب"ریحانه الادب" مرحوم تبریزی فرزندی داشت دست راست او ناراحت بود(شاید روماتیسم شدید داشت) به طوری که به زحمت می توانست قلم به دست بگیرد،بنا شد برای معالجه به آلمان برود او می گوید:در کشتی که بودم خواب دیدم مادرم از دنیا رفته است، تقویم را باز کردم و جریان را با قید روز و ساعت نوشته چیزی نگذشت که به ایران آمدم جمعی از بستگان به استقبال من آمدند دیدم لباس مشکی در تن دارند،تعجب کردم و جریان خواب به کلی از خاطرم رفته بود،بالآخره تدریجا به من حالی کردند که مادرم فوت کرده بلافاصله بیاد جریان خواب افتادم،تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته بود!.

۳-نویسنده معروف اسلامی سید قطب در تفسیر خود فی ظلال القرآن ذیل آیات مربوط به سوره"یوسف"چنین می نویسد:اگر من تمام آنچه در باره رؤیا گفته اید انکار کنم هیچگاه نمی توانم جریانی را که برای خودم هنگامی که در آمریکا بودم واقع شد انکار نمایم،در آنجا من در خواب دیدم که خواهر زاده ام خون چشمانش را فرا گرفته بود و قادر به دیدن نیست(خواهرزاده ام با سایر اعضای خانواده ام در مصر بودند)من از این جریان متوحش شدم،فورا نامه ای برای خانواده ام به مصر نوشتم و مخصوصا از وضع چشم خواهر زاده ام

سؤال کردم،چیزی نگذشت که جواب نامه بدستم رسید نوشته بودند که چشم او مبتلا به خون ریزی داخلی شده و قادر به دیدن نیست و هم اکنون مشغول معالجه است.

قابل توجه اینکه خون ریزی داخلی چشم او طوری بود که در مشاهده معمولی قابل رؤیت نبود و تنها با وسائل پزشکی دیدن آن میسر بود ولی به هر حال از بینایی چشم محروم گشته بود،من حتی این خونریزی درونی را در خواب به شکل آشکار دیدم!.

خوابهایی که پرده از روی اسراری برداشته و حقایقی مربوط به آینده و یا حقایق پنهانی مربوط به حال را کشف کرده بیش از آن است که حتی افراد دیر باور بتوانند انگشت انکار روی همه آنها بگذارند،و یا آنها را حمل بر تصادف کنند.

با تحقیق از دوستان نزدیک خود غالبا می توانید به نمونه هایی از این خوابها دست یابید،اینگونه خوابها از طریق "تفسیر مادی رؤیا"هرگز قابل تعبیر نیستند و تنها با تفسیر فلاسفه روحی،و اعتقاد به استقلال روح می توان آنها را تفسیر کرد،بنا بر این از مجموع آنها به عنوان شاهدی برای استقلال روح می توان استفاده کرد (۱).

***

[۲-یعقوب خواب فرزندش را بطور اجمال تعبیر کرد]

۲-در آیات مورد بحث خواندیم که یعقوب علاوه بر اینکه فرزندش را از بازگو کردن خواب خود به برادران بر حذر داشت،خواب را بطور اجمال برای او تعبیر کرد،و به او گفت تو بر گزیده خدا خواهی شد و تعبیر خواب به تو خواهد آموخت و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

دلالت خواب یوسف بر اینکه او در آینده به مقامهای بزرگ معنوی و مادی خواهد رسید کاملا قابل درک است،ولی این سؤال پیش می آید که مساله آگاهی

۱- ۱) معاد و جهان پس از مرگ صفحه ۳۹۷.

یوسف از تعبیر خواب در آینده چگونه از رؤیای یوسف برای یعقوب،کشف شد؟آیا این یک خبر تصادفی بود که یعقوب به یوسف داد و کار به خواب او نداشت، و یا آن را از همان خواب یوسف کشف کرد؟.

ظاهر این است که یعقوب این مساله را از خواب یوسف فهمید،و این ممکن است از یکی از دو راه بوده باشد:

نخست اینکه یوسف در آن سن و سال کم این خواب را بطور خصوصی و دور از چشم برادران برای پدر نقل کرد(چرا که پدر به او توصیه کرد در کتمان آن بکوشد)و این نشان می دهد که یوسف نیز از خواب خود احساس خاصی داشت که آن را در جمع مطرح نکرد،وجود چنین احساسی در کودک کم سن و سالی مانند یوسف دلیل بر این است که او یک نوع آمادگی روحی برای کشف تعبیر خواب،دارد و پدر احساس کرد با پرورش این آمادگی او در آینده آگاهی وسیعی در این زمینه پیدا خواهد کرد.

دیگر اینکه ارتباط پیامبران با عالم غیب از چند طریق بوده است گاهی از طریق الهامات قلبی،و گاه از طریق نزول فرشته وحی،و گاه از طریق خواب، گرچه یوسف در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود اما وقوع چنین خواب معنی داری برای یوسف نشان می داد که او در آینده از این طریق با عالم غیب،ارتباط خواهد گرفت و طبعا باید تعبیر و مفهوم خواب را بداند تا بتواند چنین رابطه ای داشته باشد.

***

[۳-درس حفظ اسرار]

۳-از درسهایی که این بخش از آیات به ما می دهد درس حفظ اسرار است، که گاهی حتی در مقابل برادران نیز باید عملی شود،همیشه در زندگی انسان اسراری وجود دارد که اگر فاش شود ممکن است آینده او یا جامعه اش را به خطر اندازد،خویشتن داری در حفظ این اسرار یکی از نشانه های وسعت روح و قدرت

اراده است،چه بسیارند افرادی که به خاطر ضعف در این قسمت سرنوشت خویش و یا جامعه ای را به خطر افکنده اند و چه بسیار ناراحتیهایی که در زندگی به خاطر ترک حفظ اسرار برای انسان پیش می آید.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا ع می خوانیم:

لا یکون المؤمن مؤمنا حتی تکون فیه ثلاث خصال سنه من ربه و سنه من نبیه ص و سنه من ولیه(ع)فاما السنه من ربه فکتمان السر و اما السنه من نبیه فمداراه الناس و اما السنه من ولیه فالصبر فی الباساء و الضراء.

"مؤمن،مؤمن نخواهد بود مگر اینکه سه خصلت داشته باشد:سنتی از پروردگار و سنتی از پیامبر و سنتی از امام و پیشوا،اما سنت پروردگار کتمان اسرار است،اما سنت پیامبر مدارا با مردم است و اما سنت امام شکیبایی در برابر ناراحتیها و مشکلات می باشد"(البته کتمان سر در اینجا بیشتر ناظر به کتمان اسرار دیگران است) (۱).

و در حدیثی از امام صادق ع می خوانیم:

سرک من دمک فلا یجرین من غیر أوداجک :"اسرار تو همچون خون تو است که باید تنها در عروق خودت جریان یابد" (۲).

ص :۳۱۹

۱- ۱) بحار ط جدید جلد ۷۸ صفحه ۳۳۴.

۲- ۲) سفینه البحار(کتم).

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۷ تا ۱۰]

اشاره

لَقَدْ کٰانَ فِی یُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ آیٰاتٌ لِلسّٰائِلِینَ (۷) إِذْ قٰالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلیٰ أَبِینٰا مِنّٰا وَ نَحْنُ عُصْبَهٌ إِنَّ أَبٰانٰا لَفِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ (۸) اُقْتُلُوا یُوسُفَ أَوِ اِطْرَحُوهُ أَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صٰالِحِینَ (۹) قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ لاٰ تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِی غَیٰابَتِ اَلْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ اَلسَّیّٰارَهِ إِنْ کُنْتُمْ فٰاعِلِینَ (۱۰)

ترجمه:

۷-در(داستان)یوسف و برادرانش نشانه های(هدایت)برای سؤال کنندگان بود.

۸-هنگامی که(برادران)گفتند یوسف و برادرش(بنیامین)نزد پدر از ما محبوبترند در حالی که ما نیرومندتریم،مسلما پدر ما،در گمراهی آشکار است!.

۹-یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بیفکنید تا توجه پدر فقط با شما باشد و بعد از آن(از گناه خود توبه می کنید و)افراد صالحی خواهید بود!.

۱۰-یکی از آنها گفت یوسف را نکشید و اگر کاری می خواهید انجام دهید او را در نهانگاه چاه بیفکنید تا بعضی از قافله ها او را برگیرند(و با خود به مکان دوری ببرند).

تفسیر:

نقشه نهایی که کشیده شد.

از اینجا جریان درگیری برادران یوسف با یوسف شروع می شود:

در آیه نخست اشاره به درسهای آموزنده فراوانی که در این داستان است

ص:۳۲۰

کرده،می گوید به یقین در سر گذشت یوسف و برادرانش،نشانه هایی برای سؤال کنندگان بود(لَقَدْ کٰانَ فِی یُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ آیٰاتٌ لِلسّٰائِلِینَ).

در اینکه منظور از این سؤال کنندگان چه اشخاصی هستند بعضی از مفسران (مانند قرطبی در تفسیر الجامع و غیر او)گفته اند که این سؤال کنندگان جمعی از یهود مدینه بودند که در این زمینه پرسشهایی از پیامبر ص می کردند ولی ظاهر آیه مطلق است و می گوید:"برای همه افراد جستجوگر آیات و نشانه ها و درسهایی در این داستان نهفته است".

چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند با نقشه های حساب شده ای که از حسادت سرچشمه گرفته برای نابودی یک فرد ظاهرا ضعیف و تنها، تمام کوشش خود را به کار گیرند،اما با همین کار بدون توجه او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروای کشور پهناوری کنند،و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند،این نشان می دهد وقتی خدا کاری را اراده کند می تواند آن را،حتی بدست مخالفین آن کار،پیاده کند،تا روشن شود که یک انسان پاک و باایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او کمر بندند اما خدا نخواهد تار مویی از سر او کم نخواهند کرد! ***یعقوب دوازده پسر داشت،که دو نفر از آنها"یوسف"و"بنیامین"از یک مادر بودند،که"راحیل"نام داشت،یعقوب نسبت به این دو پسر مخصوصا یوسف محبت بیشتری نشان می داد،زیرا اولا کوچکترین فرزندان او محسوب می شدند و طبعا نیاز به حمایت و محبت بیشتری داشتند،ثانیا طبق بعضی از روایات مادر آنها"راحیل"از دنیا رفته بود،و به این جهت نیز به محبت بیشتری محتاج بودند،از آن گذشته مخصوصا در یوسف،آثار نبوغ و فوق العادگی نمایان بود، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب آشکارا نسبت به آنها ابراز علاقه بیشتری کند.

ص :۳۲۱

برادران حسود بـدون تـوجه بـه ایـن جهـات از ایـن موضـوع سـخت نـاراحت شدنـد، بـه خصـوص کـه شایـد بر اثر جـدایی مادرهـا،رقابتی نیز در میانشان طبعا وجود داشت،لـذا دور هـم نشسـتند"و گفتنـد یوسف و برادرش نزد پـدر از ما محبوبترنـد، با اینکه ما جمعیتی نیرومند و کارساز هستیم"و زندگی پدر را به خوبی اداره می کنیم،و به همین دلیل باید علاقه او به ما بیش از این فرزندان خردسال باشد که کاری از آنها ساخته نیست.(إِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنّا وَ نَحْنُ عُصْبَهٌ) (۱).

و به این ترتیب با قضاوت یک جانبه خود پدر را محکوم ساختند و گفتند:

"به طور قطع پدر ما در گمراهی آشکاری است"!(إِنَّ أَبانا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ).

آتش حقد و حسد به آنها اجازه نمی داد که در تمام جوانب کار بیندیشـند دلائل اظهار علاقه پدر را نسبت به این دو کودک بداننـد،چرا کـه همیشـه منـافع خـاص هر کس حجـابی بر روی افکـار او می افکنـد،و به قضاوتهـایی یـک جـانبه که نـتیجه آن گمراهی از جاده حق و عدالت است وا می دارد.

البته منظور آنها گمراهی دینی و مـذهبی نبود چرا که آیات آینـده نشان می دهـد آنها به بزرگی و نبوت پـدر اعتقاد داشـتند و تنهـا در زمینه طرز معاشـرت به او ایراد می گرفتنـد. ***حس حسادت،سـرانجام برادران را به طرح نقشه ای وادار ساخت:گرد هم جمع شدنـد و دو پیشـنهاد را مطرح کردند و گفتند:"یا یوسف را بکشـید و یا او را به سـرزمین دوردستی بیفکنید تا محبت پدر یکپارچه متوجه شما بشود"! (اُقْتُلُوا یُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ).

۱- ۱) "عصـبه"به معنی جماعت و گروهی است که دست به دست هم می دهنـد و نسـبت به انجام کاری هماهنگند این کلمه معنی جمع دارد و مفردی برای آن نیست.

درست است که بـا این کار احساس گناه و شـرمندگی و جـدان خواهیـد کرد، چرا که با برادر کوچک خود این جنایت را روا داشـته اید ولی جبران این گناه ممکن است،توبه خواهید کرد"و پس از آن جمعیت صالحی خواهید شد"! (وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِینَ).

ایـن احتمـال نیز در تفســیر جملـه اخیر داده شـده کـه منظـور آنهـا ایـن بـوده اسـت کـه بعـد از دور سـاختن یوسـف از چشــم پدر،مناسـبات شـما با پدر به صلاح می گراید، و ناراحتیهایی که از این نظر داشتید از میان می رود،ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

بهر حـال این جمله دلیـل بر آن است که آنهـا احسـاس گنـاه بـا این عمـل می کردنـد و در اعماق دل خود کمی از خـدا ترس داشتند،و به همین دلیل پیشنهاد توبه بعد از انجام این گناه می کردند.

ولی مساله مهم اینجاست که سـخن از توبه قبل از انجام جرم در واقع برای فریب و جدان و گشودن راه به سوی گناه است،و به هیچوجه دلیل بر پشیمانی و ندامت نمی باشد.

و به تعبیر دیگر توبه واقعی آن است که بعـد از گناه،حالت نـدامت و شـرمساری برای انسان پیدا شود،اما گفتگو از توبه قبل از گناه،توبه نیست.

توضـیح اینکه بسـیار می شود که انسان به هنگام تصـمیم بر گناه یا مخالفت و جـدان روبرو می گردد و یا اعتقادات مذهبی در برابر او سدی ایجاد می کند و از پیشرویش به سوی گناه ممانعت به عمل می آورد،او برای اینکه از این سد به آسانی بگذرد و راه خود را به سوی گناه باز کنـد و جـدان و عقیده خود را با این سـخن می فریبد،که من پس از انجام گناه بلا فاصـله در مقام جبران بر می آیم، چنان نیست که دست روی دست بگـذارم و بنشـینم،توبه می کنم،بـدر خانه خدا می روم،اعمال صالح انجام می دهم،و سرانجام آثار گناه را می شویم!.

یعنی همانگونه که نقشه شیطانی برای انجام گناه می کشد،یک نقشه شیطانی هم برای فریب و جدان و تسلط بر عقائد مذهبی خود طرح می کند،و چه بسا این نقشه شیطانی نیز مؤثر واقع می شود و آن سد محکم را با این وسیله از سر راه خود بر می دارد،برادران یوسف نیز از همین راه وارد شدند.

نکته دیگر اینکه آنها گفتند پس از دور ساختن یوسف،توجه پدر و نگاه او به سوی شما خواهد شد(یَخْلُ لَکُمْ "وَجْهُ "أَبِیکُمْ)و نگفتند قلب پدر در اختیار شما خواهد شد(یخل لکم"قلب"ابیکم)چرا که اطمینان نداشتند پدر به زودی فرزندش یوسف را فراموش کند،همین اندازه که توجه ظاهری پدر به آنها باشد کافی است.

این احتمال نیز وجود دارد که صورت و چشم دریچه قلب است،هنگامی که نگاه پدر متوجه آنها شد تدریجا قلب او هم متوجه خواهد شد. ***ولی در میان برادران یک نفر بود که از همه باهوشتر،و یا با وجدانتر بود،به همین دلیل با طرح قتل یوسف مخالفت کرد و هم با طرح تبعید او در یک سرزمین دور دست که بیم هلاکت در آن بود،و طرح سومی را ارائه نمود و گفت:

"اگر اصرار دارید کاری بکنید یوسف را نکشید،بلکه او را در قعر چاهی بیفکنید(بگونه ای که سالم بماند)تا بعضی از راهگذران و قافله ها او را بیابند و با خود ببرند"و از چشم ما و پدر دور شود(قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیّارَهِ إِنْ کُنْتُمْ فاعِلِینَ).

***

نکته ها:

اشاره

["جب"به چه معنا است؟]

۱-"جب"به معنی چاهی است که آن را سنگ چین نکرده اند،و شاید

غـالب چاههـای بیابـانی همین طور است،و"غیابت"به معنی نهانگاه داخل چاه است که از نظرها غیب و پنهان است،و این تعبیر گویا اشاره به چیزی است که در چاههای بیابانی معمول است و آن اینکه در قعر چاه،نزدیک به سـطح آب،در داخل بدنه چاه محل کوچک طاقچه مانندی درست می کنند که اگر کسـی به قعر چاه برود بتواند روی آن بنشـیند و ظرفی را که با خود برده پر از آب کنـد،بی آنکه خود وارد آب شود و طبعا از بالای چاه که نگاه کنند درست این محل پیدا نیست و به همین جهت از آن تعبیر به"غیابت"شده است (۱).

و در محیط ما نیز چنین چاه هایی وجود دارد.

***۲-بدون شک قصد این پیشـنهاد کننده آن نبوده که یوسف را آن چنان در چاه سـرنگون سازند که نابود شود بلکه هدف این بود که در نهانگاه چاه قرار گیرد تا سالم بدست قافله ها برسد.

***۳-از جمله إِنْ کُنْتُمْ فاعِلِینَ چنین اسـتفاده می شود که این گوینده حتی این پیشـنهاد را بصورت یک پیشنهاد قطعی مطرح نکرد،شاید ترجیح می داد که اصلا نقشه ای بر ضد یوسف طرح نشود.

***۴-در اینکه نـام این فرد چه بـوده در میـان مفسـران گفتگـو است،بعضـی گفته انـد نـام او"روبین"بود،که از همه بـاهوشتر محسوب می شد،و بعضی"یهودا" و بعضی"لاوی"را نام برده اند.

***

۱- ۱) اقتباس از تفسیر المنار ذیل آیه.

-نقش ویرانگر حسد در زندگی انسانها.

درس مهم دیگری که از این داستان می آموزیم این است که چگونه حسد می تواند آدمی را تا سر حد کشتن برادر و یا تولید درد سرهای خیلی شدید برای او پیش ببرد و چگونه اگر این آتش درونی مهار نشود،هم دیگران را به آتش می کشد و هم خود انسان را.

اصولا هنگامی که نعمتی به دیگری می رسد و خود شخص از او محروم میماند، چهار حالت مختلف در او پیدا می شود.

نخست اینکه آرزو می کند همانگونه که دیگران دارند،او هم داشته باشد،این حالت را"غبطه"می خوانند و حالتی است قابل ستایش چرا که انسان را به تلاش و کوشش سازنده ای وا می دارد،و هیچ اثر مخربی در اجتماع ندارد.

دیگر اینکه آرزو می کند آن نعمت از دیگران سلب شود و برای این کار به تلاش و کوشش بر می خیزد این همان حالت بسیار مذموم"حسد"است،که انسان را به تلاش و کوشش مخرب در باره دیگران وا می دارد،بی آنکه تلاش سازنده ای در باره خود کند.

سوم اینکه آرزو می کند خودش دارای آن نعمت شود و دیگران از آن محروم بمانند،و این همان حالت"بخل"و انحصار طلبی است که انسان همه چیز را برای خود بخواهد و از محرومیت دیگران لذت ببرد.

چهارم اینکه دوست دارد دیگران در نعمت باشند،هر چند خودش در محرومیت بسر ببرد و حتی حاضر است آنچه را دارد در اختیار دیگران بگذارد و از منافع خود چشم بپوشد و این حالت والا را"ایثار"می گویند که یکی از مهمترین صفات برجسته انسانی است.

بهر حال حسد تنها برادران یوسف را تا سر حد کشتن برادرشان پیش نبرد بلکه گاه می شود که حسد انسان را به نابودی خویش نیز وا می دارد.

ص:۳۲۶

به همین دلیل در احادیث اسلامی برای مبارزه با این صفت رذیله تعبیرات تکان دهنده ای دیده می شود.

به عنوان نمونه:از پیامبر اکرم ص نقل شده که فرمود:خداوند موسی بن عمران را از حسد نهی کرد و به او فرمود:

ان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی :"شخص حسود نسبت به نعمتهای من بر بندگانم خشمناک است،و از قسمتهایی که میان بندگانم قائل شده ام ممانعت می کند،هر کس چنین باشد نه او از من است و نه من از اویم" (۱).

از امام صادق ع می خوانیم:

آفه الدین الحسد و العجب و الفخر :"آفت دین و ایمان سه چیز است:حسد و خود پسندی و فخر فروشی".

و در حدیث دیگری از همان امام ع می خوانیم:

ان المؤمن یغبط و لا یحسد،و المنافق یحسد و لا یغبط :"افراد با ایمان غبطه می خورند ولی حسد نمی ورزند،ولی منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد" (۲).

***

[ابراز محبت پدر و مادر نسبت به فرزندان]

۶-این درس را نیز می توان از این بخش از داستان فراگرفت که پدر و مادر در ابراز محبت نسبت به فرزندان باید فوق العاده دقت به خرج دهد.

گرچه یعقوب بدون شک در این باره مرتکب خطایی نشد و ابراز علاقه ای که نسبت به یوسف و برادرش بنیامین می کرد روی حسابی بود که قبلا به آن اشاره کردیم،ولی به هر حال این ماجرا نشان می دهد که حتی باید بیش از مقدار لازم در این مساله حساس و سختگیر بود،زیرا گاه می شود یک ابراز علاقه نسبت به یک فرزند،آن چنان عقده ای در دل فرزند دیگر ایجاد می کند که او را به همه

۱- ۱) اصول کافی جلد ۲ صفحه ۳۰۷.

۲- ۲) اصول کافی ج ۲ ص ۳۰۷.

کار وا می دارد،آن چنان شخصیت خود را در هم شکسته می بیند که برای نابود کردن شخصیت برادرش،حد و مرزی نمی شناسد.

حتی اگر نتواند عکس العملی از خود نشان بدهد از درون خود را می خورد و گاه گرفتار بیماری روانی می شود،فراموش نمی کنم فرزند کوچک یکی از دوستان بیمار بود و طبعا نیاز به محبت بیشتر داشت،پدر برادر بزرگتر را به صورت خدمتکاری برای او در آورده بود چیزی نگذشت که پسر بزرگ گرفتار بیماری روانی ناشناخته ای شد،به آن دوست عزیز گفتم فکر نمی کنی سرچشمه اش این عدم عدالت در اظهار محبت بوده باشد،او که این سخن را باور نمی کرد،به یک طبیب روانی ماهر مراجعه کرد،طبیب به او گفت فرزند شما بیماری خاصی ندارد سرچشمه بیماریش همین است که گرفتار کمبود محبت شده و شخصیتش ضربه دیده در حالی که برادر کوچک اینهمه محبت دیده است، و لذا در احادیث اسلامی می خوانیم:

روزی امام باقر ع فرمود:من گاهی نسبت به بعضی از فرزندانم اظهار محبت می کنم و او را بر زانوی خود می نشانم و قلم گوسفند را به او می دهم و شکر در دهانش می گذارم،در حالی که می دانم حق با دیگری است،ولی این کار را به خاطر این می کنم تا بر ضد سایر فرزندانم تحریک نشود و آن چنان که برادران یوسف به یوسف کردند،نکند (1).

۱- ۱) بحار جلد ۷۴ صفحه ۷۸.

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱۱ تا ۱۴]

اشاره

قٰالُوا یٰا أَبٰانٰا مٰا لَکَ لاٰ تَأْمَنّٰا عَلیٰ یُوسُفَ وَ إِنّٰا لَهُ لَنٰاصِحُونَ (۱۱) أَرْسِلْهُ مَعَنٰا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ وَ إِنّٰا لَهُ لَحٰافِظُونَ (۱۲) قٰالَ إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخٰافُ أَنْ یَأْکُلَهُ اَلذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غٰافِلُونَ (۱۳) قٰالُوا لَئِنْ أَکَلَهُ اَلذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَهٌ إِنّٰا إِذاً لَخٰاسِرُونَ (۱۴)

ترجمه:

۱۱-(برادران نزد پـدر آمدنـد و)گفتنـد پـدر جـان!چرا تو در باره(برادرمان)یوسف به ما اطمینان نمی کنی در حالی که ما خیر خواه او هستیم؟.

۱۲-او را فردا با ما(بخارج شهر)بفرست تا غذای کافی بخورد و بازی و تفریح کند و ما حافظ او هستیم.

۱۳-(پدر)گفت من از دوری او غمگین می شوم و از این می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید!.

۱۴-گفتنـد اگر او را گرگ بخورد بـا اینکه ما گروه نیرومنـدی هستیم ما از زیانکاران خواهیم بود(و هرگز چنین چیزی ممکن نیست).

تفسیر:

صحنه سازی شوم.

برادران یوسـف پس از آنکـه طرح نهـایی را برای انـداختن یوسـف به چـاه تصـویب کردنـد به این فکر فرو رفتنـد که چگـونه یوسف را از پـدر جـدا سازند؟لذا طرح دیگری برای این کار ریخته و با قیافه های حق بجانب و زبانی نرم و لین آمیخته با یک نوع انتقاد ترحم انگیز نزد پدر آمدند و"گفتند:پدر چرا تو هرگز یوسف را از خود دور نمی کنی و به ما نمی سپاری؟چرا ما را نسبت به برادرمـان امین نمی دانی در حـالی که ما مسـلما خیر خواه او هستیم"(قٰالُوا یٰا أَبٰانٰا مٰا لَکَ لاٰ تَأْمَنّٰا عَلیٰ یُوسُفَ وَ إِنّٰا لَهُ لَنٰاصِحُونَ).

ص:۳۲۹

***بیا دست از این کار که ما را متهم می سازد بردار،به علاوه برادر ما،نوجوان است،او هم دل دارد،او هم نیاز به استفاده از هوای آزاد خارج شهر و سرگرمی مناسب دارد،زندانی کردن او در خانه صحیح نیست،"فردا او را با ما بفرست تا به خارج شهر آید،گردش کند از میوه های درختان بخورد و بازی و سرگرمی داشته باشد"(أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ) (۱).

و اگر نگران سلامت او هستی"ما همه حافظ و نگاهبان برادرمان خواهیم بود"چرا که برادر است و با جان برابر!(وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ).

و به این ترتیب نقشه جدا ساختن برادر را ماهرانه تنظیم کردند،و چه بسا سخن را در برابر خود یوسف گفتند،تا او هم سر به جان پدر کند و از وی اجازه رفتن به صحرا بخواهد.

این نقشه از یک طرف پدر را در بن بست قرار می داد که اگر یوسف را به ما نسپاری دلیل بر این است که ما را متهم می کنی،و از سوی دیگر یوسف را برای استفاده از تفریح و سرگرمی و گردش در خارج شهر تحریک می کرد.

آری چنین است نقشه های آنهایی که می خواهند ضربه غافلگیرانه بزنند، از تمام مسائل روانی و عاطفی برای اینکه خود را حق به جانب نشان دهند استفاده می کنند،ولی افراد با ایمان به حکم

المؤمن کیس "مؤمن هوشیار است"هرگز نباید فریب این ظواهر زیبا را بخورند هر چند از طرف برادر مطرح شده باشد!. ***یعقوب در مقابل اظهارات برادران بدون آنکه آنها را متهم به قصد سوء

۱- ۱) "یرتع"از ماده"رتع"(بر وزن قطع)در اصل به معنی چریدن و فراوان خوردن حیوانات است ولی گاهی در مورد انسان به معنی تفریح و خورد و خوراک فراوان به کار می رود.

کند گفت اینکه من مایل نیستم یوسف با شما بیاید،از دو جهت است،اول اینکه "دوری یوسف برای من غم انگیز است"(قالَ إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ).

و دیگر اینکه در بیابانهای اطراف ممکن است گرگان خونخواری باشند "و من می ترسم گرگ فرزند دلبندم را بخورد و شما سرگرم بازی و تفریح و کارهای خود باشید"(وَ أَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ).

و این کاملا طبیعی بود که برادران در چنین سفری به خود مشغول گردند و از برادر غافل بمانند و در آن"بیابان گرگ خیز"گرگ قصد جان یوسف کند. ***البته برادران پاسخی برای دلیل اول پدر نداشتند،زیرا غم و اندوه جدایی یوسف چیزی نبود که بتوانند آن را جبران کنند، و حتی شاید این تعبیر آتش حسد برادران را افروخته تر می ساخت.

از سوی دیگر این دلیل پدر از یک نظر پاسخی داشت که چندان نیاز به ذکر نداشت و آن اینکه بالآخره فرزند برای نمو و پرورش،خواه ناخواه از پدر جدا خواهد شد و اگر بخواهد همچون گیاه نورسته ای دائما در سایه درخت وجود پدر باشد،نمو نخواهد کرد،و پدر برای تکامل فرزندنش ناچار باید تن به این جدایی بدهد،امروز گردش و تفریح است،فردا تحصیل علم و دانش و پس فردا کسب و کار و تلاش و کوشش برای زندگی،بالآخره جدایی لازم است.

لذا اصلا به پاسخ این استدلال نپرداختند،بلکه به سراغ دلیل دوم رفتند که از نظر آنها مهم و اساسی بود و"گفتند چگونه ممکن است برادرمان را گرگ بخورد در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم،اگر چنین شود ما زیانکار و بدبخت خواهیم بود"(قالُوا لَئِنْ أَکَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَهٌ إِنّا إِذاً لَخاسِرُونَ).

یعنی مگر ما مرده ایم که بنشینیم و تماشا کنیم گرگ برادرمان را بخورد، گذشته از علائق برادری که ما را بر حفظ برادر وا می دارد،ما در میان مردم آبرو

داریم،مردم در باره ما چه خواهند گفت،جز اینکه می گویند یک عده زورمند گردن کلفت نشستند،و بر حمله گرگ به برادرشان نظاره کردند،ما دیگر می توانیم در میان مردم زندگی کنیم؟!.

آنها در ضمن به این گفتار پدر که شما ممکن است سرگرم بازی شوید و از یوسف غفلت کنید،نیز پاسخ دادند و آن اینکه مساله مساله خسران و زیان و از دست دادن تمام سرمایه و آبرو است،مساله این نیست که تفریح و بازی بتواند انسان را از یوسف غافل کند،زیرا در این صورت ما افراد بی عرضه ای خواهیم شد که به درد هیچ کار نمی خوریم.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا یعقوب از میان تمام خطرها تنها انگشت روی خطر حمله گرگ گذاشت؟.

بعضی می گویند:بیابان کنعان بیابانی گرگ خیز بود،و به همین جهت خطر بیشتر از این ناحیه احساس می شد.

بعضی دیگر گفته اند که این به خاطر خوابی بود که یعقوب قبلا دیده بود که گرگانی به فرزندش یوسف حمله می کنند،این احتمال نیز داده شده است که یعقوب با زبان کنایه سخن گفت،و نظرش به انسانهای گرگ صفت همچون بعضی از برادران یوسف بود.

ولی به هر حال با هر حیله و نیرنگی بود،مخصوصا با تحریک احساسات پاک یوسف و تشویق او برای تفریح در خارج شهر که شاید اولین بار بود که فرصت برای آن به دست یوسف می افتاد،توانستند پدر را وادار به تسلیم کنند،و موافقت او را به هر صورت نسبت به این کار جلب نمایند.

***

در اینجا به چند درس زنده که از این بخش از داستان گرفته می شود باید توجه کرد:

اشاره

ص :۳۳۲

۱–توطئه های دشمن در لباس دوستی.

معمولاـ هرگز دشمنان با صراحت و بدون استتار برای ضربه زدن وارد میدان نمی شوند،بلکه برای اینکه بتوانند طرف را غافلگیر سازند،و مجال هر گونه دفاع را از او بگیرند،کارهای خود را در لباسهای فریبنده پنهان می سازند، برادران یوسف نقشه مرگ یا تبعید او را تحت پوشش عالیترین احساسات و عواطف برادرانه پنهان ساختند،احساساتی که هم برای یوسف تحریک آمیز بود و هم برای پدر ظاهرا قابل قبول.

این همان روشی است که ما در زندگی روز مره خود در سطح وسیع با آن روبرو هستیم، ضربه های سخت و سنگینی که از دشمنان قسم خورده،از این رهگذر خورده ایم کم نیست،گاهی بنام کمکهای اقتصادی،و زمانی تحت عنوان روابط فرهنگی،گاه در لباس حمایت از حقوق بشر،و زمانی تحت عنوان پیمانهای دفاعی،بدترین قراردادهای استعماری ننگین را بر ملتهای مستضعف و از جمله ما تحمیل کردند،ولی با اینهمه تجربیات تاریخی باید اینقدر هوش و درایت داشته باشیم که دیگر نسبت به اظهار محبتها و ابراز احساسات و عواطف این گرگان خونخوار که در لباس انسانهای دلسوز خود را نشان می دهند خوشبین نباشیم،ما فراموش نکرده ایم که قدرتهای مسلط جهان بنام فرستادن پزشک و دارو به بعضی از کشورهای جنگ زده آفریقا اسلحه و مهمات برای مزدوران خود ارسال می داشتند،و زیر پوشش دیپلمات و سفیر و کاردار،خطرناکترین جاسوسهای خود را به مناطق مختلف جهان اعزام می نمودند.

بنام مستشاران نظامی و آموزش دهنده های سلاحهای مدرن و پیچیده تمام اسرار نظامی را با خود می بردند،و بنام تکنیسین و کارشناس فنی،اوضاع اقتصادی را در مسیر الگوهای وابسته،که خود می خواستند هدایت می کردند.

آیا این همه تجربه تاریخی برای ما کافی نیست که هیچگاه فریب این

لفافهای دروغین زیبا را نخوریم،و چهره واقعی این گرگان را از پشت این ماسکهای ظاهرا انسانی ببینیم؟.

***

۲-نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم.

جالب اینکه یعقوب پیامبر در برابر استدلال فرزندان نسبت به نیاز یوسف به گردش و تفریح هیچ پاسخی نداد،و عملا آن را پذیرفت،این خود دلیل بر این است که هیچ عقل سالم نمی تواند این نیاز فطری و طبیعی را انکار کند.

انسان مانند یک ماشین آهنی نیست که هر چه بخواهند از آن کار بکشند، بلکه روح و روانی دارد که همچون جسمش خسته می شود،همانگونه که جسم نیاز به استراحت و خواب دارد روح و روانش نیاز به سرگرمی و تفریح سالم دارد.

تجربه نیز نشان داده که اگر انسان به کار یک نواخت ادامه دهد،بازده و راندمان کار او بر اثر کمبود نشاط تدریجا پائین می آید،و اما به عکس،پس از چند ساعت تفریح و سرگرمی سالم،آن چنان نشاط کار در او ایجاد می شود که کمیت و کیفیت کار هر دو فزونی پیدا می کند،و به همین دلیل ساعاتی که صرف تفریح و سرگرمی می شود کمک به ساعت کار است.

در روایات اسلامی این واقعیت به طرز جالبی به عنوان دستور بیان شده است،آنجا که علی ع می فرماید:

للمؤمن ثلاث ساعات فساعه یناجی فیها ربه و ساعه یرم معاشه،و ساعه یخلی بین نفسه و بین لذتها فیما یحل و یجمل :"زندگی فرد باایمان در سه قسمت خلاصه می شود،قسمتی به معنویات می پردازد و با پروردگارش مناجات می کند،و قسمتی به فکر تامین و ترمیم معاش است،و قسمتی را به این تخصیص می دهد که در برابر لذاتی که حلال و مشروع است آزاد باشد (۱).

۱- ۱) نهج البلاغه کلمات قصار کلمه ۳۹۰.

جالب اینکه در حدیث دیگری این جمله اضافه شده است

و ذلک عون علی سائر الساعات :"و این سرگرمی و تفریح سالم کمکی است برای سایر برنامه ها".

به گفته بعضی تفریح و سرگرمی همچون سرویس کردن و روغن کاری نمودن چرخهای یک ماشین است گرچه این ماشین یک ساعت متوقف برای این کار می شود،ولی بعدا قدرت و توان و نیروی جدیدی پیدا می کند که چند برابر آن را جبران خواهد کرد،به علاوه بر عمر ماشین خواهد افزود.

اما مهم این است که سرگرمی و تفریح،"سالم"باشد و گرنه مشکلی را که حل نمی کند بلکه بر مشکلها می افزاید،چه بسیار تفریحات ناسالمی که روح و اعصاب انسان را چنان می کوبد که قدرت کار و فعالیت را تا مدتی از او می گیرد و یا لا اقل بازده کار او را به حد اقل می رساند.

این نکته نیز قابل توجه است که در اسلام تا آنجا به مساله تفریح سالم اهمیت داده شده است که یک سلسله مسابقات حتی با شرطبندی را اسلام اجازه داده و تاریخ می گوید که قسمتی از این مسابقات در حضور شخص پیامبر ص و با داوری و نظارت او انجام می گرفت.

حتی گاه شتر مخصوص خود را برای مسابقه سواری در اختیار یاران می گذاشت.

در روایتی از امام صادق ع می خوانیم که فرمود:

ان النبی(ص)اجری الإبل مقبله من تبوک فسبقت الغضباء و علیها اسامه،فجعل الناس یقولون سبق رسول اللّه(ص)و رسول اللّه یقول سبق اسامه :"هنگامی که پیامبر از تبوک بر می گشت،میان یاران خود مسابقه سواری بر قرار ساخت،اسامه که بر شتر معروف پیامبر ص بنام"غضباء"سوار بود از همه پیشی گرفت،مردم به خاطر اینکه شتر از آن پیامبر ص بود صدا زدند رسول اللّه پیشی گرفت،اما پیامبر

صـدا زد اسـامه پيشـی گرفت و برنـده شـد(اشاره به اينكه سوار كار مهم است نه مركب، و چه بسا مركب راهواری كه بدسـت افراد ناشی بيفتد و كاری از آن ساخته نيست) (۱).

نكته ديگر اينكه همـانگونه كه برادران يوسف از علاقـه انسان مخصوصا نوجوان به گردش و تفريـح برای رسـيدن به هـدفشان سوء اسـتفاده كردنـد در دنيای امروز نيز دسـتهای مرموز دشـمنان حق و عـدالت از مساله ورزش و تفريح برای مسـموم ساختن افكار نسل جوان سوء اسـتفاده فراوان می كنـد،بايد به هوش بود كه ابر قدرتهای گرگ صـفت در لباس ورزش و تفريح،نقشـه های شوم خود را ميان جوانان بنام ورزش و مسابقات منطقه ای يا جهانی پياده نكنند.

فراموش نمی كنيم در عصـر"طاغوت"هنگامی كه می خواسـتند نقشه های خاصی را پياده كنند و سرمايه ها و منابع مهم كشور را به بهای ناچيز به بيگانگان بفروشند،يک سلسله مسابقات ورزشی طويل و عريض ترتيب می دادند و مردم را آن چنان به اين بازيها سرگرم می ساختند كه نتوانند به مسائل اساسی كه در جامعه آنها جريان دارد بپردازند.

***

۳-فرزند در سايه پدر.

گرچه محبت شديد پدر و مادر به فرزند ايجاب می كند كه او را همواره در كنار خود نگه دارند ولی پيدا است كه فلسـفه اين محبت از نظر قـانون آفرينش همـان حمايت بی دريغ از فرزنـد به هنگام نياز به آن است،روی همين جهت در سـنين بالاتر بايد اين حمـايت را كم كرد،و به فرزنـد اجـازه داد كه به سوی اسـتقلال در زنـدگی گام بردارد،زيرا اگر همچون يک نهال نورس برای هميشه در سايه يک درخت تنومند قرار گيرد،رشد و نمو لازم را نخواهد يافت.

۱- ۱) سفينه البحار جلد اول صفحه ۵۹۶.

شاید به همین دلیل بود که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان با تمام علاقه ای که به یوسف داشت حاضر شد او را از خود جدا کند،و به خارج شهر بفرستد، گرچه این امر بر یعقوب بسیار سنگین بود،اما مصلحت یوسف و رشد و نمو مستقل او ایجاب می کرد که تدریجا اجازه دهد،او دور از پدر ساعتها و روزهایی را بسر برد.

این یک مساله مهم تربیتی است،که بسیاری از پدران و مادران از آن غفلت دارند و به اصطلاح فرزندان خود را"عزیز در دانه"پرورش می دهند آن چنان که هرگز قادر نیستند،بیرون از چتر حمایت پدر و مادر زندگی داشته باشند،در برابر یک طوفان زندگی به زانو در می آیند،و فشار حوادث آنها را بر زمین می زند،و باز به همین دلیل است که بسیاری از شخصیتهای بزرگ کسانی بودند که در کودکی،پدر و مادر را از دست دادند،و به صورت خود ساخته و در میان انبوه مشکلات پرورش یافتند.

مهم این است که پدر و مادر به این مساله مهم تربیتی توجه داشته باشند، و محبتهای کاذب مانع از آن نشود که آنها استقلال خود را باز یابند.

جالب این است که این مساله بطور غریزی در باره بعضی از حیوانات دیده شده است که مثلا جوجه ها در آغاز در زیر بال و پر مادر قرار می گیرند و مادر چون جان شیرین در برابر هر حادثه ای از آنها دفاع می کند.

اما کمی که بزرگتر شدند،مادر نه تنها حمایت خود را از آنها بر می دارد بلکه اگر به سراغ او بیایند با نوک خود آنها را بشدت میراند،یعنی بروید و راه و رسم زندگی مستقل را بیاموزید تا کی می خواهید وابسته و غیر مستقل زندگی کنید؟شما هم برای خود"آدمی"؟هستید؟!.

ولی به هر حال این موضوع هرگز با مساله پیوند خویشاوندی و حفظ مودت و محبت منافات ندارد بلکه محبتی است عمیق و پیوندی است حساب شده بر اساس

مصالح هر دو طرف.

***

۴-نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت.

در این فراز از داستان به خوبی مشاهده می کنیم که یعقوب با اینکه از حسادت برادران نسبت به یوسف آگاهی داشت و به همین دلیل دستور داد خواب عجیبش را از برادران مکتوم دارد هرگز حاضر نشد آنها را متهم کند که نکند شما قصد سویی در باره فرزندم یوسف داشته باشید،بلکه عذرش تنها عدم تحمل دوری یوسف،و ترس از گرگان بیابان بود.

اخلاق و معیارهای انسانی و اصول داوری عادلانه نیز همین را ایجاب می کند که تا نشانه های کار خلاف از کسی ظاهر نشده باشد او را متهم نسازند،اصل،برائت و پاکی و درستی است،مگر اینکه خلاف آن ثابت شود.

***

۵-تلقین دشمن.

نکته دیگر اینکه در روایتی در ذیل آیات فوق از پیامبر ص می خوانیم که

لا تلقنوا الکذاب فتکذب فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان حتی لقنهم ابوهم :"به دروغگو تلقین نکنید تا به شما دروغ گوید،چرا که پسران یعقوب تا آن موقع نمی دانستند که ممکن است گرگ به انسان حمله کند و او را بخورد و هنگامی که پدر این سخن را گفت از او آموختند"! (۱)اشاره به اینکه گاه می شود طرف مقابل توجه به عذر و بهانه و انتخاب راه انحرافی ندارد،شما باید مراقب باشید که خودتان با احتمالات مختلفی که ذکر می کنید،راههای انحرافی را به او نشان ندهید.

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۴۱۵.

این درست به این می ماند که گاه انسان به کودک خردسالش می گوید توپ خود را به لامپ چراغ نزن کودک که تا آن وقت نمی دانست می شود توپ را به لامپ بزند،متوجه این مساله می شود که چنین کاری امکان پذیر است و به دنبال آن حس کنجکاوی او تحریک می شود که باید ببینم اگر توپ را به لامپ بزنم چه می شود؟و به دنبال آن شروع به آزمایش این مساله می کند،آزمایشی که به شکستن لامپ منتهی خواهد شد.

این تنها یک موضوع ساده در باره کودکان نیست،در سطح یک جامعه بزرگ نیز گاهی امر و نهی های انحرافی سبب می شود مردم بسیاری از چیزهایی را که نمی دانستند یاد بگیرند،و سپس وسوسه آزمودن آنها شروع می شود،در اینگونه موارد حتی الامکان باید مسائل را بطور کلی مطرح کرد تا بد آموزی در آن نشود.

البته یعقوب پیامبر روی پاکی و صفای دل این سخن را با فرزندان بیان کرد،اما فرزندان گمراه از بیان پدر سوء استفاده کردند.

نظیر این موضوع روشی است که در بسیاری از نوشته ها با آن برخورد می کنیم که مثلا- کسی می خواهد در باره ضررهای"مواد مخدر"یا"استمناء"سخن بگوید،چنان این مسائل را تشریح می کند و یا صحنه های آن را بوسیله فیلم نشان می دهد که ناآگاهان به اسرار و رموز این کارها آشنا می گردند،سپس مطالبی را که در نکوهش این کارها و راه نجات از آن بیان می کند بدست فراموشی می سپارند،به همین دلیل غالبا زیان و بدآموزی این نوشته ها و فیلم ها به مراتب بیش از فایده آنها است.

***۶-آخرین نکته اینکه:برادران یوسف گفتند.اگر با وجود ما گرگ برادرمان را بخورد ما زیانکاریم،اشاره به اینکه انسان هنگامی که مسئولیتی را پذیرفت باید تا آخرین نفس پای آن بایستد و گرنه سرمایه های خود را از دست

خواهد داد،سرمایه شخصیت،سرمایه آبرو و موقعیت اجتماعی و سرمایه و جدان.

چگونه ممکن است انسان و جدان بیدار و شخصیتی والا داشته باشد،و به آبرو و حیثیت اجتماعی خود پایبند باشد و با این حال از مسئولیتهایی که پذیرفته است سرباز زند،و در برابر آن بی تفاوت بماند.

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱۵ تا ۱۸]

اشاره

فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ اَلْجُبِّ وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱۵) وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً يَبْكُونَ (۱۶) قالُوا يا أَبانا إِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنا يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَكَلَهُ اَلذِّئْبُ وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ كُنّا صادِقِينَ (۱۷) وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اَللّهُ اَلْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ (۱۸)

ترجمه:

۱۵-هنگامی که او را با خود بردند،و تصمیم گرفتند وی را در مخفی گاه چاه قرار دهند ما به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان با خبر خواهی ساخت، در حالی که آنها نمی دانند.

۱۶-شب هنگام در حالی که گریه می کردند بسراغ پدر آمدند.

۱۷-گفتند ای پدر ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاردیم و گرگ او را خورد!تو هرگز سخن ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند راستگو باشیم! ۱۸-و پیراهن او را با خونی دروغین(نزد پدر)آوردند،گفت:هوسهای نفسانی شما این کار را برایتان آراسته!من صبر جمیل می کنم(و ناسپاسی نخواهم کرد)و از خداوند در برابر آنچه شما می گوئید یاری می طلبم.

تفسیر:

دروغ رسوا!

سرانجام برادران پیروز شدند و پدر را قانع کردند که یوسف را با آنها بفرستد،آن شب را با خیال خوش خوابیدند که فردا نقشه،آنها در باره یوسف عملی خواهد شد،و این برادر مزاحم را برای همیشه از سر راه بر می دارند.تنها نگرانی آنها این بود که مبادا پدر پشیمان گردد و از گفته خود منصرف شود.

صبحگاه نزد پدر آمدند و او سفارشهای لازم را در حفظ و نگهداری یوسف تکرار کرد، آنها نیز اظهار اطاعت کردند،پیش روی پدر او را با احترام و محبت فراوان برداشتند و حرکت کردند.

می گویند:پدر تا دروازه شهر آنها را بدرقه کرد و آخرین بار یوسف را از آنها گرفت و به سینه خود چسبانید،قطره های اشک از چشمش سرازیر شد، سپس یوسف را به آنها سپرد و از آنها جدا شد،اما چشم یعقوب هم چنان فرزندان را بدرقه می کرد آنها نیز تا آنجا که چشم پدر کار می کرد دست از نوازش و محبت یوسف بر نداشتند،اما هنگامی که مطمئن شدند پدر آنها را نمی بیند،یک مرتبه عقده آنها ترکید و تمام کینه هایی را که بر اثر حسد،سالها روی هم انباشته بودند بر سر یوسف فرو ریختند،از اطراف شروع به زدن او کردند و او از یکی به دیگری پناه می برد،اما پناهش نمی دادند!

در روایتی می خوانیم که در این طوفان بلا- که یوسف اشک می ریخت و یا به هنگامی که او را می خواستند بچاه افکنند ناگهان یوسف شروع به خندیدن کرد،برادران سخت در تعجب فرو رفتند که این چه جای خنده است،گویی برادر،مساله را به شوخی گرفته است،بی خبر از اینکه تیره روزی در انتظار او است،اما او پرده از راز این خنده برداشت و درس بزرگی به همه آموخت و گفت:

"فراموش نمی کنم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی

ص: ۳۴۱

و قـدرت فوق العاده جسـمانی نظر افکندم و خوشـحال شدم،با خود گفتم کسـی که اینهمه یار و یاور نیرومند دارد چه غمی از حوادث سـخت خواهد داشت آن روز بر شـما تکیه کردم و به بازوان شـما دل بستم،اکنون در چنگال شما گرفتارم و از شما به شما پناه می برم،و به من پناه نمی دهید،خدا شـما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزم که به غیر او-حتی به برادران- تکیه نکنم." به هر حال قرآن می گوید:"هنگامی که یوسف را با خود بردند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که او را در مخفی گاه چاه بیفکننـد،آنچه از ظلم و سـتم ممکن بود برای این کار بر او روا داشـتند"(فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ) (۱).

جمله"اجمعوا"نشان می دهد که همه برادران در این برنامه اتفاق نظر داشتند هر چند در کشتن او رای آنها متفق نبود.

اصولا"اجمعوا"از ماده جمع به معنی گردآوری کردن است و در این موارد اشاره به جمع کردن آراء و افکار می باشد.

سپس اضافه می کنـد:در این هنگام ما به یوسف،وحی فرسـتادیم،و دلداریش دادیم و گفتیم غم مخور،"روزی فرا می رسد که آنها را از همه این نقشه های شوم آگاه خواهی ساخت،در حالی که آنها تو را نمی شناسند"(وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ).

همان روزی که تو بر اریکه قـدرت تکیه زده ای،و برادران دست نیاز به سوی تو دراز می کننـد،و همچون تشـنه کامانی که به سراغ یک چشمه گوارا در بیابان

۱- ۱) در عبارت فوق جواب"لما"محذوف شده است،و تقدیر چنین است" فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ عظمت فتنتهم"(تفسیر قرطبی)و این حذف شاید به خاطر آن باشد که عظمت این حادثه دردناک ایجاب می کرده که گوینده از آن ساکت بماند این خود فنی از فنون بلاغت است(تفسیر المیزان).

سوزان می دوند با نهایت تواضع و فروتنی نزد تو می آیند،اما تو چنان اوج گرفته ای که آنها باور نمی کنند برادرشان باشی،آن روز به آنها خواهی گفت، آیا شما نبودید که با برادر کوچکتان یوسف چنین و چنان کردید؟و در آن روز چقدر شرمسار و پشیمان خواهند شد.

این وحی الهی به قرینه آیه ۲۲ همین سوره وحی نبوت نبود بلکه الهامی بود به قلب یوسف برای اینکه بداند تنها نیست و حافظ و نگاهبانی دارد،این وحی نور امید بر قلب یوسف پاشید و ظلمات یاس و نومیدی را از روح و جان او بیرون کرد. ***برادران یوسف نقشه ای را که برای او کشیده بودند،همانگونه که می خواستند پیاده کردند ولی بالآخره باید فکری برای بازگشت کنند که پدر باور کند یوسف به صورت طبیعی،و نه از طریق توطئه،سر به نیست شده است،تا عواطف پدر را به سوی خود جلب کنند.

طرحی که برای رسیدن این هدف ریختند این بود،که درست از همان راهی که پدر از آن بیم داشت و پیش بینی می کرد وارد شوند،و ادعا کنند یوسف را گرگ خورده،و دلائل قلابی برای آن بسازند.

قرآن می گوید:"شب هنگام برادران گریه کنان به سراغ پدر رفتند" (وَ جٰاؤُ أَبٰاهُمْ عِشٰاءً يَبْكُونَ).

گریه دروغین و قلابی،و این نشان می دهد که گریه قلابی هم ممکن است و نمی توان تنها فریب چشم گریان را خورد!. ***پدر که بی صبرانه انتظار ورود فرزند دلبندش یوسف را می کشید با یک نگاه به جمع آنها و ندیدن یوسف در میانشان سخت تکان خورد،بر خود لرزید،

و جویای حال شد:آنها گفتند:"پدر جان ما رفتیم و مشغول مسابقه(سواری، تیراندازی و مانند آن)شدیم و یوسف را که کوچک بود و توانایی مسابقه را با ما نداشت،نزد اثاث خود گذاشتیم،ما آن چنان سر گرم این کار شدیم که همه چیز حتی برادرمان را فراموش کردیم و در این هنگام گرگ بی رحم از راه رسید و او را درید"!(قَالُوا یا أَبانا إِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَکَلَهُ الذِّئْبُ).

"ولی می دانیم تو هرگز سخنان ما را باور نخواهی کرد،هر چند راستگو باشیم"چرا که خودت قبلا چنین پیش بینی را کرده بودی و این را بر بهانه حمل خواهی کرد(وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ کُنّا صادِقِینَ).

سخنان برادران خیلی حساب شده بود،اولا پدر را با کلمه"یا أَبانا " (ای پدر ما)که جنبه عاطفی دارد مخاطب ساختند،و ثانیا طبیعی است که برادران نیرومند در چنین تفریحگاهی به مسابقه و سرگرمی مشغول شوند و برادر کوچک را به نگاهبانی اثاث وا دارند،و از این گذشته برای غافلگیر کردن پدر پیش دستی نموده و با همان چشم گریان گفتند تو هرگز باور نخواهی کرد،هر چند ما راست بگوئیم. ***و برای اینکه نشانه زنده ای نیز بدست پدر بدهند،"پیراهن یوسف را با خونی دروغین آغشتند"(خونی که از بزغاله یا بره یا آهو گرفته بودند)(وَ جاؤُ عَلی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ).

اما از آنجا که دروغگو حافظه ندارد،و از آنجا که یک واقعه حقیقی پیوندهای گوناگونی با کیفیتها و مسائل اطراف خود دارد که کمتر می توان همه آنها را در تنظیم دروغین آن منظم ساخت،برادران از این نکته غافل بودند که لا اقل پیراهن یوسف را از چند جا پاره کنند تا دلیل حمله گرگ باشد،آنها پیراهن برادر را که صاف و سالم از تن او بدر آورده بودند خون آلود کرده نزد پدر آوردند،پدر

هوشیار پر تجربه همین که چشمش بر آن پیراهن افتاد،همه چیز را فهمید و گفت:

شما دروغ می گوئید"بلکه هوسهای نفسانی شما این کار را برایتان آراسته"و این نقشه های شیطانی را کشیده است(بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً).

در بعضی از روایات می خوانیم او پیراهن را گرفت و پشت رو کرد و صدا زد پس چرا جای دندان و چنگال گرگ در آن نیست؟و به روایت دیگری پیراهن را به صورت انداخت و فریاد کشید و اشک ریخت و گفت:این چه گرگ مهربانی بوده که فرزندم را خورده ولی به پیراهنش کمترین آسیبی نرسانده است،و سپس بیهوش شد و بسان یک قطعه چوب خشک به روی زمین افتاد،بعضی از برادران فریاد کشیدند که ای وای بر ما از دادگاه عدل خدا در روز قیامت،برادرمان را از دست دادیم و پدرمان را کشتیم،و پدر هم چنان تا سحرگاه بیهوش بود ولی به هنگام وزش نسیم سرد سحرگاهی به صورتش،به هوش آمد (1).

و با اینکه قلبش آتش گرفته بود و جانش می سوخت اما هرگز سخنی که نشانه ناشکری و یاس و نومیدی و جزع و فزع باشد بر زبان جاری نکرد،بلکه گفت:"من صبر خواهم کرد،صبری جمیل و زیبا،شکیبایی توام با شکر گزاری و سپاس خداوند"(فَصَبْرٌ جَمِیلٌ) (2).

و سپس گفت:"من از خدا در برابر آنچه شما می گوئید یاری می طلبم" (وَ اللّٰهُ الْمُسْتَعٰانُ عَلیٰ مٰا تَصِفُونَ).

از او می خواهم تلخی جام صبر را در کام من شیرین کند و به من تاب و توان بیشتر دهد تا در برابر این طوفان عظیم،خویشتن داری را از دست ندهم و زبانم به سخن نادرستی آلوده نشود.

۱- ۱) تفسیر آلوسی ذیل آیه.

۲- ۲) صبر جمیل از قبیل صفت و موصوف است،و خبر است برای مبتدای محذوف و در اصل چنین بوده صبری صبر جمیل.

او نگفت از خدا می خواهم در برابر بر مصیبت مرگ یوسف به من شکیبایی دهد،چرا که می دانست یوسف کشته نشده،بلکه گفت در مقابل آنچه شما توصیف می کنید که نتیجه اش به هر حال جدایی من از فرزندم است صبر می طلبم.

***

نکته ها:

اشاره

۱-در برابر یک ترک اولی!...

ابو حمزه ثمالی از امام سجاد ع نقل می کند که من روز جمعه در مدینه بودم،نماز صبح را با امام سجاد ع خواندم،هنگامی که امام از نماز و تسبیح، فراغت یافت به سوی منزل حرکت کرد و من با او بودم،زن خدمتکار را صدا زد، گفت:مواظب باش.هر سائل و نیازمندی از در خانه بگذرد،غذا به او بدهید، زیرا امروز روز جمعه است.

ابو حمزه می گوید،گفتم هر کسی که تقاضای کمک می کند،مستحق نیست!.

امام فرمود:درست است،ولی من از این می ترسم که در میان آنها افراد مستحقی باشند و ما به آنها غذا ندهیم و از در خانه خود برانیم،و بر سر خانواده ما همان آید که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد!.

سپس فرمود.به همه آنها غذا بدهید(مگر نشنیده اید)برای یعقوب هر روز گوسفندی ذبح می کردند،قسمتی را به مستحقان میداد و قسمتی را خود و فرزندانش می خورد،یک روز سؤال کننده مؤمنی که روزه دار بود و نزد خدا منزلتی داشت،عبورش از آن شهر افتاد،شب جمعه بود بر در خانه یعقوب به هنگام افطار آمد و گفت:به میهمان مستمند غریب گرسنه از غذای اضافی خود کمک کنید،چند بار این سخن را تکرار کرد،آنها شنیدند،و سخن او را باور نکردند،هنگامی که او مایوس شد و تاریکی شب،همه جا را فرا گرفت برگشت،در حالی که چشمش گریان بود و از گرسنگی به خدا شکایت کرد،آن شب را گرسنه ماند و صبح هم چنان روزه

داشت،در حالی که شکیبا بود و خدا را سپاس می گفت،اما یعقوب و خانواده یعقوب، کاملا سیر شدند،و هنگام صبح مقداری از غذای آنها اضافه مانده بود!.

امام سپس اضافه فرمود:خداوند به یعقوب در همان صبح،وحی فرستاد که تو ای یعقوب بنده مرا خوار کردی و خشم مرا بر افروختی،و مستوجب تادیب و نزول مجازات بر تو و فرزندانت شدی...ای یعقوب من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می کنم و این به خاطر آنست که به آنها علاقه دارم!" (۱).

قابل توجه اینکه به دنبال این حدیث می خوانیم که ابو حمزه می گوید از امام سجاد ع پرسیدم یوسف چه موقع آن خواب را دید؟امام فرمود:"در همان شب" (۲).

از این حدیث به خوبی استفاده می شود که یک لغزش کوچک و یا صریحتر یک"ترک اولی"که گناه و معصیتی هم محسوب نمی شد،(چرا که حال آن سائل بر یعقوب روشن نبود)از پیامبران و اولیای حق چه بسا سبب می شود که خداوند، گوشمالی دردناکی به آنها بدهد،و این نیست مگر به خاطر اینکه مقام والای آنان ایجاب می کند،که همواره مراقب کوچکترین گفتار و رفتار خود باشند، چرا که حسنات الأبرار سیئات المقربین(کارهایی که برای بعضی از نیکان"حسنه" محسوب می شود برای مقربان درگاه خداوند"سیئه"است).

جایی که یعقوب آن همه درد و رنج به خاطر بی خبر ماندن از درد دل یک سائل بکشد باید فکر کرد،که جامعه ای که در آن گروهی سیر و گروه زیادتری گرسنه باشند چگونه ممکن است مشمول خشم و غضب پروردگار نشوند و چگونه خداوند آنها را مجازات نکند.

***

۱- ۱ و ۲) تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۲۴۳ و نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۴۱۱.

۲-

۲-دعای گیرای یوسف!

در روایات اهل بیت ع و در طرق اهل تسنن می خوانیم:هنگامی که یوسف در قعر چاه قرار گرفت،امیدش از همه جا قطع و تمام توجه او به ذات پاک خدا شد، با خدای خود مناجات می کرد و به تعلیم جبرئیل راز و نیازهایی داشت،که در روایات به عبارات مختلفی نقل شده است.

در روایتی می خوانیم با خدا چنین مناجات کرد:

اللهم یا مونس کل غریب و یا صاحب کل وحید و یا ملجا کل خائف و یا کاشف کل کربه و یا عالم کل نجوی و یا منتهی کل شکوی و یا حاضر کل ملاء یا حی یا قیوم اسئلک ان تقذف رجائک فی قلبی حتی لا یکون لی هم و لا شغل غیرک و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا انک علی کل شیء قدیر. .

:"بار پروردگارا!ای آنکه مونس هر غریب و یار تنهایانی،ای کسی که پناهگاه هر ترسان،و بر طرف کننده هر غم و اندوه،و آگاه از هر نجوی، و آخرین امید هر شکایت کننده و حاضر در هر جمع و گروهی،ای حی و ای قیوم!از تو می خواهم که امیدت را در قلب من بیفکنی،تا هیچ فکری جز تو نداشته باشم،و از تو می خواهم که از این مشکل بزرگ،فرج و راه نجاتی، برای من فراهم کنی که تو بر هر چیز توانایی".

جالب اینکه در ذیل این حدیث می خوانیم،فرشتگان صدای یوسف را شنیدند و عرض کردند:

الهنا نسمع صوتا و دعاء:الصوت صوت صبی و الدعاء دعاء نبی! :"پروردگارا!ما صدا و دعائی می شنویم،آواز،آواز کودک است، اما دعا،دعای پیامبری است"! (۱).

این نکته نیز قابل توجه است هنگامی که یوسف را برادران در چاه افکندند

ص :۳۴۸

۱- ۱) تفسیر قرطبی جلد ۵ صفحه ۳۳۷۳.

پیراهن او را در آورده بودند و تنش برهنه بود،فریاد زد که لا اقل پیراهن مرا به من بدهید تا اگر زنده بمانم تنم را بپوشانم،و اگر بمیرم کفن من باشد،برادران گفتند،از همان خورشید و ماه و یازده ستاره ای را که در خواب دیدی بخواه که در این چاه مونس تو باشد و لباس در تنت بپوشاند!(و او به دنبال یاس مطلق، از غیر خدا دعای فوق را خواند) (۱).

از امام صادق ع نقل شده است که فرمود:هنگامی که یوسف را به چاه افکندند،جبرئیل نزد او آمد و گفت:کودک!اینجا چه میکنی؟در جواب گفت برادرانم مرا در چاه انداخته اند گفت دوست داری از چاه خارج شوی گفت با خداست اگر بخواهد مرا بیرون می آورد،گفت خدای تو دستور داده این دعا را بخوان تا بیرون آیی،گفت:کدام دعا؟گفت:بگو

اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت المنان،بدیع السماوات و الارض،ذو الجلال و الاکرام،ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی مما انا فیه فرجا و مخرجا :

"پروردگارا!من از تو تقاضا می کنم ای که حمد و ستایش برای تو است،معبودی جز تو نیست،تویی که بر بندگان نعمت می بخشی آفریننده آسمانها و زمینی، صاحب جلال و اکرامی،تقاضا می کنم که بر محمد و آلش درود بفرستی و گشایش و نجاتی از آنچه در آن هستم برای من قرار دهی" (۲)مانعی ندارد که یوسف همه این دعاها را خوانده باشد.

***

[۳-جمله" وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ "]

۳-جمله وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ (اتفاق کردند که او را در مخفیگاه چاه قرار بدهند)دلیل بر این است که او را در چاه پرتاب نکردند،بلکه پائین بردند،و در قعر چاه در آنجا که سکو مانندی برای کسانی که در چاه پائین

۱- ۱) مدرک قبل.

۲- ۲) نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۴۱۶.

میرونـد،نزدیک سـطح آب،درست می کنند قرار دادند،به این ترتیب که طناب را به کمر او بسـته،او را به نزدیک آب بردند و رها ساختند.

پاره ای از روایات که در تفسیر آیات فوق نازل شده نیز این مطلب را تایید می کند.

***

۴-تسویل نفس-جمله"سولت"از ماده"تسویل"به معنی"تزیین"

می باشد گاهی آن را به معنی"ترغیب"و گاهی به معنی"وسوسه کردن"نیز تفسیر کرده اند که تقریبا همه به یک معنی باز می گردد.یعنی هواهای نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد.

اشـاره به اینکه هنگـامی که هوسـهای سـرکش بر روح و فکر انسـان چیره می شود زشت ترین جنایات همچون کشـتن یا تبعید برادر را در نظر انسان آن چنان زینت می دهد که آن را امری مقدس و ضـروری،تصور می کند،و این دریچه ای است به یک اصل کلی در مسائل روانی که همیشه تمایل افراطی نسبت به یک مساله مخصوصا هنگامی که توام با رذایل اخلاقی شود،پرده ای بر حس تشخیص انسان می افکند و حقایق را در نظر او دگرگون جلوه می دهد.

لذا قضاوت صـحیح و درک واقعیات عینی بدون تهذیب نفس،امکان پذیر نیست و اگر می بینیم در قاضـی عدالت شـرط شده است،یکی از دلائلش همین است، و اگر قرآن مجید در سوره بقره آیه ۲۸۲ می گوید: اِتَّقُوا اللّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللّهُ :

"تقوی را پیشه کنید و خداوند به شما علم و دانش می دهد"باز اشاره ای به همین روایت است.

***

۵-دروغگو حافظه ندارد

-سرگذشت یوسف و داستان او با برادرانش بار دیگر این اصل معروف را به ثبوت می رساند که دروغگو نمی تواند راز خود

را برای همیشه مکتوم دارد،چرا که واقعیتهای عینی به هنگامی که وجود خارجی پیدا می کند،روابط بی شماری با موضوعات دیگر در اطراف خود دارد،و دروغگو که می خواهد صحنه نادرستی را با دروغ خود بیافریند،هر قدر زیرك و زبر دست باشد نمی تواند تمام این روابط را حفظ کند،بفرض که چندین رابطه دروغین در پیوند با مسائل پیرامون حادثه درست کند،باز نگهداری همه این روابط ساختگی در حافظه برای همیشه کار آسانی نیست و کمترین غفلت از آن موجب تناقض گویی می شود،به علاوه بسیاری از این پیوندها مورد غفلت قرار می گیرد و همانهاست که سرانجام واقعیت را فاش می کند،و این درس بزرگی است برای همه کسانی که به آبرو و حیثیت خویش علاقمندانند که هرگز گرد دروغ نروند و موقعیت اجتماعی خویش را به خاطر نیفکنند و خشم خدا برای خود نخرند.

***

۶-صبر جمیل چیست؟

-شکیبایی در برابر حوادث سخت و طوفانهای سنگین نشانه شخصیت و وسعت روح آدمی است،آن چنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می دهد و لرزان نمی گردد.

یك نسیم ملایم می تواند آب استخر کوچکی را به حرکت در آورد،اما اقیانوسهای بزرگ همچون اقیانوس آرام،بزرگترین طوفانها را هم در خود می پذیرند،و آرامش آنها بر هم نمی خورد.

گاه انسان ظاهرا شکیبایی می کند ولی چهره این شکیبایی را با گفتن سخنان زننده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثهاست زشت و بد نما می سازد.

اما افراد باایمان و قوی الاراده و پرظرفیت کسانی هستند که در این گونه حوادث هرگز پیمانه صبرشان لبریز نمی گردد،و سخنی که نشان دهنده ناسپاسی و کفران و بی تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی سازند،صبر آنها،"صبر زیبا" و"صبر جمیل"است.

اکنون این سؤال پیش می آید که در آیات دیگر این سوره می خوانیم یعقوب آن قدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد،آیا این منافات با صبر جمیل ندارد؟!.

پاسخ این سؤال یک جمله است و آن اینکه:قلب مردان خدا کانون عواطف است،جای تعجب نیست که در فراق فرزند،اشکهایشان همچون سیلاب جاری شود،این یک امر عاطفی است،مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند یعنی سخن و حرکتی بر خلاف رضای خدا نگویند و نکنند.

از احادیث اسلامی استفاده می شود که اتفاقا همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم ص بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می ریخت به او کردند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟.

پیامبر در جواب فرمود:چشم می گرید و قلب اندوهناک می شود ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی گویم(

تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول ما یسخط الرب)و در جای دیگر می خوانیم فرمود.

لیس هذا بکاء ان هذا رحمه "این گریه(بی تابی)نیست،این رحمت(گریه عاطفی)است" (۱).

اشاره به اینکه در سینه انسان قلب است نه سنگ،و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می دهد و ساده ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است،این عیب نیست این حسن است،عیب آنست که انسان سخن بگوید که خدا را به غضب آورد.

۱- ۱) بحار طبع جدید جلد ۲۲ صفحه ۱۵۷-و صفحه ۱۵۱.

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱۹ تا ۲۰]

اشاره

وَ جٰاءَتْ سَيّٰارَةٌ فَأَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَأَدْلىٰ دَلْوَهُ قٰالَ يٰا بُشْرىٰ هٰذٰا غُلاٰمٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضٰاعَةً وَ اَللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَعْمَلُونَ (۱۹) وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كٰانُوا فِيهِ مِنَ اَلزّٰاهِدِينَ (۲۰)

ترجمه:

۱۹-و کاروانی فرا رسید،مامور آب را(بسراغ آب)فرستادند،او دلو خود را در چاه افکند،و صدا زد:مژده باد:این کودکی است(زیبا و دوست داشتنی)و این امر را بعنوان یک سرمایه از دیگران مخفی داشتند و خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است.

۲۰-و او را به بهای کمی-چند درهم-فروختند،و نسبت به(فروختن)او بی اعتنا بودند (چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود).

تفسیر:

به سوی سرزمین مصر.

یوسف در تاریکی وحشتناك چاه که با تنهایی کشنده ای همراه بود،ساعات تلخی را گذرانده اما ایمان به خدا و سکینه و آرامش حاصل از ایمان،نور امید بر دل او افکند و به او تاب و توان داد که این تنهایی وحشتناك را تحمل کند و از کوره این آزمایش،پیروز بدر آید.

چند روز از این ماجرا گذشت خدا می داند،بعضی از مفسران سه روز و بعضی دو روز نوشته اند.

بهر حال "کاروانی سر رسید"(وَ جٰاءَتْ سَيّٰارَةٌ) (۱).

و در آن نزدیکی منزل گزید،پیدا است نخستین حاجت کاروان تامین آب

۱- ۱) کاروان را به این جهت "سیاره"گفته اند که دائما در سیر و حرکت است.

است،لذا"کسی را که مامور آب آوردن بود به سراغ آب فرستادند"(فَأَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ) (۱).

"مامور آب،دلو خود را در چاه افکند"(فَأَدْلیٰ دَلْوَهُ).

یوسف از قعر چاه متوجه شد که سر و صدایی از فراز چاه می آید و به دنبال آن،دلو و طناب را دید که به سرعت پائین می آید،فرصت را غنیمت شمرد و از این عطیه الهی بهره گرفت و بی درنگ به آن چسبید.

مامور آب احساس کرد دلوش بیش از اندازه سنگین شده،هنگامی که آن را با قوت بالا کشید،ناگهان چشمش به کودک خردسال ماه پیکری افتاده و فریاد زد:"مژده باد این کودکی است بجای آب"(قٰالَ یٰا بُشْریٰ هٰذٰا غُلاٰمٌ).

کم کم گروهی از کاروانیان از این امر آگاه شدند ولی برای اینکه دیگران با خبر نشوند و خودشان بتوانند این کودک زیبا را به عنوان یک غلام در مصر بفروشند،"این امر را بعنوان یک سرمایه نفیس از دیگران مخفی داشتند" (وَ أَسَرُّوهُ بِضٰاعَةً).

البته در تفسیر این جمله احتمالات دیگری نیز داده شده از جمله اینکه یابندگان یوسف،یافتن او را در چاه،مخفی داشتند و گفتند این متاعی است که صاحبان این چاه در اختیار ما گذاشته اند تا برای او در مصر بفروشیم.

دیگر اینکه بعضی از برادران یوسف که برای خبر گرفتن از او و یا رسانیدن غذا به او گاه و بیگاه به کنار چاه می آمدند هنگامی که از جریان با خبر شدند، برادری یوسف را کتمان کردند،تنها گفتند او غلام ما است،که فرار کرده و در اینجا پنهان شده،و یوسف را تهدید به مرگ کردند که اگر پرده از روی کار

۱- ۱) "وارد"به معنی آب آور،در اصل"از ورود"گرفته شده که معنی آن- همانگونه که راغب در مفردات گفته-قصد آب کردن است،هر چند بعدا توسعه یافته و به هر ورود و دخولی گفته شده است.

بر دارد،کشته خواهد شد.

ولی تفسیر نخست از همه نزدیکتر به نظر می رسد (۱).

و در پایان آیه می خوانیم"خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است" (وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَعْمَلُونَ). ***"سر انجام یوسف را به بهای کمی-چند درهم-فروختند"(وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ).

گرچه در مورد فروشندگان یوسف و اینکه چه کسانی بودند گفتگو است، بعضی آنها را برادران یوسف دانسته اند،ولی ظاهر آیات این است که کاروانیان اقدام به چنین کاری کردند،زیرا در آیات قبل سخنی از برادران نیست و با پایان آیه قبل که گذشت بحث برادران تمام شده است،و ضمیرهای جمع در جمله "ارسلوا،"و"اسروه"و"شروه"همه به یک چیز باز می گردد،یعنی کاروانیان.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا آنها یوسف را که حد اقل غلام پر قیمتی محسوب می شد به بهای اندك و به تعبیر قرآن بثمن بخس فروختند.

ولی این معمول است که همیشه دزدان و یا کسانی که به سرمایه مهمی بدون زحمت دست می یابند از ترس اینکه مبادا دیران بفهمند آن را فورا می فروشند، و طبیعی است که با این فوریت نمی توانند بهای گزافی برای خود فراهم سازند.

"بخس"در اصل به معنی این است که چیزی را با ستمگری کم کنند

ص:۳۵۵

۱- ۱) بضاعه در اصل از ماده"بضع"(بر وزن نذر)به معنی قطعه ای از گوشت است،که آن را جدا می کنند و سپس تعمیم یافته و به قطعه مهمی از مال و سرمایه نیز گفته شده است،"بضعه"به معنی پاره تن و"حسن البضع"به معنی انسان فربه و پر گوشت آمده است،و"بضع"(بر وزن حزب)به معنی عدد سه تا ده آمده است(مفردات راغب).

و لذا قرآن می گوید: وَ لاٰ تَبْخَسُوا النّٰاسَ أَشْیٰاءَهُمْ :"اشیاء مردم را با ظلم کم نکنید"(هود-۸۵).

در اینکه یوسف را به چند درهم فروختند و چگونه میان خود تقسیم کردند، باز در میان مفسران گفتگو است،بعضی ۲۰ درهم و بعضی ۲۲ درهم و بعضی ۴۰ درهم و بعضی ۱۸ درهم نوشته اند،و با توجه به اینکه عدد فروشندگان را ده نفر دانسته اند،سهم هر کدام از این مبلغ ناچیز روشن است.

و در پایان آیه می فرماید:"آنها نسبت به فروختن یوسف،بی اعتنا بودند" (وَ کٰانُوا فِیهِ مِنَ الزّٰاهِدِینَ).

در حقیقت این جمله در حکم بیان علت برای جمله قبل است،اشاره به اینکه اگر آنها یوسف را به بهای اندک فروختند به خاطر این بود که نسبت به این معامله بی میل و بی اعتنا بودند.

این موضوع یا به خاطر آن بود که یوسف را کاروانیان،ارزان بدست آورده بودند و انسان چیزی را که ارزان بدست آورد غالبا ارزان از دست می دهد،و یا اینکه از این می ترسیدند که سر آنها فاش شود،و مدعی پیدا کنند و یا از این نظر که در یوسف نشانه های غلام بودن را نمی دیدند،بلکه آثار آزادگی و حریت در چهره او نمایان بود و به همین دلیل نه فروشندگان چندان رغبت به فروختن او داشتند و نه خریداران.

ص :۳۵۶

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۲۱ تا ۲۲]

اشاره

وَ قالَ اَلَّذِی اِشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لاِمْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْواهُ عَسیٰ أَنْ یَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ کَذٰلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی اَلْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیلِ اَلْأَحٰادِیثِ وَ اَللّٰهُ غٰالِبٌ عَلیٰ أَمْرِهِ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ اَلنّٰاسِ لاٰ یَعْلَمُونَ (۲۱) وَ لَمّٰا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَیْنٰاهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کَذٰلِکَ نَجْزِی اَلْمُحْسِنِینَ (۲۲)

ترجمه:

۲۱-و آن کس که او را از سرزمین مصر خرید بهمسرش گفت:مقام وی را گرامی دار،شاید برای ما مفید باشد،و یا او را بعنوان فرزند انتخاب کنیم،و اینچنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم،(ما این کار را کردیم)تا تعبیر خواب را بیاموزد و خداوند بر کار خود پیروز است،ولی اکثر مردم نمی دانند.

۲۲-و هنگامی که بمرحله بلوغ و قوت رسید ما"حکم"و"علم"به او دادیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می دهیم.

تفسیر:

در کاخ عزیز مصر.

داستان پر ماجرای یوسف با برادران که منتهی به افکندن او در قعر چاه شد بهر صورت پایان پذیرفت،و فصل جدیدی در زندگانی این کودک خردسال در مصر شروع شد.

به این ترتیب که یوسف را سرانجام به مصر آوردند،و در معرض فروش گذاردند و طبق معمول چون تحفه نفیسی بود نصیب"عزیز مصر"که در حقیقت مقام وزارت یا نخست وزیری فرعون را داشت گردید،چرا که آنها بودند که می توانستند قیمت بیشتری برای این"غلام ممتاز از تمام جهات"بپردازند، اکنون ببینیم در خانه عزیز مصر چه می گذرد؟.

ص: ۳۵۷

قرآن می گوید:"کسی که یوسف را در مصر خرید،به همسرش سفارش او را کرد،و گفت:مقام این غلام را گرامی دار و به چشم بردگان به او نگاه نکن،چرا که ما امیدواریم بهره فراوانی از این کودک در آینده ببریم و یا او را به عنوان فرزند برای خود انتخاب کنیم"(وَ قٰالَ الَّذِی اشْتَرٰاهُ مِنْ مِصْرَ لاِمْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْوٰاهُ عَسیٰ أَنْ یَنْفَعَنٰا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً) (۱).

از این جمله چنین استفاده می شود که عزیز مصر فرزندی نداشت و در اشتیاق فرزند به سر می برد،هنگامی که چشمش به این کودک زیبا و برومند افتاد،دل به او بست که بجای فرزند برای او باشد.

سپس اضافه می کند"این چنین یوسف را،در آن سرزمین،متمکن و متنعم و صاحب اختیار ساختیم"(وَ کَذٰلِکَ مَکَّنّٰا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ).

این"تمکین"در ارض،یا به خاطر آن بود که آمدن یوسف به مصر و مخصوصا گام نهادن او در محیط زندگی عزیز مصر،مقدمه ای برای قدرت فوق العاده او در آینده شد،و یا به خاطر این بود که زندگی در قصر عزیز قابل مقایسه با زندگی در قعر چاه نبود،آن شدت تنهایی و گرسنگی وحشت کجا و اینهمه نعمت و رفاه و آرامش کجا؟.

بعد از آن اضافه می نماید که"ما این کار را کردیم تا تاویل احادیث را به او تعلیم دهیم"(وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحٰادِیثِ).

منظور از"تاویل احادیث"همانگونه که سابقا اشاره شد علم تعبیر خواب است که یوسف از طریق آن می توانست به بخش مهمی از اسرار آینده آگاهی پیدا کند،و یا اینکه منظور وحی الهی است چرا که یوسف با گذشتن از گردنه های صعب العبور آزمایشهای الهی در دربار عزیز مصر این شایستگی را پیدا کرد که

۱- ۱) "مثوا"به معنی مقام از ماده"ثوی"به معنی اقامت است ولی در اینجا به معنی موقعیت و مقام و منزلت می باشد.

حامل رسالت و وحی گردد،ولی احتمال اول مناسبتر به نظر می رسد.

در پایـان آیه می فرمایـد:"خداونـد بر کار خود،مسـلط و غالب است.ولی بسـیاری از مردم نمیداننـد"(وَ اللّهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ).

یکی از مظـاهر عجیب قـدرت خداونـد و تسـلطش بر کارها این است که در بسـیاری از موارد وسائل پیروزی و نجات انسان را بـدست دشـمنانش فراهم می سـازد، چنـان که در مورد یوسف اگر نقشه برادران نبود او هرگز به چـاه نمی رفت و اگر به چـاه نرفته بود،به مصر نمی آمد،و اگر به مصر نیامده بود نه به زندان می رفت و نه آن خواب عجیب فرعون و نه سرانجام عزیز مصر می شد.

در حقیقت خداونـد یوسف را بـا دست برادران بر تخت قـدرت نشانـد،هر چنـد آنهـا چنین تصور می کردنـد که او را در چـاه بـدبختی سـرنگون ساختنـد. ***یوسف در این محیط جدید که در حقیقت یکی از کانونهای مهم سیاسـی مصـر بود،با مسائل تازه ای روبرو شد،در یک طرف دسـتگاه خیره کننده کاخهای رؤیایی و ثروتهای بیکران طاغوتیان مصـر را مشاهده می کرد،و در سوی دیگر منظره بازار برده فروشان در ذهن او مجسم می شـد،و از مقایسه این دو با هم،رنـج و درد فراوانی را که اکثریت توده مردم متحمل می شدند بر روح و فکر او سنگینی مینمود و در فکر پایان دادن به این وضع-در صورت قدرت-بود.

آری او بسـیار چیزها در این محیط پر غوغای جدیـد آموخت،همواره در قلبش طوفانی از غم و اندوه در جریان بود،چرا که در آن شــرائط کـاری از دســتش سـاخته نبـود و او در ایـن دوران دائمـا مشــغول بـه خودسـازی،و تهــذیب نفس بـود، قرآن می گویـد:"هنگامی که او به مرحله بلوغ و تکامل جسم و جان رسـید و آمادگی برای پذیرش انوار وحی پیدا کرد،ما حکم و علم به او دادیم"(وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً).

ص :۳۵۹

"و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم"(وَ کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ).

"اشد"از ماده"شد"به معنی گره محکم است و در اینجا اشاره به استحکام جسمانی و روحانی می باشد،بعضی گفته اند اشد،جمعی است که مفرد ندارد،ولی بعضی دیگر آن را جمع"شد"(بر وزن سد)می دانند ولی بهر حال معنی جمعی آن قابل انکار نیست.

منظور از حکم و علم که در آیه بالا می فرماید ما آن را پس از رسیدن یوسف به حد بلوغ جسمی و روحی به او بخشیدیم،یا مقام وحی و نبوت است چنان که بعضی از مفسران گفته اند و یا اینکه منظور از"حکم"،عقل و فهم و قدرت بر داوری صحیح که خالی از هوا پرستی و اشتباه باشد و منظور از"علم"،آگاهی و دانشی است که جهلی با آن توام نباشد،و هر چه بود این"حکم و علم"دو بهره ممتاز و پر ارزش الهی بود که خدا به یوسف بر اثر پاکی و تقوا و صبر و شکیبایی و توکل داد،که همه اینها در کلمه"محسنین"جمع است.

بعضی از مفسران مجموعه احتمالات حکم و علم را در اینجا سه احتمال ذکر کرده اند:

۱-حکم اشاره به مقام نبوت(چون پیامبر حاکم بر حق است)و علم اشاره به علم دین است.

۲-حکم به معنی خویشتن داری در برابر هوسهای سر کش است که در اینجا اشاره به حکمت عملی است،و علم اشاره به حکمت و دانش نظری است، و مقدم داشتن حکم بر علم،به خاطر آنست که تا انسان تهذیب نفس و خودسازی نکند به علم صحیح راه نمی یابد.

۳-حکم به معنی این است که انسان به مقام"نفس مطمئنه"برسد و تسلط بر خویشتن پیدا کند آن چنان که بتواند نفس اماره و وسوسه گر را کنترل کند و منظور از علم،انوار قدسیه و اشعه فیض الهی است که از عالم ملکوت بر قلب

پاک آدمی پرتوافکن می شود (۱).

***

نکته ها:

اشاره

[۱-چرا نام عزیز مصر برده نشد]

۱-از جمله مسائلی که در آیات فوق جلب توجه می کند این است که نام عزیز مصر در آن برده نشده.تنها گفته شده است آن کسی که از مصر یوسف را خرید.اما این کس چه کسی بوده در آیه بیان نگردیده است در آیات آینده باز می بینیم یک مرتبه پرده از روی عنوان این شخص بر داشته نمی شود و تدریجا معرفی می گردد مثلا در آیه ۲۵ می فرماید" وَ أَلْفَیٰا سَیِّدَهٰا لَدَی الْبٰابِ ""هنگامی که یوسف تسلیم عشق زلیخا نشد و به سوی در خروجی فرار کرد آقای آن زن را دم در ناگهان مشاهده کرد".

از این آیات که می گذریم به آیه ۳۰ می رسیم که تعبیر"امراه العزیز"(همسر عزیز)در آن شده است.

این بیان تدریجی یا به خاطر آن است که قرآن طبق سنتی که دارد هر سخنی را به مقدار لازم بازگو می کند که این از نشانه های فصاحت و بلاغت است و یا اینکه همانگونه که امروز نیز در ادبیات معمول است به هنگام ذکر یک داستان از یک نقطه سر بسته شروع می کنند تا حس کنجکاوی خواننده را بر انگیزند و نظر او را به سوی داستان جذب کنند.

***

[۲-رابطه تعبیر خواب با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر]

۲-نکته دیگری که در آیات فوق سؤال انگیز است این است که موضوع آگاهی از تعبیر خواب چه رابطه ای با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر دارد که با "لام"در"لنعلمه"که"لام غایت"است به آن اشاره شده است.

۱- ۱) تفسیر کبیر فخر رازی جلد ۱۸ صفحه ۱۱۱.

ولی توجه به این نکته ممکن است پاسخی برای سؤال فوق باشد که بسیاری از مواهب علمی را خداوند در مقابل پرهیز از گناه و مقاومت در برابر هوسهای سرکش می بخشد و به تعبیر دیگر این مواهب که ثمره روشن بینیهای قلبی است جائزه ای می باشد که خداوند به اینگونه اشخاص می بخشد.

در حالات"ابن سیرین"معبر معروف خواب می خوانیم که او مرد بزازی بود،بسیار زیبا،زنی دل به او بست و با حیله های مخصوصی،او را به خانه خود برده درها را به روی او بست،اما او تسلیم هوسهای آن زن نشد و مرتبا مفاسد این گناه بزرگ را بر او می شمرد،ولی آتش هوس او به قدری سرکش بود که آب موعظه آن را خاموش نمی ساخت،ابن سیرین برای نجات از چنگال او چاره ای اندیشید،بر خاست و بدن خود را با اشیاء آلوده ای که در آن خانه بود چنان کثیف آلوده و نفرت انگیز ساخت که هنگامی که زن آن منظره را دید از او متنفر شد، و او را از خانه بیرون کرد. می گویند ابن سیرین بعد از این ماجرا فراست و هوشیاری فوق العاده ای در تعبیر خواب نصیبش شد و داستانهای عجیبی از تعبیر خواب او در کتابها نوشته اند که از عمق اطلاعات او در این زمینه خبر می دهد.

بنا بر این ممکن است یوسف این علم و آگاهی خاص را به خاطر تسلط بر نفس در مقابل جاذبه فوق العاده همسر عزیز مصر پیدا کرده باشد.

از این گذشته در آن عصر و زمان دربار زمامداران بزرگ،مرکز معبران خواب بود و جوان هوشیاری همچون یوسف می توانست در دربار عزیز مصر از تجربیات دیگران آگاهی یابد و آمادگی روحی را برای افاضه علم الهی در این زمینه حاصل کند.

به هر حال این نه اولین بار و نه آخرین بار است که خداوند به بندگان مخلصی که در میدان جهاد نفس بر هوسهای سرکش پیروز می شوند مواهبی از علوم و دانشها می بخشد که با هیچ مقیاس مادی قابل سنجش نیست حدیث معروف"

العلم

ص :۳۶۲

نور یقذفه اللّه فی قلب من یشاء "نیز می تواند اشاره به این واقعیت باشد.

این علم و دانشی نیست در محضر استاد خوانده شود و یا اینکه بی حساب به کسی بدهند.اینها جوائزی است برای برندگان مسابقه جهاد با نفس!.

***

۳-منظور از بلوغ اشد چیست؟.

گفتیم"اشد"به معنی استحکام و قوت جسمی و روحی است و"بلوغ اشد" به معنی رسیدن به این مرحله است ولی این عنوان در قرآن مجید به مراحل مختلفی از عمر انسان اطلاق شده است.

گاهی به معنی سن بلوغ آمده مانند: وَ لاٰ تَقْرَبُوا مٰالَ الْیَتِیمِ إِلاّٰ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ حَتّٰی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ :(اسراء-۳۴)"نزدیک مال یتیم نشوید مگر به نحو احسن تا زمانی که به حد بلوغ برسد".

و گاهی به معنی رسیدن به چهل سالگی است مانند" حَتّٰی إِذٰا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَنَةً ،(تا زمانی که بلوغ اشد پیدا کند و به چهل سال برسد) (احقاف-۱۵).

و گاهی به معنی مرحله قبل از پیری آمده مانند: ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّکُمْ ثُمَّ لِتَکُونُوا شُیُوخاً (غافر-۶۷).

(سپس خداوند شما را به صورت اطفالی از عالم چنین بیرون می فرستد،سپس به مرحله استحکام جسم و روح می رسید سپس به مرحله پیری).

این تفاوت تعبیرات ممکن است به خاطر این باشد که انسان برای رسیدن به استحکام روح و جسم مراحلی را می پیماید که بدون شک رسیدن به حد بلوغ یکی از آنها است و رسیدن به چهل سالگی که معمولا توام با یک نوع پختگی در فکر و عقل می باشد مرحله دیگر است و همچنین قبل از آنکه انسان قوس نزولی خود را سیر کند و به وهن و سستی گراید.

ص :۳۶۳

ولی به هر حال در آیه مورد بحث منظور همان مرحله بلوغ جسمی و روحی است که در یوسف در آغاز جوانی پیدا شد"فخر رازی"در تفسیرش در این زمینه سخنی دارد که ذیلا می شنوید:

"مدت گردش ماه(تا هنگامی که به محاق برسد)۲۸ روز است هنگامی که آن را به چهار قسمت تقسیم کنیم هر قسمتی ۷ روز می شود(که عدد ایام هفته را تشکیل می دهد).

لذا دانشمندان احوال بدن انسان را به چهار دوره هفت ساله تقسیم کرده اند:

نخست هنگامی که او متولد می شود ضعیف و ناتوان است هم از نظر جسم و هم از نظر روح،اما به هنگامی که به سن ۷ سالگی رسید آثار هوش و فکر و قوت جسمانی در او ظاهر می شود.

او وارد مرحله دوم می شود و به تکامل خود ادامه می دهد تا چهارده سالگی را پشت سر بگذارد و ۱۵ ساله شود در این هنگام به مرحله بلوغ جسمی و روحی رسیده و شهوت جنسی در او به حرکت در می آید(و با تکمیل سال پانزدهم) مکلف می شود.

باز به تکامل خود ادامه می دهد تا دور سوم را به پایان رساند و مرحله جدیدی را طی کند و بالآخره با پایان گرفتن دور چهارم و رسیدن به ۲۸ سالگی مدت رشد و نمو جسمانی پایان می گیرد،و انسان وارد مرحله تازه ای که مرحله توقف است می گردد و این همان زمان"بلوغ اشد"است و این حالت توقف تا پایان دور پنجم یعنی ۳۵ سالگی ادامه دارد(و از آن به بعد سیر نزولی آغاز می شود) (۱).

تقسیم بندی فوق گرچه تا حدودی قابل قبول است ولی دقیق به نظر نمی رسد زیرا اولا مرحله بلوغ در پایان دور دوم نیست و همچنین پایان رشد جسمانی طبق آنچه دانشمندان امروزی می گویند ۲۵ سالگی است و بلوغ فکری کامل طبق

۱- ۱) تفسیر فخر رازی جلد ۱۸ صفحه ۱۱۱.

بعضی از روایات در چهل سالگی است.و از همه اینها گذشته آنچه در بالا گفته شد یک قانون همگانی محسوب نمی شود که در باره همه اشخاص صادق باشد.

***

[۴-پاداش نیکو کاران]

۴-آخرین نکته ای که در اینجا توجه به آن لازم است اینکه:قرآن در آیات فوق به هنگامی که سخن از دادن حکمت و علم به یوسف می گوید اضافه می کند:"این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم"یعنی مواهب الهی حتی به پیامبران بی حساب نیست.و هر کس به اندازه نیکوکاری و احسانش از دریای بی کران فیض الهی بهره می گیرد.همانگونه که یوسف در برابر صبر و استقامت در مقابل آن همه مشکلات سهم وافری نصیبش شد.

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۲۳ تا ۲۴]

اشاره

وَ رٰاوَدَتْهُ اَلَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ اَلْأَبْوٰابَ وَ قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ قٰالَ مَعٰاذَ اَللّٰهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوٰایَ إِنَّهُ لاٰ یُفْلِحُ اَلظّٰالِمُونَ (۲۳) وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا لَوْ لاٰ أَنْ رَأیٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ اَلسُّوءَ وَ اَلْفَحْشٰاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا اَلْمُخْلَصِینَ (۲۴)

ترجمه:

۲۳-و آن زن که یوسف در خانه او بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را بست و گفت بشتاب بسوی آنچه برای تو مهیاست!(یوسف)گفت پناه می برم بخدا،او(عزیز مصر)صاحب نعمت من است،مقام مرا گرامی داشته(آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟)مسلما ظالمان رستگار نمی شوند.

۲۴-آن زن قصد او را کرد،و او نیز-اگر برهان پروردگار را نمی دید-قصد وی را- می نمود،اینچنین کردیم تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم چرا که او از بندگان مخلص ما بود.

تفسیر:

اشاره

عشق سوزان همسر عزیز مصر.

یوسف با آن چهره زیبا و ملکوتیش،نه تنها عزیز مصر را مجذوب خود کرد، بلکه قلب همسر عزیز را نیز به سرعت در تسخیر خود در آورد،و عشق او پنجه در اعماق جان او افکند و با گذشت زمان،این عشق،روز بروز داغتر و سوزانتر شد،اما یوسف پاک و پرهیزکار جز به خدا نمی اندیشید و قلبش تنها در گرو"عشق خدا"بود.

امور دیگری نیز دست به دست هم داد و به عشق آتشین همسر عزیز،دامن زد.

نداشتن فرزند از یک سو،غوطه ور بودن در یک زندگی پر تجمل اشرافی از سوی دیگر، و نداشتن هیچگونه گرفتاری در زندگی داخلی آن چنان که معمول اشراف و متنعمان است از سوی سوم،و بی بند و باری شدید حاکم بر دربار مصر از سوی چهارم،این زن را که از ایمان و تقوی نیز بهره ای نداشت در امواج وسوسه های شیطانی فرو برد،آن چنان که سرانجام تصمیم گرفت مکنون دل خویش را با یوسف در میان بگذارد و از او تقاضای کامجویی کند.

او از تمام وسائل و روشها برای رسیدن به مقصد خود در این راه استفاده کرد، و با خواهش و تمنا،کوشید در دل او اثر کند آن چنان که قرآن می گوید:"آن زن که یوسف در خانه او بود پی در پی از او تمنای کامجویی کرد"(وَ رٰاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ).

جمله"راودته"از ماده"مراوده"در اصل به معنی جستجوی مرتع و چراگاه است و مثل معروف:الرائد لا یکذب قومه(کسی که دنبال چراگاه می رود به قوم و قبیله خود دروغ نمی گوید)اشاره بهمین است و همچنین به میل سرمه دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می کشند،"مرود"(بر وزن منبر)گفته می شود،و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود،اطلاق شده است.

این تعبیر اشاره به این است که همسر عزیز برای رسیدن به منظور خود به اصطلاح از طریق مسالمت آمیز و خالی از هر گونه تهدید با نهایت ملایمت و اظهار محبت از یوسف دعوت کرد.

سر انجام آخرین راهی که به نظرش رسید این بود یک روز او را تنها در خلوتگاه خویش بدام اندازد،تمام وسائل تحریک او را فراهم نماید،جالبترین لباسها،بهترین آرایشها،خوشبوترین عطرها را بکار برد،و صحنه را آن چنان بیاراید که یوسف نیرومند را به زانو در آورد.

قرآن می گوید:"او تمام درها را محکم بست و گفت:بیا که من در اختیار توام"!!(وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوٰابَ وَ قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ).

"غلقت"معنی مبالغه را می رساند و نشان می دهد که او همه درها را محکم بست،و این خود می رساند که یوسف را به محلی از قصر کشانده که از اطاقهای تو در تویی تشکیل شده بود،و بطوری که در بعضی از روایات آمده است او هفت در را بست.

تا یوسف هیچ راهی برای فرار نداشته باشد.

به علاوه او شاید با این عمل می خواست به یوسف بفهماند که نگران از فاش شدن نتیجه کار نباشد،چرا که هیچکس را قدرت نفوذ به پشت این درهای بسته نیست.

در این هنگام که یوسف همه جریانها را به سوی لغزش و گناه مشاهده کرد، و هیچ راهی از نظر ظاهر برای او باقی نمانده بود،در پاسخ زلیخا به این جمله قناعت کرد و گفت:"پناه می برم به خدا"(قٰالَ مَعٰاذَ اللّٰهِ).

یوسف به این ترتیب خواسته نامشروع همسر عزیز را با قاطعیت رد کرد، و به او فهماند که هرگز در برابر او تسلیم نخواهد شد،و در ضمن این واقعیت را به او و به همه کس فهماند که در چنین شرائط سخت و بحرانی برای رهایی از

چنگال وسوسه های شیطان و آنها که خلق و خوی شیطانی دارند،تنها راه نجات، پناه بردن به خداست،خدایی که خلوت و جمع برای او یکسان است و هیچ چیز در برابر اراده اش مقاومت نمی کند.

او با ذکر این جمله کوتاه،هم به یگانگی خدا از نظر عقیده و هم از نظر عمل،اعتراف نمود.

سپس اضافه کرد:از همه چیز گذشته"من چگونه می توانم تسلیم چنین خواسته ای بشوم،در حالی که در خانه عزیز مصر زندگی می کنم و در کنار سفره او هستم و او مقام مرا گرامی داشته است"(إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوایَ).

آیا این ظلم و ستم و خیانت آشکار نیست؟"مسلما ستمگران رستگار نخواهند شد"(إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظّالِمُونَ).

***

منظور از"رب"در این جمله کیست؟.

در میان مفسران گفتگوی بسیار است،اکثر مفسران چنان که مرحوم طبرسی در مجمع البیان و نویسنده المنار در المنار می گوید رب را به معنی وسیع کلمه گرفته اند و گفته اند منظور از آن"عزیز مصر"است،که در احترام و اکرام یوسف،فرو گذار نمی کرد،و از همان آغاز کار سفارش یوسف را با جمله" أَکْرِمِی مَثْواهُ "به همسرش نمود.

و گمان اینکه کلمه"رب"در این معنی به کار نمی رود،کاملا اشتباه است، زیرا در همین سوره چندین بار کلمه"رب"به غیر از خدا،اطلاق شده است، گاهی از زبان یوسف و گاهی از زبان غیر یوسف.

مثلا-در داستان تعبیر خواب زندانیان می خوانیم که یوسف به آن زندانی که بشارت آزادی داده بود گفت:مرا به رب خود(سلطان مصر)یادآوری کن، و قالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ (آیه ۴۲).

و باز از زبان یوسف می خوانیم هنگامی که فرستاده فرعون مصر نزد او آمد، گفت به نزد رب خود(فرعون)باز گرد و از او بخواه،تحقیق کند،چرا زنان مصر دستهای خود را بریدند فلما جاءه اَلرَّسُولُ قٰالَ ارْجِعْ إِلىٰ رَبِّکَ فَسْئَلْهُ مٰا بٰالُ النِّسْوَهِ اللاّٰتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ (آیه ۵۰).

در آیه ۴۱ همین سوره از زبان یوسف و در ذیل آیه ۴۲ از زبان قرآن می خوانیم که کلمه"رب"به مالک و صاحب نعمت،اطلاق شده است.

بنا بر این ملاحظه می کنید که در همین سوره در چهار مورد،غیر از مورد بحث،کلمه"رب"به غیر خدا اطلاق شده است،هر چند در همین سوره و سوره های دیگر قرآن،این کلمه کرارا به پروردگار جهان گفته شده است،منظور این است که این یک کلمه مشترک است و به هر دو معنی اطلاق می گردد.

ولی به هر حال بعضی از مفسرین،ترجیح داده اند که کلمه"رب"در آیه مورد بحث إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوٰایَ ،به معنی خداوند است،زیرا کلمه"اللّه" که در کنار آن ذکر شده سبب می شود که ضمیر به آن بر گردد،و در این صورت معنی جمله چنین می شود که من به خدا پناه می برم خدایی که پروردگار من است و مقام و منزلت مرا گرامی داشت،و هر نعمتی دارم از ناحیه او است،ولی توجه به سفارش عزیز مصر با جمله" أَکْرِمِی مَثْوٰاهُ "و تکرار آن در آیه مورد بحث، معنی اول را تقویت می کند.

در تورات در فصل ۳۹ شماره ۸ و ۹ و ۱۰ چنین آمده:"و بعد از این مقدمات واقع شد اینکه"زن آقایش"چشمان خود را بر یوسف انداخته به او گفت با من بخواب،اما او ابا نموده به زن آقایش گفت،اینک آقایم به آنچه با من در خانه است عارف نیست و تمامی ما یملکش به دست من سپرده است،در این خانه از من بزرگتری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو چون که زن او می باشی پس این قباحت عظیم را چگونه خواهم کرد به خدا گناه بورزم"...این جمله های

تورات نیز مؤید معنی اول است. ***در اینجا کار یوسف و همسر عزیز به باریکترین مرحله و حساسترین وضع می رسد، که قرآن با تعبیر پر معنایی از آن سخن می گوید"همسر عزیز مصر، قصد او را کرد و یوسف نیز،اگر برهان پروردگار را نمی دید،چنین قصدی می نمود"! (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ).

در معنی این جمله در میان مفسران گفتگوی بسیار است که می توان همه را در سه تفسیر زیر خلاصه کرد:

۱-همسر عزیز تصمیم بر کامجویی از یوسف داشت و نهایت کوشش خود را در این راه به کار برد،یوسف هم به مقتضای طبع بشری و اینکه جوانی نوخواسته بود،و هنوز همسری نداشت،و در برابر هیجان انگیزترین صحنه های جنسی قرار گرفته بود.چنین تصمیمی را می گرفت هر گاه برهان پروردگار یعنی روح ایمان و تقوی و تربیت نفس و بالآخره مقام"عصمت"در این وسط حائل نمی شد!.

بنا بر این تفاوتی میان"هم"(قصد)همسر عزیز و یوسف این بود،که از یوسف،مشروط بود به شرطی که حاصل نشد(یعنی عدم وجود برهان پروردگار) ولی از همسر عزیز مطلق بود و چون دارای چنین مقام تقوا و پرهیزکاری نبود، چنین تصمیمی را گرفت و تا آخرین مرحله پای آن ایستاد تا پیشانیش به سنگ خورد.

نظیر این تعبیر در ادبیات عرب و فارسی نیز داریم،مثل اینکه می گوئیم:

افراد بی بند و بار تصمیم گرفتند میوه های باغ فلان کشاورز را غارت کنند،من هم اگر سالیان دراز در مکتب استاد تربیت نشده بودم،چنین تصمیمی را می گرفتم.

بنا بر این تصمیم یوسف مشروط به شرطی که حاصل نشد و این امر نه تنها با مقام عصمت و تقوای یوسف منافات ندارد بلکه توضیح و بیان این مقام والا است.

طبق این تفسیر از یوسف،هیچ حرکتی که نشانه تصمیم بر گناه باشد

سر نزده است،بلکه در دل تصمیم هم نگرفته است.

بنا بر این بعضی روایات که می گوید:یوسف آماده کام گیری از همسر عزیز شد، و حتی لباس را از تن بیرون کرد،و تعبیرات دیگری که ما از نقل آن شرم داریم،همه بی اساس و مجعول است،و اینها اعمالی است که در خور افراد آلوده و بی بند و بار و ناپاک و نادرست است،چگونه می توان یوسف را با آن قداست روح و مقام تقوا به چنین کارهایی متهم ساخت.

جالب اینکه:در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا ع همین تفسیر اول در عبارت بسیار فشرده و کوتاهی بیان شده است آنجا که"مامون"خلیفه عباسی از امام می پرسد آیا شما نمی گوئید پیامبران معصومند؟فرمود آری،گفت:پس این آیه قرآن تفسیرش چیست؟ وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا لَوْ لاٰ أَنْ رَأىٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ .

امام فرمود:

لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ

و لو لاـ أَنْ رَأىٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ لهم بها کما همت به،لکنه کان معصوما و المعصوم لا یهم بذنب و لا یاتیه. ..فقال المامون للّه درک یا ابا الحسن!:"همسر عزیز تصمیم به کامجویی از یوسف گرفت،و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید،همچون همسر عزیز مصر تصمیم می گرفت، ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی کند و به سراغ گناه هم نمی رود" مامون(از این پاسخ لذت برد)و گفت:آفرین بر تو ای ابو الحسن! (۱)۲-تصمیم همسر عزیز مصر و یوسف،هیچکدام مربوط به کامجویی جنسی نبود،بلکه تصمیم بر حمله و زدن یکدیگر بود،همسر عزیز به خاطر اینکه در عشق شکست خورده بود،و روح انتقام جویی در وی پدید آمده بود و یوسف به خاطر دفاع از خویشتن و تسلیم نشدن در برابر تحمیل آن زن.

از جمله قرائنی که برای این موضوع ذکر کرده اند این است که همسر عزیز تصمیم خود را بر کامجویی خیلی قبل از این گرفته بود و تمام مقدمات آن را

۱- ۱) تفسیر نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۴۲۱.

انجام داده بود،بنا بر این جای این نداشت که قرآن بگوید او تصمیم بر این کار گرفت چرا که این لحظه،لحظه تصمیم نبود.

دیگر اینکه پیدا شدن حالت خشونت و انتقام جویی،پس از این شکست، طبیعی است زیرا او تمام آنچه را در توان داشت از طریق ملایمت با یوسف به خرج داد،و چون نتوانست از این راه در او نفوذ کند به حربه دیگر متوسل شد که حربه خشونت بود.

سوم اینکه در ذیل این آیه می خوانیم کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ :

"ما هم"بدی"و هم"فحشاء"را از یوسف بر طرف ساختیم"فحشاء،همان آلودگی به بی عفتی است،و سوء نجات از چنگال ضربه همسر عزیز مصر.

ولی به هر حال یوسف،چون برهان پروردگار را دید،از گلاویز شدن به آن زن خودداری کرد مبادا به او حمله کند و او را مضروب سازد و این خود دلیلی شود که او قصد تجاوز را داشته،و لذا ترجیح داد که خود را از آن محل دور سازد و به سوی در فرار کند.

۳-بدون شک،یوسف جوانی بود با تمام احساسات جوانی،هر چند غرائز نیرومند او تحت فرمان عقل و ایمان او بود،ولی طبیعی است که هر گاه چنین انسانی در برابر صحنه های فوق العاده هیجان انگیز قرار گیرد،طوفانی در درون او بر پا می شود،و غریزه و عقل به مبارزه با یکدیگر بر می خیزند،هر قدر امواج عوامل تحریک کننده نیرومندتر باشد،کفه غرائز،قوت می گیرد،تا آنجا که ممکن است در یک لحظه زود گذر به آخرین مرحله قدرت برسد،آن چنان که اگر از این مرحله،گامی فراتر رود،لغزشگاه هولناکی است،ناگهان نیروی ایمان و عقل به هیجان در می آید و به اصطلاح بسیج می شود و کودتا می کند،و قدرت غریزه را که تا لب پرتگاه کشانیده بود به عقب میراند.

قرآن مجید این لحظه زود گذر حساس و بحرانی را که در میان دو زمان

آرامش و قابل اطمینان قرار گرفته بود،در آیه فوق،ترسیم کرده است،بنا بر این منظور از جمله" هَمَّ بِها لَوْ لاَ أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ "این است که در کشمکش غریزه و عقل،یوسف تا لب پرتگاه کشیده شد،اما ناگهان،بسیج فوق العاده نیروی ایمان و عقل،طوفان غریزه را در هم شکست (۱)تا کسی گمان نکند اگر یوسف توانست خود را از این پرتگاه برهاند،کار ساده ای انجام داده چرا که عوامل گناه و هیجان در وجود او،ضعیف بود،نه هرگز،او نیز برای حفظ پاکی خویش در این لحظه حساس دست به شدیدترین مبارزه و جهاد با نفس زد.

***

منظور از برهان پروردگار چیست؟

"برهان"در اصل مصدر"بره"به معنی سفید شدن است،و سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنایی مقصود شود،برهان گفته شده است،بنا بر این برهان پروردگار که باعث نجات یوسف شد،یک نوع دلیل روشن الهی بوده است که مفسران در باره آن احتمالات زیادی داده اند،از جمله:

۱-علم و ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته.

۲-آگاهی او نسبت به حکم تحریم زنا.

۳-مقام نبوت و معصوم بودن از گناه.

۴-یک نوع امداد و کمک الهی که بخاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد.

۵-از روایتی استفاده می شود که در آنجا بتی بود،که معبود همسر عزیز محسوب می شد،ناگهان چشم آن زن به بت افتاد،گویی احساس کرد با چشمانش خیره خیره به او نگاه می کند و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می نگرد،برخاست و لباسی به روی بت افکند،مشاهده این منظره طوفانی در دل یوسف پدید آورد،

۱- ۱) اقتباس از تفسیر فی ظلال ذیل آیه جلد ۴ صفحه ۷۱۱.

تکانی خورد و گفت:تو که از یک بت بی عقل و شعور و فاقد حس و تشخیص،شرم داری،چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه چیز را می داند و از همه خفایا و خلوتگاهها با خبر است،شرم و حیا نکنم؟.

این احساس،توان و نیروی تازه ای به یوسف بخشید و او را در مبارزه شدیدی که در اعماق جانش میان غریزه و عقل بود کمک کرد،تا بتواند امواج سرکش غریزه را عقب براند (۱).

در عین حال هیچ مانعی ندارد که تمام این معانی یک جا منظور باشد زیرا در مفهوم عام"برهان"همه جمع است،و در آیات قرآن و روایات،کلمه"برهان" به بسیاری از معانی فوق اطلاق شده است.

اما روایات بی مدرکی که بعضی از مفسران نقل کرده اند که می گوید یوسف تصمیمش را بر گناه گرفته بود که ناگهان در یک حالت مکاشفه جبرئیل یا یعقوب را مشاهده کرد،که انگشت خود را با دندان می گزید،یوسف این منظره را دید و عقب نشینی کرد،اینگونه روایات که هیچ سند معتبری ندارد،به روایات اسرائیلی میماند که زائیده مغزهای انسانهای کوتاه فکری است که هرگز مقام انبیاء را درک نکرده اند.

***اکنون به تفسیر بقیه آیه توجه کنید:قرآن مجید می گوید"ما این چنین برهان خویش را به یوسف نشان دادیم،تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم" (كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشٰاءَ).

"چرا که او از بندگان برگزیده و با اخلاص ما بود"(إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا الْمُخْلَصِينَ).

اشاره به اینکه اگر ما امداد غیبی و کمک معنوی را بیاری او فرستادیم،تا

ص:۳۷۴

۱- ۱) نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۴۲۲ و تفسیر قرطبی صفحه ۳۳۹۸ جلد پنجم.

از بـدی و گناه رهایی یابـد،بی دلیل نبود،او بنـده ای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزگاری و عمل پاک،خود را ساخته بود،و قلب و جان او از تاریکیهای شرک، پاک و خالص شده بود،و به همین دلیل شایستگی چنین امداد الهی را داشت.

ذکر این دلیل نشان می دهد که اینگونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سـراغ پیامبرانی همچون یوسف می شتـافته،اختصاصـی به آنهـا نداشـته، هر کس در زمره بنـدگان خـالص خـدا و عبـاد اللّه المخلصـین وارد شود،او هم لایق چنین مواهبی خواهد بود.

***

نکته ها:

اشاره

۱-جهاد با نفس.

می دانیم در اسـلام برترین جهـاد،جهـاد با نفس است،که در حـدیث معروف پیامبر ص"جهاد اکبر"خوانـده شـده یعنی برتر از جهـاد بـا دشـمن که"جهـاد اصـغر"نـام دارد،اصولاـ تـا جهاد اکبر به معنی واقعی در انسان پیاده نشود در جهاد با دشـمن پیروز نخواهد شد.

در قرآن مجیـد صـحنه های مختلفی از میـدان جهاد اکبر رابطه با پیامبران و سایر اولیای خـدا ترسـیم شده است،که سرگذشـت یوسف و داسـتان عشق آتشـین همسـر عزیز مصـر یکی از مهمترین آنهـا است،گرچه قرآن مجیـد تمـام زوایـای آن را به خاطر اختصار تشریح نکرده ولی با یک جمله کوتاه(وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ) شدت این طوفان را بیان کرده است.

یوسف از میـدان این مبارزه روسـفید در آمـد به سه دلیل:نخست اینکه خود را به خدا سپرد و پناه به لطف او برد(قالَ مَعاذَ اللّهِ)و دیگر اینکه تـوجه به نمـک شناسـی نسبت به عزیز مصـر که در خـانه او زنـدگی می کرد،و یـا توجه به نعمتهـای بی پایـان خداوند که او را از قعر چاه وحشتناک به محیط امن و آرامی رسانید،وی

را بر آن داشت که به گذشته و آینده خویش بیشتر بیندیشد و تسلیم طوفانهای زود گذر نشود،سوم اینکه خود سازی یوسف و بندگی توام با اخلاص او که از جمله " إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ "استفاده می شود به او قوه و قدرت بخشید که در این میدان بزرگ در برابر وسوسه های مضاعفی که از درون و برون به او حمله ور بود زانو نزند.

و این درسی است برای همه انسانهای آزاده ای که می خواهند در میدان جهاد نفس بر این دشمن خطرناک پیروز شوند.

امیر مؤمنان علی ع در دعای صباح چه زیبا می فرماید:

و ان خذلنی نصرک عند محاربه النفس و الشیطان فقد وکلنی خذلانک الی حیث النصب و الحرمان :"اگر به هنگام مبارزه با نفس و شیطان از یاری تو محروم بمانم این محرومیت مرا به رنج و حرمان می سپارد و امیدی به نجات من نیست".

در حدیثی می خوانیم:

ان النبی(ص)بعث سریه فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر،فقیل یا رسول اللّه ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس :"پیامبر ص گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد هنگامی که(با تنهای خسته و بدنهای مجروح)بازگشتند فرمود آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند،ولی وظیفه جهاد اکبر بر آنها باقی مانده،عرض کردند ای رسول خدا!جهاد اکبر چیست؟فرمود:جهاد با نفس (۱).

علی ع می فرماید

المجاهد من جاهد نفسه :"مجاهد حقیقی کسی است که با هوسهای سرکش نفس بجنگد" (۲).

و از امام صادق ع نقل شده:

من ملک نفسه اذا رغب،و اذا رهب،و اذا

۱- ۱) وسائل الشیعه جلد ۱۱ صفحه ۱۲۲.

۲- ۲) مدرک قبل صفحه ۱۲۴.

اشتهی،و اذا غضب،و اذا رضی،حرم اللّه جسده علی النار :"کسی که بر خویشتن در چند حالت مسلط باشد بهنگام تمایل،و به هنگام ترس و به هنگام شهوت و به هنگام غضب و به هنگام رضایت و خشنودی از کسی(آن چنان بر اراده خویش مسلط باشد که این امور،او را از فرمان خدا منحرف نسازد)خداوند جسد او را بر آتش حرام می کند" (۱).

***

۲-پاداش اخلاص.

همانگونه که در تفسیر آیات فوق اشاره کردیم،قرآن مجید نجات یوسف را از این گرداب خطرناک که همسر عزیز بر سر راه او ایجاد کرده بود به خدا نسبت می دهد و می گوید ما سوء و فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم.

ولی با توجه به جمله بعد که می گوید او از بندگان مخلص ما بود این حقیقت روشن می شود که خداوند بندگان مخلص خود را هرگز در این لحظات بحرانی تنها نمی گذارد،و کمکهای معنوی خود را از آنان دریغ نمی دارد،بلکه با الطاف خفیه خود و مددهای غیبی که توصیف آن با هیچ بیانی ممکن نیست،بندگان خود را حفظ می کند و این در واقع پاداشی است که خدای بزرگ به این گونه بندگان می بخشد،پاداش پاکی و تقوا و اخلاص.

ضمنا تذکر نکته نیز لازم است که در آیات فوق یوسف از بندگان مخلص (بر وزن مطلق)به صورت اسم مفعولی ذکر شده یعنی خالص شده،نه به صورت مخلص(بر وزن محسن)به صورت اسم فاعلی که به معنی خالص کننده است.

دقت در آیات قرآن نشان می دهد که مخلص(به کسر لام)بیشتر در مواردی به کار رفته است که انسان در مراحل نخستین تکامل و در حال خود سازی بوده است، فاذا ارکبوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ :"هنگامی که بر کشتی سوار

۱- ۱) مدرک قبل صفحه ۱۲۳.

می شونـد خدا را با اخلاص می خوانند"(عنکبوت-۶۵) وَ مٰا أُمِرُوا إِلاّ لِيَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ :"به آنها فرمان داده نشـد مگر اینکه خدا را با اخلاص پرستش کنند"(بینه-۵).

ولی مخلص(بفتح لام)به مرحله عـالی که پس از مـدتی جهـاد بـا نفس،حاصـل می شود گفته شـده است،همان مرحله ای که شیطـان از نفـوذ وسـوسه اش در انسـان مـایوس می شـود،در حقیقـت بیمه الهی می گردد، قٰالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلاّ عِبٰادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ :"شیطان گفت به عزتت سوگند که همه آنها را گمراه می کنم مگر بندگان مخلصت را"(ص-۸۳).

و یوسف به این مرحله رسیده بود که در آن حالت بحرانی،همچون کوه استقامت کرد و باید کوشید تا به این مرحله رسید.

***

۳-متانت و عفت بیان.

از شـگفتیهای قرآن که یکی از نشـانه هـای اعجـاز،این است که هیچگونه تعبیر زننـده و رکیـک و ناموزون و مبتـذل و دور از عفت بیـان،در آن وجود نـدارد، و ابـدا متنـاسب طرز تعبیرات یـک فرد عـادی درس نخوانـده و پرورش یافته در محیط جهل و نادانی نیست،با اینکه سخنان هر کس متناسب و همرنگ افکار و محیط اوست.

در میان تمام سرگذشـتهایی که قرآن نقل کرده یک داستان واقعی عشقی، وجود دارد و آن داستان یوسف و همسر عزیز مصر است.

داستانی که از عشق سوزان و آتشین یک زن زیبای هوس آلود،با جوانی ماهرو و پاکدل سخن می گوید.

گویندگان و نویسـندگان هنگامی که با اینگونه صـحنه ها روبرو می شوند یا ناچارند برای ترسیم چهره قهرمانان و صحنه های اصلی داستان جلو زبان یا قلم

را رها نموده و به اصطلاح حق سخن را ادا کنند،گو اینکه هزار گونه تعبیرات تحریک آمیز یا زننده و غیر اخلاقی به میان آید.

و یا مجبور می شوند برای حفظ نزاکت و عفت زبان و قلم،پاره ای از صحنه ها را در پرده ای از ابهام بپیچند و به خوانندگان و شنوندگان-بطور سربسته تحویل دهند!، گوینده و نویسنده هر قدر مهارت داشته باشد،غالبا گرفتار یکی از این دو اشکال می شود.

آیا می توان باور کرد فردی درس نخوانده،هم ترسیم دقیق و کاملی از باریکترین و حساس ترین فصول چنین عشق شورانگیزی بنماید،بدون اینکه کوچکترین تعبیر تحریک آمیز و دور از عفتی به کار برد.

ولی قرآن در ترسیم صحنه های حساس این داستان به طرز شگفت انگیزی "دقت در بیان"را با"متانت و عفت"بهم آمیخته و بدون اینکه از ذکر وقایع چشم بپوشد و اظهار عجز کند،تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار بسته است.

میدانیم از همه صحنه های این داستان،حساستر شرح ماجرای آن"خلوتگاه عشق"است که"ابتکار"و"هوس"همسر عزیز مصر،دست بدست هم دادند و آن را به وجود آوردند.

قرآن در شرح این ماجرا همه گفتنی ها را گفته،اما کوچکترین انحرافی از اصول عفت سخن پیدا نکرده است،آنجا که می گوید: وَ رٰاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوٰابَ وَ قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ قٰالَ مَعٰاذَ اللّٰهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوٰایَ إِنَّهُ لاٰ یُفْلِحُ الظّٰالِمُونَ (یوسف-۲۳):"و بانویی که یوسف در خانه او بود از وی تقاضا و خواهش کرد و تمام درها را بست و گفت بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیا شده،گفت:از این کار به خدا پناه می برم(عزیز مصر)بزرگ و صاحب من است،مرا گرامی داشته،مسلما ظالمان و(آلودگان)

رستگار نخواهند شد".

[نکات قابل دقت آیه]

اشاره

نکاتی که در این آیه قابل دقت است از این قرار است:

[۱-کلمه"راود"]

۱-کلمه"راود"در جایی بکار برده می شود که کسی با اصرار آمیخته به نرمش و ملایمت چیزی را از کسی بخواهد(اما همسر عزیز مصر چه چیز از یوسف خواسته بود)چون روشن بوده،قرآن به همین کنایه واضح قناعت نموده و نامی از آن نبرده است.

[۲-" اَلَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهٰا "]

۲-قرآن در اینجا حتی تعبیر"امراه العزیز"(یعنی همسر عزیز مصر) را به کار نمی برد بلکه می گوید:" اَلَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهٰا "(بانویی که یوسف در خانه او بود)تا به پرده پوشی و عفت بیان نزدیکتر باشد ضمنا با این تعبیر حس حقشناسی یوسف را نیز مجسم ساخته،همانطور که مشکلات یوسف را در عدم تسلیم در برابر چنین کسی که زندگی او در پنجه وی می باشد مجسم می کند.

[۳-" غَلَّقَتِ الْأَبْوٰابَ "]

۳-"غلقت الأبواب"که معنی مبالغه را می رساند و دلالت می کند تمام درها را به شدت بست و این ترسیمی از آن صحنه هیجان انگیز است.

[۴-" قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ "]

۴-جمله" قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ "که معنی آن"بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیاست"یا"بیا که من در اختیار توام"آخرین سخن را از زبان همسر عزیز برای رسیدن به وصال یوسف شرح می دهد،ولی در عبارتی سنگین و پرمتانت و پر معنی و بدون هیچگونه جنبه تحریک آمیز و بدآموز.

[۵-"معاذ اللّٰه"]

۵-جمله" مَعٰاذَ اللّٰهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوٰایَ "که یوسف در پاسخ دعوت آن زن زیبای افسونگر گفت،به گفته اکثر مفسران به این معنی است:پناه به خدا می برم،عزیز مصر همسر تو بزرگ و صاحب من است و به من احترام می گذارد و اعتماد نموده چگونه به او خیانت کنم این کار هم خیانت است و هم ظلم و ستم " إِنَّهُ لاٰ یُفْلِحُ الظّٰالِمُونَ "و به این ترتیب کوشش یوسف را

برای بیدار ساختن عواطف انسانی همسر عزیز مصر تشریح می کند.

ص :۳۸۰

[۶- لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ]

۶-جمله" وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَآ برهان ربه"از یک طرف ترسیم دقیقی از آن خلوتگاه عشق است که آن چنان وضع تحریک آمیز بوده که اگر یوسف هم مقام"عقل"یا"ایمان"یا"عصمت"نداشت گرفتار شده بود و از طرف دیگر پیروزی نهایی یوسف را در چنین شرایطی بر دیو شهوت طغیانگر بطرز زیبایی توصیف نموده.

جالب اینکه تنها کلمه"هم"به کار برده شده یعنی"همسر عزیز مصر تصمیم خود را گرفته بود و یوسف هم اگر برهان پروردگار را نمی دید،تصمیم خود را می گرفت"آیا کلمه ای متانت آمیزتر از کلمه"قصد و تصمیم"در اینجا می توان پیدا کرد؟!.

ص:۳۸۱

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۲۵ تا ۲۹]

اشاره

وَ اِسْتَبَقَا اَلْبابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى اَلْبابِ قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً إِلاّ أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۲۵) قالَ هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ اَلْكاذِبِينَ (۲۶) وَ إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ اَلصّادِقِينَ (۲۷) فَلَمّا رَأى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (۲۸) يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا وَ اِسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ اَلْخاطِئِينَ (۲۹)

ترجمه:

۲۵-و هر دو بسوی در دویدند(در حالی که همسر عزیز،یوسف را تعقیب می کرد و پیراهن او را از پشت پاره کرد و در این هنگام آقای آن زن را دم در یافتند!آن زن گفت:

کیفر کسی که نسبت به اهل تو اراده خیانت کند جز زندان و یا عذاب دردناک چه خواهد بود؟!.

۲۶-(یوسف)گفت او مرا با اصرار بسوی خود دعوت کرد و در این هنگام شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد که اگر پیراهن او از پیش رو پاره شده آن زن راست می گوید و او از دروغگویان است.

۲۷-و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده آن زن دروغ می گوید و او از راستگویان است.

۲۸-هنگامی که(عزیز مصر)دید پیراهن او(یوسف)از پشت سر پاره شده گفت این از مکر و حیله شماست که مکر و حیله شما زنان عظیم است.

۲۹-یوسف!از این موضوع صرفنظر کن،و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن که از خطاکاران بودی.

ص :۳۸۲

تفسیر:

طشت رسوایی همسر عزیز از بام افتاد!

مقاومت سرسختانه یوسف همسر عزیز را تقریبا مایوس کرد،ولی یوسف که در این دور مبارزه در برابر آن زن عشوه گر و هوسهای سرکش نفس،پیروز شده بود احساس کرد که اگر بیش از این در آن لغزشگاه بماند خطرناك است و باید خود را از آن محل دور سازد و لذا"با سرعت به سوی در کاخ دوید تا در را باز کند و خارج شود، همسر عزیز نیز بی تفاوت نماند،او نیز به دنبال یوسف به سوی در دوید تا مانع خروج او شود،و برای این منظور،پیراهن او را از پشت سر گرفت و به عقب کشید،به طوری که پشت پیراهن از طرف طول پاره شد" (وَ اسْتَبَقَا الْبٰابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ).

"استباق"در لغت به معنی سبقت گرفتن دو یا چند نفر از یکدیگر است، و"قد"به معنی پاره شده از طرف طول است،همانگونه که"قط"به معنی پاره شدن از عرض است،لذا در حدیث داریم

کانت ضربات علی بن ابی طالب (ع)ابکارا کان اذا اعتلی قد،و اذا اعترض قط :"ضربه های علی بن ابی طالب ع در نوع خود بی سابقه بود،هنگامی که از بالا ضربه می زد،تا بپائین می شکافت و هنگامی که از عرض،ضربه می زد دو نیم می کرد" (۱).

ولی هر طور بود،یوسف خود را به در رسانید و در را گشود،ناگهان عزیز مصر را پشت در دیدند،به طوری که قرآن می گوید:"آن دو،آقای آن زن را دم در یافتند"(وَ أَلْفَيٰا سَيِّدَهٰا لَدَى الْبٰابِ).

"الفیت"از ماده"الفاء"به معنی یافتن ناگهانی است و تعبیر از شوهر به"سید"به طوری که بعضی از مفسران گفته اند طبق عرف و عادت مردم مصر بوده که زنها شوهر خود را"سید"خطاب می کردند،و در فارسی امروز هم زنان

۱- ۱) مجمع البیان ذیل آیه.

از همسر خود تعبیر به"آقا"می کنند.

در این هنگـام که همسـر عزیز از یک سو خود را در آسـتانه رسوایی دیـد،و از سوی دیگر شـعله انتقام جویی از درون جان او زبانه می کشـید،نخستین چیزی که بنظرش آمد این بود که با قیافه حق بجانبی رو به سوی همسرش کرد و یوسف را با این بیان متهم ساخت،"صدا زد کیفر کسـی که نسـبت به اهل و همسـر تو،اراده خیانت کند،جز زندان یا عذاب الیم چه خواهد بود"؟!(قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِکَ سُوءاً إِلاّ أَنْ یُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِیمٌ).

جالب اینکه این زن خیانتکار تا خود را در آسـتانه رسوایی ندیده بود فراموش کرده بود که همسر عزیز مصر است،ولی در این موقع با تعبیر اهلك(خانواده تو)می خواهـد حس غیرت عزیز را برانگیزد که من مخصوص توام نباید دیگری چشم طمع در من بدوزد!،این سخن بی شباهت به گفتار فرعون مصر در عصر موسی ع نیست،که به هنگام تکیه بر تخت قدرت می گفت أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ :

"آیـا کشور مصـر از آن من نیست"(زخرف-۵۱)امـا به هنگـامی که تخت و تـاج خود را در خطر،و سـتاره اقبـال خویش را در آسـتانه افول دیـد گفت:این دو برادر (موسـی و هارون)می خواهند شـما را از"سـرزمینتان"!اخارج سازند، یُرِیدانِ أَنْ یُخْرِجاکُمْ مِنْ أَرْضِکُمْ (طه-۶۳).

نکته قابل توجه دیگر اینکه همسـر عزیز مصر،هرگز نگفت یوسف قصد سویی در باره من داشته بلکه در باره میزان مجازات او بـا عزیز مصـر صـحبت کرد، آن چنان که گویی اصل مساله مسـلم است،و سـخن از میزان کیفر و چگونگی مجازات او است و این تعبیر حساب شده در آن لحظه ای که می بایست آن زن دست و پای خود را گم کند نشانه شدت حیله گری او است (۱).

ص :۳۸۴

۱- ۱) در اینکه"ما"در جمله"ما جزاء"...نافیه است یا استفهامیه؟در میان مفسران گفتگو است ولی نتیجه آن در هر حال چندان تفاوتی نمی کند.

و باز این تعبیر که اول سخن از زندان می گوید و بعد گویی به زندان هم قانع نیست،پا را بالاتر می گذارد و از "عذاب الیم"که تا سر حد شکنجه و اعدام پیش می رود،حرف می زند. ***یوسف در اینجا سکوت را به هیچوجه جایز نشمرد و با صراحت پرده از روی راز عشق همسر عزیز برداشت و گفت:"او مرا با اصرار و التماس به سوی خود دعوت کرد"(قٰالَ هِیَ رٰاوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی).

بدیهی است در چنین ماجرا هر کس در آغاز کار به زحمت می تواند باور کند که جوان نو خاسته برده ای بدون همسر،بی گناه باشد،و زن شوهردار ظاهرا با شخصیتی گناهکار،بنا بر این شعله اتهام بیشتر دامن یوسف را می گیرد،تا همسر عزیز را!.

ولی از آنجا که خداوند حامی نیکان و پاکان است،اجازه نمی دهد،این جوان پارسای مجاهد با نفس در شعله های تهمت بسوزد،لذا قرآن می گوید:"در این هنگام شاهدی از خاندان آن زن گواهی داد،که برای پیدا کردن مجرم اصلی، از این دلیل روشن استفاده کنید:اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد،آن زن،راست می گوید،و یوسف دروغگو است(وَ شَهِدَ شٰاهِدٌ مِنْ أَهْلِهٰا إِنْ کٰانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْکٰاذِبِینَ). ***"و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده است،آن زن دروغ می گوید و یوسف راستگو است"(وَ إِنْ کٰانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَکَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصّٰادِقِینَ).

چه دلیلی از این زنده تر،چرا که اگر تقاضا از طرف همسر عزیز بوده،او به پشت سر یوسف دویده است و یوسف در حال فرار بوده که پیراهنش را چسبیده، مسلما از پشت سر پاره می شود،و اگر یوسف به همسر عزیز هجوم برده و او فرار

کرده یا رو در رو به دفاع از خویش برخاسته،مسلما پیراهن یوسف از جلو پاره خواهد شد،و چه جالب است که این مساله ساده پاره شدن پیراهنی،مسیر زندگی بی گناهی را تغییر دهد و همین امر کوچک سندی بر پاکی او،و دلیلی بر رسوایی مجرمی گردد!. ***عزیز مصر،این داوری را که بسیار حساب شده بود پسندید،و در پیراهن یوسف خیره شد،"و هنگامی که دید پیراهنش از پشت سر پاره شده(مخصوصا با توجه به این معنی که تا آن روز دروغی از یوسف نشنیده بود)رو به همسرش کرد و گفت:این کار از مکر و فریب شما زنان است که مکر شما زنان،عظیم است" (فَلَمّا رَأی قَمِیصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ). ***در این هنگام عزیز مصر از ترس اینکه،این ماجرای اسف انگیز برملا نشود، و آبروی او در سرزمین مصر،بر باد نرود،صلاح این دید که سر و ته قضیه را به هم آورده و بر آن سر پوش نهد،رو به یوسف کرد و گفت:"یوسف تو صرف نظر کن و دیگر از این ماجرا چیزی مگو"(یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا).

سپس رو به همسرش کرد و گفت:"تو هم از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی"(وَ اسْتَغْفِرِی لِذَنْبِکِ إِنَّکِ کُنْتِ مِنَ الْخاطِئِینَ). (۱)

بعضی گفته اند گوینده این سخن،عزیز مصر نبود،بلکه همان شاهد بود، ولی هیچ دلیلی برای این احتمال وجود ندارد،بخصوص که این جمله بعد از گفتار عزیز واقع شده است.

۱- ۱) در این جمله" مِنَ الْخاطِئِینَ "که جمع مذکر است گفته شده،نه"من الخاطئات"که جمع مؤنث است،این به خاطر آنست که در بسیاری از موارد جمع مذکر را به عنوان تغلیب بر هر دو گروه اطلاق می کنند،یعنی تو در زمره خطاکارانی.

***

نکته ها:

اشاره

۱-شاهد که بود؟.

در اینکه شهادت دهنده چه کسی بود که پرونده یوسف و همسر عزیز را به این زودی جمع و جور و مختومه ساخت و بی گناه را از گنهکار آشکار نمود،در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند یکی از بستگان همسر عزیز مصر بود،و کلمه "من اهلها"گواه بر این است،و قاعده مرد حکیم و دانشمند و با هوشی بوده است،که در این ماجرا که هیچ شاهد و گواهی ناظر آن نبوده،توانست از شکاف پیراهنی!حقیقت حال را ببیند،و می گویند این مرد از مشاوران عزیز مصر،و در آن ساعت،همراه او بوده است.

تفسیر دیگر اینکه بچه شیر خواری از بستگان همسر عزیز مصر،در آن نزدیکی بود،و یوسف از عزیز مصر خواست،که داوری را از این کودک بطلبند، عزیز مصر نخست در تعجب فرو رفت که مگر چنین چیزی ممکن است؟اما هنگامی که کودک شیر خوار-همچون مسیح در گهواره-به سخن آمد،و این معیار و مقیاس را برای شناختن گنهکار از بی گناه بدست داد متوجه شد که یوسف یک غلام نیست،بلکه پیامبری است یا پیامبر گونه!.

در روایاتی که از طرق اهل بیت و اهل تسنن وارد شده به این تفسیر اشاره شده است از جمله ابن عباس از پیامبر ص چنین نقل می کند که فرمود:چهار نفر در طفولیت سخن گفتند:فرزند آرایشگر فرعون،و شاهد یوسف،و صاحب جریج و عیسی بن مریم (۱).

در تفسیر علی بن ابراهیم نیز از امام صادق ع نقل شده که شهادت دهنده کودکی در گاهواره بود (۲).

۱- ۱) تفسیر المنار جلد ۱۲ صفحه ۲۸۷.

۲- ۲) تفسیر نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۴۲۲.

ولی باید توجه داشت که هیچیک از دو حدیث بالا،سند محکمی ندارد، بلکه هر دو مرفوعه است.

سومین احتمالی که داده انـد این است که شاهد،همان دریدگی پیراهن بود که با زبان حال این شـهادت را داد،ولی با توجه به کلمه من اهلها(شاهد از خاندان همسر عزیز مصر بود)این احتمال بسیار بعید بنظر می رسد بلکه منتفی است.

***

۲-چرا عکس العمل عزیز مصر،خفیف بود؟.

از جمله مسـائلی که در این داسـتان توجه انسـان را به خود جلب می کنـد این است که در یـک چنین مسـاله مهمی که ناموس عزیز مصـر به آن آلوده شـده بود، چگونه او بـا یـک جمله قناعت کرد و تنها گفت از گناه خود اسـتغفار کن که از خطاکاران بودی،و شایـد همین مساله سـبب شد که همسـر عزیز پس از فاش شدن اسـرارش در سـرزمین مصـر،زنان اشـراف را به مجلس خاصی دعوت کند و داستان عشق خود را با صراحت و عریان باز گو نماید.

آیـا ترس از رسـوایی،عزیز را وادار کرد کـه در ایـن مسـاله کوتـاه بیایـد؟ یـا اینکـه اصولاـ برای زمامـداران خـود کـامه و طاغوتیان،مساله غیرت و حفظ ناموس چنـدان مطرح نیست؟آنها آن قـدر آلوده به گناه و فساد و بی عفتی هسـتند که اهمیت و ابهت این موضوع،در نظرشان از بین رفته است.

احتمال دوم قویتر به نظر می رسد.

***

۳-حمایت خدا در لحظات بحرانی

درس بزرگ دیگری که این بخش از داسـتان یوسف به مـا می دهـد،همان حمایت وسـیع پروردگار است که در بحرانی ترین حالات به یاری انسان می شتابد و به مقتضای" يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَحْتَسِبُ "از طرقی که هیچ

باور نمی کرد روزنه امید برای او پیدا می شود و شکاف پیراهنی سند پاکی و برائت او می گردد،همان پیراهن حادثه سازی که یک روز،برادران یوسف را در پیشگاه پدر به خاطر پاره نبودن رسوا می کند،و روز دیگر همسر هوسران عزیز مصر را بخاطر پاره بودن،و روز دیگر نور آفرین دیده های بی فروغ یعقوب است، و بوی آشنای آن همراه نسیم صبحگاهی از مصر به کنعان سفر می کند،و پیر کنعانی را بشارت به قدوم موکب بشیر می دهد!.

به هر حال خدا الطاف خفیه ای دارد که هیچکس از عمق آن آگاه نیست، و به هنگامی که نسیم این لطف می وزد،صحنه ها چنان دگرگون می شود که برای هیچکس حتی هوشمندترین افراد قابل پیش بینی نیست.

پیراهن با تمام کوچکیش که چیز مهمی است،گاه می شود چند تار عنکبوت مسیر زندگی قوم و ملتی را برای همیشه عوض می کند،آن چنان که در داستان غار ثور و هجرت پیامبر ص واقع شد.

***

۴-نقشه همسر عزیز مصر

در آیات فوق،اشاره به مکر زنان(البته زنانی همچون همسر عزیز که بی بند و بار و هوسرانند)شده است،و این مکر و حیله گری به عظمت توصیف گردیده(إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ).در تاریخ و همچنین در داستانها که سایه ای از تاریخ است،مطالب زیادی در این زمینه نقل شده،که مطالعه مجموع آنها نشان می دهد، زنان هوسران برای رسیدن به مقصود خود،نقشه هایی می کشند که در نوع خود بی نظیر است.

در داستان بالا دیدیم که همسر عزیز چگونه بعد از شکست در عشق و قرار گرفتن در آستانه رسوایی،با مهارت خاصی برائت خود و آلودگی یوسف را مطرح ساخت،او حتی نگفت که یوسف قصد سوء به من داشته،بلکه آن را به عنوان یک

امر مسلم فرض کرد و تنها سؤال از مجازات چنین کسی نمود؟مجازاتی که در مرحله زندان نیز متوقف نمی شد،بلکه به صورت نامعلوم و نامحدود،مطرح گشته بود.

در داستان همین زن که در رابطه با سرزنش زنان مصر نسبت به عشق بی قرارش به غلام و برده خویش در آیات بعد،مطرح است،نیز می بینیم که او برای تبرئه خود از چنین نیرنگ حساب شده استفاده می کند،و این تاکید دیگری است بر مکر اینگونه زنان.

ص:۳۹۰

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۳۰ تا ۳۴]

اشاره

وَ قٰالَ نِسْوَةٌ فِي اَلْمَدِينَةِ اِمْرَأَتُ اَلْعَزِيزِ تُرٰاوِدُ فَتٰاهٰا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهٰا حُبًّا إِنّٰا لَنَرٰاهٰا فِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ (۳۰) فَلَمّٰا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَ آتَتْ كُلَّ وٰاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً وَ قٰالَتِ اُخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمّٰا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلْنَ حٰاشَ لِلّٰهِ مٰا هٰذٰا بَشَراً إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ مَلَكٌ كَرِيمٌ (۳۱) قٰالَتْ فَذٰلِكُنَّ اَلَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رٰاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مٰا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُوناً مِنَ اَلصّٰاغِرِينَ (۳۲) قٰالَ رَبِّ اَلسِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمّٰا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِلاّٰ تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ اَلْجٰاهِلِينَ (۳۳) فَاسْتَجٰابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ (۳۴)

ترجمه:

۳۰-گروهی از زنان شهر گفتند که همسر عزیز جوانش(غلامش را)بسوی خود دعوت می کند و عشق این جوان در اعماق قلبش نفوذ کرده،ما او را در گمراهی آشکار می بینیم!.

۳۱-هنگامی که(همسر عزیز)از فکر آنها با خبر شد بسراغ آنها فرستاد(و از آنها دعوت کرد)و برای آنها پشتی های گرانقیمتی فراهم ساخت،و بدست هر کدام چاقویی (برای بریدن میوه)داد و در این موقع(به یوسف)گفت وارد مجلس آنان شو، هنگامی که چشمشان به او افتاد در تعجب فرو رفتند و(بی اختیار)دستهای خود را بریدند!و گفتند منزه است خدا این بشر نیست،این یک فرشته بزرگوار است!.

۳۲-(همسر عزیز)گفت این همان کسی است که بخاطر(عشق)او مرا سرزنش کردید

(آری)من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد،و اگر آنچه را دستور می دهم انجام ندهد به زندان خواهد افتاد و مسلما خوار و ذلیل خواهد شد!.

۳۳-(یوسف)گفت پروردگارا!زندان نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا بسوی آن می خوانند و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من بازنگردانی قلب من به آنها متمایل می گردد و از جاهلان خواهم بود.

۳۴-پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آنها را از او بگردانید چرا که او شنوا و داناست.

تفسیر:

توطئه دیگر همسر عزیز مصر

هر چند مساله اظهار عشق همسر عزیز،با آن داستانی که گذشت یک مساله خصوصی بود که عزیز هم تاکید بر کتمانش داشت،اما از آنجا که اینگونه رازها نهفته نمی ماند،مخصوصا در قصر شاهان و صاحبان زر و زور،که دیوارهای آنها گوشهای شنوایی دارد،سرانجام این راز از درون قصر به بیرون افتاد،و چنان که قرآن گوید:"گروهی از زنان شهر،این سخن را در میان خود گفتگو می کردند و نشر می دادند که همسر عزیز با غلامش سر و سری پیدا کرده و او را به سوی خود دعوت می کند"(وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ).

"و آن چنان عشق غلام بر او چیره شده که اعماق قلبش را تسخیر کرده است" (قَدْ شَغَفَها حُبًّا).

و سپس او را با این جمله مورد سرزنش قرار دادند"ما او را در گمراهی آشکار می بینیم"!(إِنّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ).

روشن است آنها که این سخن را می گفتند،زنان اشرافی مصر بودند که اخبار قصرهای پر از فساد فرعونیان و مستکبرین برای آنها جالب بود و همواره در جستجوی آن بودند.

ص: ۳۹۲

این دسته از زنان اشرافی که در هوسرانی چیزی از همسر عزیز کم نداشتند، چون دستشان به یوسف نرسیده بود به اصطلاح جانماز آب می کشیدند و همسر عزیز را به خاطر این عشق در گمراهی آشکار می دیدند!.

حتی بعضی از مفسران احتمال داده اند،که پخش این راز بوسیله این گروه از زنان مصر،نقشه ای بود برای تحریک همسر عزیز،تا برای تبرئه خود،آنها را به کاخ دعوت کند و یوسف را در آنجا ببینند!،آنها شاید فکر می کردند اگر به حضور یوسف برسند چه بسا بتوانند نظر او را به سوی خویشتن!جلب کنند که هم از همسر عزیز شاید زیباتر بودند،و هم جمالشان برای یوسف تازگی داشت،و هم آن نظر احترام آمیز یوسف به همسر عزیز،که نظر فرزند به مادر، یا مربی.یا صاحب نعمت بود،در مورد آنها موضوع نداشت،و به این دلیل احتمال نفوذشان در او بسیار بیشتر از احتمال نفوذ همسر عزیز بود!.

"شغف"از ماده"شغاف"به معنی گره بالای قلب و یا پوسته نازک روی قلب است،که به منزله غلافی تمام آن را در برگرفته و شَغَفَها حُبًّا یعنی آن چنان به او علاقمند شده که محبتش به درون قلب او نفوذ کرده،و اعماق آن را در بر گرفته است،و این اشاره به عشق شدید و آتشین است.

"آلوسی"در تفسیر"روح المعانی"از کتاب"اسرار البلاغه"برای عشق و علاقه مراتبی ذکر کرده که به قسمتی از آن در اینجا اشاره می شود:

نخستین مراتب محبت همان"هوی"(به معنی تمایل)است،سپس"علاقه" یعنی محبتی که ملازم قلب است.و بعد از آن،"کلف"به معنی شدت محبت، و سپس"عشق"و بعد از آن"شعف"(با عین)یعنی حالتی که قلب در آتش عشق می سوزد و از این سوزش احساس لذت می کند و بعد از آن"لوعه"و سپس"شغف" یعنی مرحله ای که عشق به تمام زوایای دل نفوذ می کند و سپس"تدله"و آن مرحله ای است که عشق،عقل انسان را می رباید و آخرین مرحله"هیوم"

ص :۳۹۳

است و آن مرحله بی قراری مطلق است که شخص عاشق را بی اختیار به هر سو می کشاند (۱).

این نکته نیز قابل توجه است که چه کسی این راز را فاش نمود،همسر عزیز که او هرگز طرفدار چنین رسوایی نبود،یا خود عزیز که او تاکید بر کتمان می نمود،یا داور حکیمی که این داوری را نمود که از او این کار بعید می نمود، اما بهر حال اینگونه مسائل آنهم در آن قصرهای پر از فساد-همانگونه که گفتیم- چیزی نیست که بتوان آن را مخفی ساخت،و سرانجام از زبان تعزیه گردانهای اصلی به درباریان و از آنجا به خارج،جسته گریخته درز می کند و طبیعی است که دیگران آن را با شاخ و برگ فراوان زبان به زبان نقل می نمایند. ***"همسر عزیز،که از مکر زنان حیله گر مصر،آگاه شد،نخست ناراحت گشت سپس چاره ای اندیشید و آن این بود که از آنها به یک مجلس میهمانی دعوت کند و بساط پر تجمل با پشتیهای گرانقیمت برای آنها فراهم سازد،و بدست هر کدام چاقویی برای بریدن میوه دهد"(اما چاقوهای تیز،تیزتر از نیاز بریدن میوه ها!) (فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَیْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً وَ آتَتْ کُلَّ واحِدَهٍ مِنْهُنَّ سِکِّیناً) (۲).

ص: ۳۹۴

۱- ۱) تفسیر روح المعانی جلد ۱۲ صفحه ۲۰۳.

۲- ۲) "متکا"به معنی چیزی است که بر آن تکیه می کنند،مانند پشتی ها و تختها و صندلیها،آن چنان که در قصرهای آن زمان معمول بود ولی بعضی"متکا"را به"اترج"که نوعی میوه است تفسیر کردند. آنها که متکا را به همان معنی پشتی و مانند آن تفسیر کرده اند نیز گفته اند که میوه اترج بوده است و اترج همان بالنگ است که میوه ای ترش مزه و دارای پوست ضخیمی است و از پوست ضخیم آن مربا درست می کنند،ممکن است این میوه در سرزمین مصر شبیه به آنچه نزد ما است کاملا ترش نبوده و رگه ای از شیرینی داشته که میوه پذیرایی محسوب می شده.

و این کار خود دلیل بر این است که او از شوهر خود،حساب نمی برد،و از رسوایی گذشته اش درسی نگرفت.

"سپس به یوسف دستور داد که در آن مجلس،گام بگذارد"تا زنان سرزنش گر،با دیدن جمال او.وی را در این عشقش ملامت نکنند(وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ).

تعبیر به اُخْرُجْ عَلَيْهِنَّ (بیرون بیا)به جای"ادخل"(داخل شو)این معنی را می رساند که همسر عزیز،یوسف را در بیرون نگاه نداشت،بلکه در یک اطاق درونی که احتمالا محل غذا و میوه بوده،سرگرم ساخت تا ورود او به مجلس از در ورودی نباشد و کاملا غیر منتظره و شوک آفرین باشد!.

اما زنان مصر که طبق بعضی از روایات ده نفر و یا بیشتر از آن بودند،هنگامی که آن قامت زیبا و چهره نورانی را دیدند،و چشمشان به صورت دلربای یوسف افتاد،صورتی همچون خورشید که از پشت ابر ناگهان ظاهر شود و چشمها را خیره کند،در آن مجلس طلوع کرد چنان واله و حیران شدند که دست از پا و ترنج از دست،نمی شناختند"آنها بهنگام دیدن یوسف او را بزرگ و فوق العاده شمردند" (فَلَمّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ).

"و آن چنان از خود بی خود شدند که(بجای ترنج)دستها را بریدند" (و قطعن ایدیهن).

و هنگامی که دیدند،برق حیا و عفت از چشمان جذاب او می درخشد و رخسار معصومش از شدت حیا و شرم گلگون شده،"همگی فریاد بر آوردند که نه،این جوان هرگز آلوده نیست،او اصلا بشر نیست،او یک فرشته بزرگوار آسمانی است" (وَ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلاّ مَلَكٌ كَرِيمٌ) (۱).

ص: ۳۹۵

۱- ۱) حاشَ لِلّهِ ،از ماده"حشی"به معنی طرف و ناحیه است و"تحاشی"به معنی کنارگیری می آید و مفهوم جمله"حاش للّه"این است که خدا منزه است،اشاره به اینکه یوسف هم بنده ای است پاک و منزه.

در اینکه زنان مصر در این هنگام،چه اندازه دستهای خود را بریدند در میان مفسران گفتگو است،بعضی آن را به صورتهای مبالغه آمیز نقل کرده اند، ولی آنچه از قرآن استفاده می شود این است که اجمالا دستهای خود را مجروح ساختند. ***در این هنگام زنان مصر،قافیه را به کلی باختند و با دستهای مجروح که از آن خون می چکید و در حالی پریشان همچون مجسمه ای بی روح در جای خود خشک شده بودند،نشان دادند که آنها نیز دست کمی از همسر عزیز ندارند.

او از این فرصت استفاده کرد و"گفت:این است آن کسی که مرا به خاطر عشقش سرزنش می کردید"(قالَتْ فَذٰلِكُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ).

همسر عزیز گویا می خواست به آنها بگوید شما که با یک بار مشاهده یوسف، این چنین عقل و هوش خود را از دست دادید و بی خبر دستها را بریدید و محو جمال او شدید و به ثنا خوانیش برخاستید،چگونه مرا ملامت می کنید که صبح و شام با او می نشینم و بر می خیزم؟.

همسر عزیز که از موفقیت خود در طرحی که ریخته بود،احساس غرور و خوشحالی می کرد و عذر خود را موجه جلوه داده بود یکباره تمام پرده ها را کنار زد و با صراحت تمام به گناه خود اعتراف کرد و گفت:"آری من او را به کام گرفتن از خویش دعوت کردم ولی او خویشتن داری کرد"(وَ لَقَدْ رٰاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ).

سپس بی آنکه از این آلودگی به گناه اظهار ندامت کند،و یا لا-اقل در برابر میهمانان کمی حفظ ظاهر نماید،با نهایت بی پروایی با لحن جدی که حاکی از اراده قطعی او بود،صریحا اعلام داشت،"اگر او(یوسف)آنچه را که من فرمان می دهم انجام ندهد و در برابر عشق سوزان من تسلیم نگردد بطور قطع به زندان خواهد افتاد"(وَ لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ مٰا آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ).

نه تنها به زندانش می افکنم بلکه"در درون زندان نیز خوار و ذلیل خواهد بود

ص: ۳۹۶

(وَ لَيَكُوناً مِنَ الصّاغِرِينَ).

طبیعی است هنگامی که عزیز مصر در برابر آن خیانت آشکار همسرش به جمله و استغفری لذنبک(از گناهانت استغفار کن)قناعت کند باید همسرش رسوایی را به این مرحله بکشاند،و اصولا در دربار فراعنه و شاهان و عزیزان همانگونه که گفتیم این مسائل چیز تازه ای نیست. ***بعضی در اینجا روایت شگفت آوری نقل کرده اند و آن اینکه گروهی از زنان مصر که در آن جلسه حضور داشتند به حمایت از همسر عزیز برخاستند و حق را به او دادند و دور یوسف را گرفتند،و هر یک برای تشویق یوسف به تسلیم شدن یک نوع سخن گفتند:

یکی گفت ای جوان!اینهمه خویشتن داری و ناز برای چیست؟چرا به این عاشق دلداده،ترحم نمی کنی؟مگر تو این جمال دل آرای خیره کننده را نمی بینی؟ مگر تو دل نداری و جوان نیستی و از عشق و زیبایی لذت نمی بری؟آخر مگر تو سنگ و چوبی؟!.

دومی گفت گیرم که از زیبایی و عشق چیزی نمی فهمی،ولی آیا نمیدانی که او همسر عزیز مصر و زن قدرتمند این سامان است؟فکر نمی کنی که اگر قلب او را بدست آوری،همه این دستگاه در اختیار تو خواهد بود؟و هر مقامی که بخواهی برای تو آماده است؟.

سومی گفت،گیرم که نه تمایل به جمال زیبایش داری،و نه نیاز به مقام و مالش،ولی آیا نمیدانی که او زن انتقامجوی خطرناکی است؟و وسائل انتقام جویی را کاملا در اختیار دارد؟آیا از زندان وحشتناک و تاریکش نمی ترسی و به غربت مضاعف در این زندان تنهایی نمی اندیشی؟!.

تهدید صریح همسر عزیز به زندان و ذلت از یک سو،و وسوسه های این زنان آلوده که اکنون نقش دلالی را بازی می کنند،از سویی دیگر یک لحظه بحرانی

شدید برای یوسف فراهم ساخت،طوفان مشکلات از هر سو او را احاطه کرده بود،اما او که از قبل خود را ساخته بود،و نور ایمان و پاکی و تقوا،آرامش و سکینه خاصی در روح او ایجاد کرده بود،با شجاعت و شهامت،تصمیم خود را گرفت و بی آنکه با زنان هوسباز و هوسران به گفتگو برخیزد رو به درگاه پروردگار آورد و این چنین به نیایش پرداخت:"بار الها،پروردگارا!زندان با آن همه سختیهایش در نظر من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن می خوانند" (قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ).

سپس از آنجا که می دانست در همه حال،مخصوصا در مواقع بحرانی،جز به اتکاء لطف پروردگار راه نجاتی نیست،خودش را با این سخن به خدا سپرد و از او کمک خواست،"پروردگارا اگر کلید و مکر و نقشه های خطرناک این زنان آلوده را از من باز نگردانی،قلب من به آنها متمایل می گردد و از جاهلان خواهم بود"(وَ إِلاّ تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ).

خداوندا!من به خاطر رعایت فرمان تو،و حفظ پاکدامنی خویش،از آن زندان وحشتناک استقبال می کنم،زندانی که روح من در آن آزاد است و دامانم پاک،و به این آزادی ظاهری که جان مرا اسیر زندان شهوت می کند و دامانم را آلوده می سازد پشت پا می زنم.

خدایا!کمکم فرما،نیرویم بخش،بر قدرت عقل و ایمان و تقوایم بیفزا تا بر این وسوسه های شیطانی پیروز گردم. ***و از آنجا که وعده الهی همیشه این بود که جهاد کننده گان مخلص را(چه با نفس و چه با دشمن)یاری بخشد،یوسف را در این حال تنها نگذاشت و لطف حق بیاریش شتافت،آن چنان که قرآن می گوید:"پروردگارش این دعای خالصانه او را اجابت کرد"(فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ).

"و مکر و نقشه آنها را از او بگردانید"(فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ).

"چرا که او شنوا است و دانا است"(انه هوا السمیع العلیم).

هم نیایشهای بندگان را می شنود و هم از اسرار درون آنها آگاه است،و هم راه حل مشکل آنها را می داند.

***

نکته ها:

اشاره

[۱-همسر عزیز و زنان مصر در راه رسیدن به مقصود به چه وسائلی متشبث شدند]

۱-همانگونه که دیدیم همسر عزیز و زنان مصر برای رسیدن به مقصود خود از امور مختلفی استفاده کردند:اظهار عشق و علاقه شدید تسلیم محض، و سپس تطمیع،و بعد از آن تهدید.و یا به تعبیر دیگر توسل به"شهوت"و"زر" و سپس"زور".

و اینها اصول متحد المالی است که همه خودکامگان و طاغوتها در هر عصر و زمانی به آن متوسل می شدند.حتی خود ما مکرر دیده ایم که آنها برای تسلیم ساختن مردان حق در آغاز یک جلسه نرمش فوق العاده و روی خوش نشان می دهند، و از طریق تطمیع و انواع کمکها وارد می شوند،و در آخر همان جلسه به شدیدترین تهدیدها توسل می جویند.و هیچ ملاحظه نمی کنند که این تناقض گویی آنهم در یک مجلس تا چه حد زشت و زننده و در خور تحقیر و انواع سرزنشها است.

دلیل آنهم روشن است آنها هدفشان را می جویند،وسیله برای آنان مهم نیست،و یا به تعبیر دیگر برای رسیدن به هدف استفاده از هر وسیله ای را مجاز می شمرند.

در این وسط افراد ضعیف و کم رشد در مراحل نخستین،یا آخرین مرحله تسلیم می شوند و برای همیشه به دامنشان گرفتار می گردند،اما اولیای حق با شجاعت و شهامتی که در پرتو نور ایمان یافته اند همه این مراحل را پشت سر گذارده و سازش ناپذیری خود را با قاطعیت هر چه تمامتر نشان می دهند،و تا سر حد مرگ پیش می روند،و عاقبت آنهم پیروزی است،پیروزی خودشان و مکتبشان و یا حد اقل

پیروزی مکتب.

***

[۲-آنها که در کنار گودند خود را پاک نشان می دهند]

۲-بسیارند کسانی که مانند زنان هوسباز مصر هنگامی که در کنار گود نشسته اند خود را پاك و پاکیزه نشان می دهند،و لاف تقوا و پارسایی می زنند و آلودگانی همچون همسر عزیز را در"ضلال مبین"می بینند.

اما هنگامی که پایشان به وسط گود کشیده شد در همان ضربه اول از پا در می آیند و عملا ثابت می کنند که تمام آنچه می گفتند حرفی بیش نبوده،اگر همسر عزیز پس از سالها نشست و برخاست با یوسف گرفتار عشق او شد آنها در همان مجلس اول به چنین سرنوشتی گرفتار شدند و به جای ترنج دستهای خویش را بریدند!.

***

[۳-چرا یوسف وارد مجلس زنان شد؟]

۳-در اینجا سؤالی پیش می آید که چرا یوسف حرف همسر عزیز را پذیرفت و حاضر شد گام در مجلس همسر عزیز مصر بگذارد،مجلسی که برای گناه ترتیب داده شده بود،و یا برای تبرئه یک گناهکار.

ولی با توجه به اینکه یوسف ظاهرا برده و غلام بود و ناچار بود که در کاخ خدمت کند ممکن است همسر عزیز از همین بهانه استفاده کرده باشد و به بهانه آوردن ظرفی از غذا یا نوشیدنی پای او را به مجلس کشانده باشد،در حالی که یوسف مطلقا از این نقشه و مکر زنانه اطلاع و آگاهی نداشت.

به خصوص اینکه گفتیم ظاهر تعبیر قرآن(اُخْرُجْ عَلَيْهِنَّ)نشان می دهد که او در بیرون آن دستگاه نبود بلکه در اطاق مجاور که محل غذا و میوه یا مانند آن بوده است قرار داشته است.

***

[۴-جمله"یدعوننی و کیدهن"]

۴-جمله" يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ "(این زنان مرا به آن دعوت می کنند)

و "کَیْدَهُنَّ "(نقشه این زنان...)به خوبی نشان می دهد که بعد از ماجرای بریدن دستها و دلباختگی زنان هوسباز مصر نسبت به یوسف آنها هم به نوبه خود وارد میدان شدند و از یوسف دعوت کردند که تسلیم آنها و یا تسلیم همسر عزیز مصر شود و او هم دست رد به سینه همه آنها گذاشت،این نشان می دهد که همسر عزیز در این گناه تنها نبود و"شریک جرم"هایی داشت

***

[۵-در پرتگاهها باید به خدا پناه برد]

۵-به هنگام گرفتاری در چنگال مشکلات و در مواقعی که حوادث پای انسان را به لب پرتگاهها می کشانند تنها باید به خدا پناه برد و از او استمداد جست که اگر لطف و یاری او نباشد کاری نمی توان کرد،این درسی است که یوسف بزرگ و پاکدامن به ما آموخته،او است که می گوید پروردگارا اگر نقشه های شوم آنها را از من باز نگردانی من هم به آنها متمایل می شوم،اگر مرا در این مهلکه تنها بگذاری طوفان حوادث مرا با خود می برد،این تویی که حافظ و نگهدار منی، نه قوت و قدرت و تقوای من!.

این حالت"وابستگی مطلق"به لطف پروردگار علاوه بر این که قدرت و استقامت نامحدودی به بندگان خدا می بخشد سبب می شود که از الطاف خفی او بهره گیرند.همان الطافی که توصیف آن غیر ممکن است و تنها باید آن را مشاهده کرد و تصدیق نمود.

اینها هستند که هم در این دنیا در سایه لطف پروردگارند و هم در جهان دیگر.

در حدیثی از پیامبر اسلام ص چنین می خوانیم:

سبعه یظلهم اللّه فی ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله:امام عادل،و شاب نشا فی عباده اللّه عز و جل،و رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه،و رجلان کانا فی طاعه اللّه عز و جل فاجتمعا علی ذلک و تفرقا، و رجل ذکر اللّه عز و جل خالیا ففاضت عیناه،و رجل دعته امراه ذات حسن و جمال فقال انی اخاف اللّه تعالی،و رجل تصدق بصدقه فاخفاها حتی لا تعلم

شماله ما تصدق بیمینه! :

"هفت گروهند که خداوند آنها را در سایه عرش خود قرار می دهد آن روز که سایه ای جز سایه او نیست:

پیشوای دادگر.

و جوانی که از آغاز عمر در بندگی خدا پرورش یافته.

و کسی که قلب او به مسجد و مرکز عبادت خدا پیوند دارد و هنگامی که از آن خارج می شود در فکر آن است تا به آن باز گردد.

و افرادی که در طریق اطاعت فرمان خدا متحدا کار می کنند و به هنگام جدا شدن از یکدیگر نیز رشته اتحاد معنوی آنها هم چنان برقرار است.

و کسی که به هنگام شنیدن نام پروردگار(به خاطر احساس مسئولیت یا ترس از گناهان)قطره اشک از چشمان او سرازیر می شود.

و مردی که زن زیبا و صاحب جمالی او را به سوی خویش دعوت کند او بگوید من از خدا ترسانم.

و کسی که به نیازمندان می کند و صدقه خود را مخفی می دارد آن چنان که دست چپ او از صدقه ای که با دست راست داده با خبر نشود"! (۱).

ص: ۴۰۲

۱- ۱) سفینه جلد ۱ صفحه ۵۹۵(ظل).

[سوره يوسف (١٢): آيات ٣۵ تا ٣٨]

اشاره

ثُمَّ بَدٰا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مٰا رَأَوُا اَلْآيٰاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّٰى حِينٍ (٣۵) وَ دَخَلَ مَعَهُ اَلسِّجْنَ فَتَيٰانِ قٰالَ أَحَدُهُمٰا إِنِّي أَرٰانِي أَعْصِرُ خَمْراً وَ قٰالَ اَلْآخَرُ إِنِّي أَرٰانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً تَأْكُلُ اَلطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنٰا بِتَأْوِيلِهِ إِنّٰا نَرٰاكَ مِنَ اَلْمُحْسِنِينَ (٣۶) قٰالَ لاٰ يَأْتِيكُمٰا طَعٰامٌ تُرْزَقٰانِهِ إِلاّٰ نَبَّأْتُكُمٰا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمٰا ذٰلِكُمٰا مِمّٰا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كٰافِرُونَ (٣٧) وَ اِتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبٰائِي إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ مٰا كٰانَ لَنٰا أَنْ نُشْرِكَ بِاللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ ذٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اَللّٰهِ عَلَيْنٰا وَ عَلَى اَلنّٰاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ اَلنّٰاسِ لاٰ يَشْكُرُونَ (٣٨)

ترجمه:

٣۵-بعد از آنكه نشانه هاى(پاكى يوسف)را ديدند تصميم گرفتند او را تا مدتى زندانى كنند.

٣۶-و دو جوان همراه او وارد زندان شدند،يكى از آن دو گفت من در عالم خواب ديدم كه(انگور براى)شراب مى فشارم،و ديگرى گفت من در خواب ديدم كه نان بر سرم حمل مى كنم و پرندگان از آن مى خورند ما را از تعبير آن آگاه ساز كه تو را از نيكوكاران مى بينيم.

٣٧-(يوسف)گفت پيش از آنكه جيره غذايى شما فرا رسد شما را از تعبير خوابتان آگاه خواهم ساخت اين از علم و دانشى است كه پروردگارم به من آموخته من آئين جمعيتى را كه ايمان بخدا ندارند و به سراى ديگر كافرند ترك گفتم(و شايسته چنين موهبتى شدم).

۳۸-من از آئین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم،برای ما شایسته نبود چیزی را شریک خدا قرار دهیم،این از فضل خدا بر ما و بر مردم است ولی اکثر مردم شکرگزاری نمی کنند.

تفسیر:

زندان به جرم بیگناهی!.

جلسه عجیب زنان مصر با یوسف در قصر عزیز با آن شور و غوغا پایان یافت، ولی طبعا خبرش به گوش عزیز رسید،و از مجموع این جریانات روشن شد که یوسف یک جوان عادی و معمولی نیست،آن چنان پاک است که هیچ قدرتی نمی تواند او را وادار به آلودگی کند و نشانه های این پاکی از جهات مختلف آشکار شد، پاره شدن پیراهن یوسف از پشت سر،و مقاومت او در برابر وسوسه های زنان مصر، و آماده شدن او برای رفتن به زندان،و عدم تسلیم در برابر تهدیدهای همسر عزیز به زندان و عذاب الیم،همه اینها دلیل بر پاکی او بود،دلائلی که کسی نمی توانست آن را پرده پوشی یا انکار کند.

و لازمه این دلائل اثبات ناپاکی و جرم همسر عزیز مصر بود،و بدنبال ثبوت این جرم،بیم رسوایی و افتضاح جنسی خاندان عزیز در نظر توده مردم روز بروز بیشتر می شد،تنها چاره ای که برای این کار از طرف عزیز مصر و مشاورانش دیده شد این بود که یوسف را به کلی از صحنه خارج کنند،آن چنان که مردم او و نامش را بدست فراموشی بسپارند،و بهترین راه برای این کار،فرستادنش به سیاه چال زندان بود،که هم او را به فراموشی می سپرد و هم در میان مردم به این تفسیر می شد که مجرم اصلی،یوسف بوده است!.

لذا قرآن می گوید:"بعد از آنکه آنها آیات و نشانه های(پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند که او را تا مدتی زندانی کنند"(ثُمَّ بَدٰا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مٰا رَأَوُا الْآيٰاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّٰى حِينٍ).

ص: ۴۰۴

تعبیر به"بدا"که به معنی پیدا شدن رای جدید است نشان می دهد که قبلا چنین تصمیمی در مورد او نداشتند،و این عقیده را احتمالا- همسر عزیز برای اولین بار پیشنهاد کرد و به این ترتیب یوسف بیگناه به گناه پاکی دامانش،به زندان رفت و این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که انسان شایسته ای به جرم پاکی به زندان برود.

آری در یک محیط آلوده،آزادی از آن آلودگان است که همراه مسیر آب حرکت می کنند،نه فقط آزادی که همه چیز متعلق به آنها است،و افراد پاکدامن و با ارزشی همچون یوسف که همجنس و همرنگ آن محیط نیستند و بر خلاف جریان آب حرکت می کنند باید منزوی شوند،اما تا کی،آیا برای همیشه؟ نه،مسلما نه!. ***از جمله کسانی که با یوسف وارد زندان شدند،دو جوان بودند(وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیٰانِ).

و از آنجا که وقتی انسان نتواند از طریق عادی و معمولی دسترسی به اخبار پیدا کند احساسات دیگر او به کار می افتد،تا مسیر حوادث را جستجو و پیش بینی کند،و خواب و رؤیا هم برای او مطلبی می شود.

از همین رو یک روز این دو جوان که گفته می شود یکی از آن دو مامور آبدار خانه شاه و دیگری سر پرست غذا و آشپزخانه بود،و به علت سعایت دشمنان و اتهام به تصمیم بر مسموم نمودن شاه به زندان افتاده بودند،نزد یوسف آمدند و هر کدام خوابی را که شب گذشته دیده بود و برایش عجیب و جالب می نمود باز گو کرد.

"یکی از آن دو گفت:من در عالم خواب چنین دیدم که انگور را برای شراب ساختن می فشارم"!(قٰالَ أَحَدُهُمٰا إِنِّی أَرٰانِی أَعْصِرُ خَمْراً).

"و دومی گفت:من در خواب دیدم که مقداری نان روی سرم حمل می کنم،

و پرندگان آسمان می آیند و از آن می خورند"(وَ قالَ الْآخَرُ إِنِّی أَرانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ)سپس اضافه کردند:"ما را از تعبیر خوابمان آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می بینیم"(نَبِّئْنا بِتَأْوِیلِهِ إِنّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ).

در اینکه این دو جوان از کجا دانستند که یوسف از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد،در میان مفسران گفتگو است.

بعضی گفته اند:یوسف شخصا خود را در زندان برای زندانیان معرفی کرده بود که از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد،و بعضی گفته اند سیمای ملکوتی یوسف نشان می داد که او یک فرد عادی نیست،بلکه فرد آگاه و صاحب فکر و بینش است و لا بد چنین کسی می تواند مشکل آنها را در تعبیر خواب حل کند.

بعضی دیگر گفته اند یوسف از آغاز ورودش به زندان،با اخلاق نیک و حسن خلق و دلداری زندانیان و خدمت آنها و عیادت از مریضان نشان داده بود که یک فرد نیکوکار و گره گشا است به همین دلیل در مشکلاتشان به او پناه می بردند و از او کمک می خواستند.

ذکر این نکته نیز لازم است که در اینجا قرآن بجای کلمه"عبد"و"برده" تعبیر به"فتی"(جوان)می کند،که یک نوع احترام است،و در حدیث داریم

لا یقولن احدکم عبدی و امتی و لکن فتای و فتاتی :"هیچکدام از شما نباید بگوید غلام من و کنیز من بلکه بگوید جوان من" (۱)(تا در دوران آزادی تدریجی بردگان که اسلام برنامه دقیقی برای آن چیده است،بردگان از هر گونه تحقیر در امان باشند).

تعبیر به أَرانِی أَعْصِرُ خَمْراً (من شراب می فشردم)یا به خاطر آنست که او در خواب دید انگور را برای ساختن شراب می فشارد،و یا انگوری را که در خم، تخمیر شده بود برای صاف کردن و خارج ساختن شراب از آن می فشرده است،

۱- ۱) مجمع البیان جلد ۵ صفحه ۲۳۲.

و یا اینکه انگور را می فشرده تا عصیر آن را به شاه بدهد،بی آنکه شراب شده باشد و از آنجا که این انگور قابل تبدیل به شراب است این کلمه به آن اطلاق شده است.

تعبیر به إِنِّی أَرَانِی (من می بینم)-یا اینکه قاعدتا باید بگوید من در خواب دیدم-به عنوان حکایت حال است،یعنی خود را در آن لحظه ای که خواب می بیند فرض می کند و این سخن را برای ترسیم آن حال بیان می دارد. ***بهر حال یوسف که هیچ فرصتی را برای ارشاد و راهنمایی زندانیان از دست نمی داد،مراجعه این دو زندانی را برای مساله تعبیر خواب به غنیمت شمرد و به بهانه آن،حقایق مهمی را که راهگشای آنها و همه انسانها بود بیان داشت.

نخست برای جلب اعتماد آنها در مورد آگاهی او بر تعبیر خواب که سخت مورد توجه آن دو زندانی بود چنین گفت:"من بزودی و قبل از آنکه جیره غذایی شما فرا رسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت"(قَالَ لاَ یَأْتِیکُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلاّ نَبَّأْتُکُمَا بِتَأْوِیلِهِ قَبْلَ أَنْ یَأْتِیَکُمَا).

و به این ترتیب به آنها اطمینان داد که قبل از فرا رسیدن موعد غذایی آنها مقصود گمشده خود را خواهند یافت.

در تفسیر این جمله مفسران احتمالات فراوانی داده اند.

از جمله اینکه یوسف گفت:من به فرمان پروردگار از بخشی اسرار آگاهم نه تنها می توانم تعبیر خواب شما را بازگو کنم بلکه از هم اکنون می توانم بگویم، غذایی که برای شما امروز می آورند،چه نوع غذا و با چه کیفیت است و خصوصیات آن را بر می شمرم.

بنا بر این"تاویل"به معنی ذکر خصوصیات آن غذاست(ولی البته تاویل کمتر به چنین معنی آمده بخصوص اینکه در جمله قبل به معنی تعبیر خواب است).

احتمال دیگر اینکه منظور یوسف این بوده که هر گونه طعامی در خواب

ببینید،من می توانم تعبیر آن را برای شما باز گو کنم(ولی این احتمال،با جمله قَبْلَ أَنْ یَأْتِیَکُمٰا سازگار نیست)بنا بر این بهترین تفسیر جمله فوق همان است که در آغاز سخن گفتیم.

سپس یوسف با ایمان و خدا پرست که توحید با همه ابعادش در اعماق وجود او ریشه دوانده بود،برای اینکه روشن سازد چیزی جز به فرمان پروردگار تحقق نمی پذیرد چنین ادامه داد.

"این علم و دانش و آگاهی من از تعبیر خواب از اموری است که پروردگارم به من آموخته است"(ذٰلِکُمٰا مِمّٰا عَلَّمَنِی رَبِّی).

و برای اینکه تصور نکنند که خداوند،بی حساب چیزی به کسی می بخشد اضافه کرد"من آئین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و نسبت به سرای آخرت کافرند،ترک کردم و این نور ایمان و تقوا مرا شایسته چنین موهبتی ساخته است" (إِنِّی تَرَکْتُ مِلَّهَ قَوْمٍ لاٰ یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ هُمْ بالآخره هم کافرون).

منظور از این قوم و جمعیت مردم بت پرست مصر یا بت پرستان کنعان است. ***من باید از این گونه عقاید جدا شوم،چرا که بر خلاف فطرت پاک انسانی است،و به علاوه من در خاندانی پرورش یافته ام که خاندان وحی و نبوت است، "من از آئین پدران و نیاکانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم"(وَ اتَّبَعْتُ مِلَّهَ آبٰائِی إِبْرٰاهِیمَ وَ إِسْحٰاقَ وَ یَعْقُوبَ).

و شاید این اولین بار بود که یوسف خود را این چنین به زندانیان معرفی می کرد تا بدانند او زاده وحی و نبوت است و مانند بسیاری از زندانیان دیگر که در نظامهای طاغوتی به زندان می رفتند بی گناه به زندان افتاده است.

بعد به عنوان تاکید اضافه می کند"برای ما شایسته نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم"چرا که خاندان ما،خاندان توحید،خاندان ابراهیم

بت شکن است(مٰا کٰانَ لَنٰا أَنْ نُشْرِکَ بِاللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ).

"این از مواهب الهی بر ما و بر همه مردم است"(ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَیْنٰا وَ عَلَی النّٰاسِ).

بنـا بر این تصور نکنیـد این فضل و محبت تنها شامل ما خانواده پیامبران شـده است،این موهبتی است عام و شامل همه بنـدگان خدا که در درون جانشان به عنوان یک فطرت به ودیعه گذاشته شده است و بوسیله رهبری انبیاء تکامل می یابد.

"ولی متاسفانه اکثر مردم این مواهب الهی را شکر گزاری نمی کنند" و از راه توحید و ایمان منحرف می شوند(وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّٰاسِ لاٰ یَشْکُرُونَ).

قابل توجه اینکه در آیه فوق،اسـحاق در زمره پـدران(آباء)یوسف شـمرده شـده در حالی که می دانیم یوسف فرزنـد یعقوب و یعقوب فرزند اسحاق است،بنا بر این کلمه"اب"بر جد نیز اطلاق می شود.

ص :۴۰۹

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۳۹ تا ۴۲]

اشاره

یا صاحِبَیِ اَلسِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اَللّٰهُ اَلْواحِدُ اَلْقَهّارُ (۳۹) ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّٰ أَسْماءً سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اَللّٰهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنِ اَلْحُکْمُ إِلاّٰ لِلّٰهِ أَمَرَ أَلاّٰ تَعْبُدُوا إِلاّٰ إِیّاهُ ذٰلِکَ اَلدِّینُ اَلْقَیِّمُ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ اَلنّاسِ لا یَعْلَمُونَ (۴۰) یا صاحِبَیِ اَلسِّجْنِ أَمّا أَحَدُکُما فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمَّا اَلْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ اَلطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِیَ اَلْأَمْرُ اَلَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیانِ (۴۱) وَ قالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اُذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ فَأَنْساهُ اَلشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی اَلسِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ (۴۲)

ترجمه:

۳۹-ای دوستان زندانی من آیا خدایان پراکنده بهترند یا خداوند واحد قهار؟.

۴۰-این معبودهایی را که غیر از خدا می پرستید چیزی جز اسمهای(بی مسما)که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده اید نیست،خداوند هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده، حکم تنها از آن خداست،فرمان داده که غیر از او را نپرستید،اینست آئین پا بر جا ولی اکثر مردم نمی دانند.

۴۱-ای دوستان زندانی من!اما یکی از شما(آزاد می شود و)ساقی شراب برای صاحب خود خواهد شد،و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندگان از سر او می خورند! این امری که در باره آن از من نظر خواستید قطعی و حتمی است.

۴۲-و به آن یکی از آن دو که می دانست رهایی می یابد گفت:مرا نزد صاحبت(سلطان مصر)یادآوری کن،ولی شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و بدنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.

تفسیر:

زندان یا کانون تربیت؟.

هنگامی که یوسف با ذکر بحث گذشته،دلهای آن دو زندانی را آماده پذیرش حقیقت توحید کرد رو به سوی آنها نمود و چنین گفت."ای همزندانهای من.آیا خدایان پراکنده و معبودهای متفرق بهترند یا خداوند یگانه یکتای قهار و مسلط بر هر چیز"(یا صاحِبَیِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ).

گویی یوسف می خواهد به آنها حالی کند که چرا شما آزادی را در خواب می بینید چرا در بیداری نمی بینید؟چرا؟آیا جز این است که این پراکندگی و تفرقه و نفاق شما که از شرك و بت پرستی و ارباب متفرقون سرچشمه می گیرد، سبب شده که طاغوتهای ستمگر بر شما غلبه کنند،چرا شما زیر پرچم توحید جمع نمی شوید و به دامن پرستش"اللّٰه واحد قهار"دست نمی زنید تا بتوانید این خودکامگان ستمگر را که شما را بی گناه و به مجرد اتهام به زندان می افکنند از جامعه خود برانید. ***سپس اضافه کرد"این معبودهایی که غیر از خدا برای خود ساخته اید چیزی جز یک مشت اسمهای بی مسمی که شما و پدرانتان آنها را درست کرده اید نیست" (ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّ أَسْماءً سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ).

"اینها اموری است که خداوند دلیل و مدرکی برای آن نازل نفرموده" بلکه ساخته و پرداخته مغزهای ناتوان شما است(ما أَنْزَلَ اللّٰهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ).

"بدانید حکومت جز برای خدا نیست"و به همین دلیل شما نباید در برابر این بتها و طاغوتها و فراعنه سر تعظیم فرود آورید(إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّٰهِ).

و باز برای تاکید بیشتر اضافه کرده:"خداوند فرمان داده جز او را نپرستید" (أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ).

ص:۴۱۱

"این است آئین و دین پا بر جا و مستقیم که هیچگونه انحرافی در آن راه ندارد" (ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ).

یعنی توحید در تمام ابعادش،در عبادت،در حکومت در جامعه،در فرهنگ و در همه چیز،آئین مستقیم و پا بر جای الهی است.

"ولی چه می توان کرد بیشتر مردم آگاهی ندارند"و به خاطر این عدم آگاهی در بیراهه های شرک سر گردان می شوند و به حکومت غیر "اللّه"تن در می دهند و چه زجرها و زندانها و بدبختیها که از این رهگذر دامنشان را می گیرد (وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّٰاسِ لاٰ یَعْلَمُونَ). ***یوسف پس از دلالت و ارشاد دو رفیق زندانی خود و دعوت آنها به حقیقت توحید در ابعاد مختلفش به تعبیر خواب آنها پرداخت،چرا که از آغاز به همین منظور نزد او آمده بودند،و او هم قول داده بود این خوابها را تعبیر کند،ولی فرصت را غنیمت شمرد و فصل گویا و زنده ای از توحید و مبارزه با شرک برای آنها بازگو کرد.

سپس رو به سوی دو رفیق زندانی کرد و چنین گفت:"دوستان زندانی من! اما یکی از شما آزاد می شود،و ساقی شراب برای ارباب خود خواهد شد"(یٰا صٰاحِبَیِ السِّجْنِ أَمّٰا أَحَدُکُمٰا فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً).

"اما نفر دیگر به دار آویخته می شود و آن قدر میماند که پرندگان آسمان از سر او می خورند"!(وَ أَمَّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ).

گرچه با توجه به تناسب خوابهایی که آنها دیده بودند،اجمالا معلوم بود کدامیک از این دو آزاد و کدامیک به دار آویخته می شود،اما یوسف نخواست این خبر ناگوار را صریحتر از این بیان کند لذا تحت عنوان"یکی از شما دو نفر" مطلب را تعقیب کرد.

سپس برای تاکید گفتار خود اضافه کرد"این امری را که شما در باره آن از من سؤال کردید و استفتاء نمودید حتمی و قطعی است"اشاره به اینکه این یک تعبیر خواب ساده نیست،بلکه از یک خبر غیبی که به تعلیم الهی یافته ام مایه می گیرد،بنا بر این جای تردید و گفتگو ندارد!(قُضِیَ الْأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیانِ) در بسیاری از تفاسیر ذیل این جمله آمده است،که نفر دوم همین که این خبر ناگوار را شنید در مقام تکذیب گفتار خود بر آمد و گفت من دروغ گفتم چنین خوابی ندیده بودم شوخی می کردم،به گمان اینکه اگر خواب خود را تکذیب کند این سرنوشت دگرگون خواهد شد،و لذا یوسف به دنبال این سخن گفت آنچه در باره آن استفتاء کردید،تغییر ناپذیر است.

این احتمال نیز وجود دارد که یوسف آن چنان در تعبیر خواب خود قاطع بود که این جمله را به عنوان تاکید بیان داشت. ***اما در این هنگام که احساس می کرد این دو بزودی از او جدا خواهند شد، برای اینکه روزنه ای به آزادی پیدا کند،و خود را از گناهی که به او نسبت داده بودند تبرئه نماید،"به یکی از آن دو رفیق زندانی که می دانست آزاد خواهد شد سفارش کرد که نزد مالک و صاحب اختیار خود(شاه)از من سخن بگو"تا تحقیق کند و بی گناهی من ثابت گردد(وَ قالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ) اما این"غلام فراموشکار"آن چنان که راه و رسم افراد کم ظرفیت است که چون به نعمتی برسند صاحب نعمت را بدست فراموشی می سپارند-به کلی مساله یوسف را فراموش کرد.

ولی تعبیر قرآن این است که"شیطان یاد آوری از یوسف را نزد صاحبش از خاطر او برد"(فَأَنْساهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ).

و به این ترتیب،یوسف بدست فراموشی سپرده شد،"و چند سال در زندان

باقی ماند"(فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ).

در اینکه ضـمیر" فَأَنْساهُ الشَّیْطانُ "به ساقی شاه بر می گردد یا به یوسف،در میان مفسـران گفتگو است بسـیاری این ضمیر را به یوسف باز گردانده اند بنا بر این معنی این جمله چنین می شود که شـیطان یاد خدا را از خاطر یوسف برد و بهمین دلیل به غیر او توسل جست.

ولی بـا توجه به جمله قبـل،که یوسف به او توصـیه می کنـد مرا نزد صـاحب و مـالکت بازگو کن ظاهر این است که ضـمیر به شخص ساقی باز می گردد،و کلمه "رب"در هر دو جا،یک مفهوم خواهد داشت.

به علاوه جمله"و اِدَّکَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ "(بعـد از مـدتی باز یادش آمد)که در چند آیه بعد در همین داسـتان در باره ساقی می خوانیم نشان می دهد که فراموش کننده او بوده است نه یوسف.

ولی بهر حـال چه ضـمیر به یوسف بـاز گردد و چه به سـاقی،در این مسـاله شـکی نیست که یوسف در اینجـا برای نجات خود توسل به غیر جسته است.

البته اینگونه دست و پا کردن ها برای نجات از زندان و سایر مشکلات در مورد افراد عادی مساله مهمی نیست،و از قبیل توسل به اسباب طبیعی می باشد، ولی برای افراد نمونه و کسانی که در سطح ایمان عالی و توحید قرار دارند،خالی از ایراد نمی تواند باشد،شاید به همین دلیل است که خداوند این"ترک اولی" را بر یوسف نبخشید و بخاطر آن چند سالی زندان او ادامه یافت.

در روایتی از پیامبر ص چنین می خوانیم که فرمود"من از برادرم یوسف در شـگفتم که چگونه به مخلوق،و نه به خالق،پناه برد و یاری طلبید"؟ (۱).

در حدیث دیگری از امام صادق ع می خوانیم که بعد از این داسـتان، جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت چه کسی تو را زیباترین مردم قرار داد؟گفت:

۱- ۱) مجمع البیان ذیل آیه.

پروردگار من!.

گفت چه کسی مهر تو را آن چنان در دل پدر افکند؟گفت:پروردگار من.

گفت چه کسی قافله را به سراغ تو فرستاد،تا از چاه نجاتت دهند؟گفت:

پروردگار من.

گفت چه کسی سنگ را(که از فراز چاه افکنده بودند)از تو دور کرد؟ گفت پروردگار من:

گفت چه کسی تو را از چاه رهایی بخشید؟گفت:پروردگار من.

گفت چه کسی مکر و حیله زنان مصر را از تو دور ساخت؟گفت پروردگار من! در اینجا جبرئیل چنین گفت:پروردگارت می گوید چه چیز سبب شد که حاجتت را بنزد مخلوق بردی،و نزد من نیاوردی؟و به همین جهت باید چند سال در زندان بمانی (۱).

***

نکته ها:

اشاره

۱-زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد.

زندان تاریخچه بسیار دردناک و غم انگیزی در جهان دارد.بدترین جنایتکاران و بهترین انسانها هر دو به زندان افتاده اند،به همین دلیل زندان همیشه کانونی بوده است برای بهترین درسهای سازندگی و یا بدترین بد آموزیها.

در زندانهایی که تبهکاران دور هم جمع می شوند در حقیقت یک آموزشگاه عالی فساد تشکیل می شود،در این زندانها نقشه های تخریبی را مبادله می کنند و تجربیاتشان را در اختیار یکدیگر می گذارند و هر تبهکاری در واقع درس اختصاصی خود را به دیگران می آموزد،به همین دلیل پس از آزادی از زندان بهتر و ماهرتر از گذشته به جنایات خود ادامه می دهند،آنهم با حفظ وحدت و تشکل جدید،مگر

۱- ۱) مجمع البیان جلد ۵ صفحه ۲۳۵.

اینکه ناظران بر وضع زندان مراقب این موضوع باشند و با ارشاد و تربیت زندانیان آنها را که غالبا افرادی پر انرژی و با استعداد هستند تبدیل به عناصر صالح و مفید و سازنده بکنند.

و اما زندانهایی که از پاکان و نیکان و بی گناهان و مبارزان راه حق و آزادی تشکیل می گردد کانونی است برای آموزشهای عقیدتی،و راههای عملی مبارزه، و سازماندهی،اینگونه زندانها فرصت خوبی به مبارزان راه حق می دهد تا بتوانند کوششهای خود را پس از آزادی هماهنگ و متشکل سازند.

یوسف که در مبارزه با زن هوسباز،حیله گر،و قلدری،همچون همسر عزیز مصر،پیروز شده بود،سعی داشت که محیط زندان را تبدیل به یک محیط ارشاد و کانون تعلیم و تربیت کند،و حتی پایه آزادی خود و دیگران را در همان برنامه ها گذارد.

این سرگذشت به ما این درس مهم را می دهد که ارشاد و تعلیم و تربیت محدود و محصور در کانون معینی مانند مسجد و مدرسه نیست،بلکه باید از هر فرصتی برای این هدف استفاده کرد حتی از زندان در زیر زنجیرهای اسارت.

ذکر این نکته نیز لازم است که در باره سالهای زندان یوسف گفتگو است ولی مشهور این است که مجموع زندان یوسف ۷ سال بوده ولی بعضی گفته اند قبل از ماجرای خواب زندانیان ۵ سال در زندان بود و بعد از آن هم هفت سال ادامه یافت سالهایی پر رنج و زحمت اما از نظر ارشاد و سازندگی پر بار و پر برکت (۱).

***

۲-آنجا که نیکوکاران بر سر دار می روند.

جالب اینکه در این داستان می خوانیم کسی که در خواب دیده بود جام شراب به دست شاه می دهد آزاد شد و آن کس که در خواب دیده بود طبق نان بر سر دارد

۱- ۱) برای توضیح بیشتر در باره سالهای زندان یوسف به تفسیر "المنار" و "قرطبی" و "المیزان" و "فخر رازی" مراجعه شود.

و پرندگان هوا از آن می خورند به دار آویخته شد.

آیا مفهوم این سخن این نیست که در محیطهای فاسد و رژیمهای طاغوتی آنها که در مسیر شهوات خودکامگانند آزادی دارند و آنها که در راه خدمت به اجتماع و کمک کردن و نان دادن به مردم قدم بر می دارند حق حیات ندارند و باید بمیرند؟این است بافت جامعه ای که نظام فاسدی بر آن حکومت می کند، و این است سرنوشت مردم خوب و بد در چنین جامعه ها.

درست است که یوسف با اتکاء به وحی الهی و علم تعبیر خواب چنین پیش بینی را کرد ولی هیچ معبری نمی تواند چنین تناسبها را در تعبیرش از نظر دور دارد.

در حقیقت خدمت در این جوامع گناه است و خیانت و گناه عین ثواب!.

***

۳-بزرگترین درس آزادی!.

دیدیم که یوسف بالاترین درسی را که به زندانیان داد درس توحید و یگانه پرستی بود،همان درسی که محصولش آزادی و آزادگی است.

او می دانست" أَرْبٰابٌ مُتَفَرِّقُونَ "و هدفهای پراکنده،و معبودهای مختلف، سرچشمه تفرقه و پراکندگی در اجتماعند و تا تفرقه و پراکندگی وجود دارد طاغوتها و جباران بر مردم مسلطند،لذا برای قطع ریشه آنها دستور داد که از شمشیر برای توحید استفاده کنند تا مجبور نباشند آزادی را به خواب ببینند بلکه آن را در بیداری مشاهده کنند.

مگر جباران و ستمگران که بر گرده مردم سوارند در هر جامعه ای چند نفر می باشند که مردم قادر به مبارزه با آنها نیستند؟جز این است که آنها افراد محدودی هستند ولی با ایجاد تفرقه و نفاق،از طریق ارباب متفرقون،و در هم شکستن نیروی متشکل جامعه،امکان حکومت را بر توده های عظیم مردم به دست می آورند؟.

و آن روز که ملتها به قدرت توحید و وحدت کلمه آشنا شوند و همگی زیر پرچم "اَللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ "جمع گردند و به نیروی عظیم خود پی برند آن روز روز نابودی آنها است،این درس بسیار مهمی است برای امروز ما و برای فردای ما و برای همه انسانها در کل جامعه بشری و در سراسر تاریخ.

مخصوصا توجه به این نکته ضرورت دارد که یوسف می گوید:حکومت مخصوص خداست(إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ)و سپس تاکید می کند پرستش و خضوع و تسلیم نیز فقط باید در برابر فرمان او باشد(أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ)و سپس تاکید می کند آئین مستقیم و پا بر جا چیزی جز این نیست(ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ)ولی سرانجام این را هم می گوید که با همه این اوصاف متاسفانه اکثر مردم از این واقعیت بی خبرند (وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ)و بنا بر این اگر مردم آموزش صحیح ببینند و آگاهی پیدا کنند و حقیقت توحید در آنها زنده شود این مشکلاتشان حل خواهد شد.

***

۴-سوء استفاده از یک شعار سازنده.

شعار" إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ "که یک شعار مثبت قرآنی است و هر گونه حکومت را جز حکومت"اللّه"و آنچه به"اللّه"منتهی می شود نفی می کند متاسفانه در طول تاریخ مورد سوء استفاده های عجیبی واقع شده است از جمله همانگونه که می دانیم خوارج نهروان که مردمی قشری،جامد،احمق و بسیار کج سلیقه بودند برای نفی حکمیت در جنگ صفین به این شعار چسبیدند و گفتند تعیین حکم برای پایان جنگ یا تعیین خلیفه گناه است چرا که خداوند می گوید" إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ ":

حکومت و حکمیت مخصوص خدا است!.

آنها از این مساله بدیهی غافل بودند،و یا خود را به تغافل می زدند،که اگر حکمیت از طرف پیشوایانی تعیین شود که فرمان رهبریشان از طرف خدا

صادر شده حکم آنها نیز حکم خدا است چرا که سرانجام منتهی به او می شود.

درست است که حکم ها(داورها)در داستان جنگ صفین به تصویب امیر مؤمنان علی ع تعیین نشدند ولی اگر تعیین می شدند حکم آنها حکم علی ع و حکم علی ع حکم پیامبر ص و حکم پیامبر حکم خدا بود.

اصولا مگر خداوند مستقیما بر جامعه انسانی حکومت و یادآوری می کند، جز این است که باید اشخاصی از نوع انسان-منتهی به فرمان خدا-زمام این امر را به دست گیرند؟ولی خوارج بدون توجه به این حقیقت روشن،اصل داستان حکمیت را بر علی ع ایراد گرفتند و حتی-العیاذ باللّه-آن را دلیل بر انحراف حضرتش از اسلام دانستند،زهی خود خواهی و جهل و جمود!!.

و این چنین،سازنده ترین برنامه ها هنگامی که به دست افراد جهول و نادان بیفتد تبدیل به بدترین وسائل مخرب می شود.

و امروز هم گروهی که در حقیقت دنباله روان خوارجند و از نظر جهل و لجاجت چیزی از آنها کم ندارند آیه فوق را دلیل بر نفی تقلید از مجتهدان و یا نفی صلاحیت حکومت از آنها می دانند،ولی جواب همه اینها در بالا داده شد.

***

توجه به غیر خدا.

توحید تنها در این خلاصه نمی شود که خداوند یگانه و یکتا است،بلکه باید در تمام شؤن زندگی انسان پیاده شود،و یکی از بارزترین نشانه هایش این است که انسان موحد به غیر خدا تکیه نمی کند و به غیر او پناه نمی برد.

نمی گوئیم عالم اسباب را نادیده می گیرد و در زندگی دنبال وسیله و سبب نمی رود،بلکه می گوئیم تاثیر واقعی را در سبب نمی بیند بلکه سر نخ همه اسباب را به دست "مسبب الاسباب" می بیند،و به تعبیر دیگر برای اسباب استقلال قائل نیست و همه آنها را پرتوی از ذات پاک پروردگار می داند.

ص: ۴۱۹

ممکن است عدم توجه به این واقعیت بزرگ در باره افراد عادی قابل گذشت باشد،اما سر سوزن بی توجهی به این اصل برای اولیای حق مستوجب مجازات است،هر چند ترک اولایی بیش نباشد و دیدیم چگونه یوسف بر اثر یک لحظه بی توجهی به این مساله حیاتی سالها زندانش تمدید شد تا باز هم در کوره حوادث پخته تر و آبدیده تر شود،آمادگی بیشتر برای مبارزه با طاغوت و طاغوتیان پیدا کند،و بداند در این راه نباید جز بر نیروی اللّه و مردم ستمدیده ای که در راه اللّه گام بر می دارند تکیه نماید.

و این درس بزرگی است برای همه پویندگان این راه و مبارزان راستین، که هرگز خیال ائتلاف به نیروی یک شیطان،برای کوبیدن شیطان دیگر به خود راه ندهند،و به شرق و غرب تمایل نیابند و جز در صراط مستقیم که جاده امت وسط است گام بر ندارند.

ص :۴۲۰

[سوره يوسف (۱۲): آيات ۴۳ تا ۴۹]

اشاره

وَ قٰالَ اَلْمَلِكُ إِنِّى أَرىٰ سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجٰافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاٰتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يٰابِسٰاتٍ يٰا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ أَفْتُونِى فِى رُءْيٰاىَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيٰا تَعْبُرُونَ (۴۳) قٰالُوا أَضْغٰاثُ أَحْلاٰمٍ وَ مٰا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ اَلْأَحْلاٰمِ بِعٰالِمِينَ (۴۴) وَ قٰالَ اَلَّذِى نَجٰا مِنْهُمٰا وَ اِدَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (۴۵) يُوسُفُ أَيُّهَا اَلصِّدِّيقُ أَفْتِنٰا فِى سَبْعِ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجٰافٌ وَ سَبْعِ سُنْبُلاٰتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يٰابِسٰاتٍ لَعَلِّى أَرْجِعُ إِلَى اَلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (۴۶) قٰالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً فَمٰا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِى سُنْبُلِهِ إِلاّٰ قَلِيلاً مِمّٰا تَأْكُلُونَ (۴۷) ثُمَّ يَأْتِى مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ سَبْعٌ شِدٰادٌ يَأْكُلْنَ مٰا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلاّٰ قَلِيلاً مِمّٰا تُحْصِنُونَ (۴۸) ثُمَّ يَأْتِى مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عٰامٌ فِيهِ يُغٰاثُ اَلنّٰاسُ وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ (۴۹)

ترجمه:

۴۳-ملك گفت من در خواب ديدم هفت گاو چاق را كه هفت گاو لاغر آنها را ميخورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشكيده(كه خشكيده ها بر سبزها پيچيدند و آنها را از بين بردند)اى جمعيت اشراف!در باره خواب من نظر دهيد اگر خواب را تعبير مى كنيد!.

۴۴-گفتند خوابهاى پريشان و پراكنده است و ما از تعبير اينگونه خوابها آگاه نيستيم!.

۴۵-و آن يكى از آن دو نفر كه نجات يافته بود-و بعد از مدتى متذكر شد-گفت من تاويل

آن را به شما خبر می دهم مرا به سراغ(آن جوان زندانی بفرستید).

۴۶-یوسف ای مرد بسیار راستگو در باره این خواب اظهار نظر کن که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می خوردند،و هفت خوشه تر و هفت خوشه خشکیده،تا من به سوی مردم باز گردم تا آنها آگاه شوند.

۴۷-گفت هفت سال با جدیت زراعت می کنید،و آنچه را درو کردید-جز کمی که میخورید- بقیه را در خوشه های خود بگذارید(و ذخیره نمائید).

۴۸-پس از آن هفت سال سخت(و خشکی و قحطی)می آید که آنچه را شما برای آنها ذخیره کرده اید می خورند جز کمی که(برای بذر)ذخیره خواهید کرد.

۴۹-سپس سالی فرا می رسد که باران فراوان نصیب مردم می شود و در آن سال مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی)می گیرند.

تفسیر:

ماجرای خواب سلطان مصر.

یوسف سالها در تنگنای زندان به صورت یک انسان فراموش شده باقی ماند، تنها کار او خودسازی،و ارشاد و راهنمایی زندانیان،و عیادت و پرستاری بیماران، و دلداری و تسلی دردمندان آنها بود.

تا اینکه یک حادثه به ظاهر کوچک سرنوشت او را تغییر داد،نه تنها سرنوشت او که سرنوشت تمام ملت مصر و اطراف آن را دگرگون ساخت:پادشاه مصر که می گویند نامش ولید بن ریان بود(و عزیز مصر وزیر او محسوب می شد)خواب ظاهرا پریشانی دید،و صبحگاهان تعبیر کنندگان خواب و اطرافیان خود را حاضر ساخت و چنین گفت:"من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را می خورند،و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده را دیدم که خشکیده ها بر گرد سبزها پیچیدند و آنها را از میان بردند"(وَ قالَ الْمَلِکُ إِنِّی أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ یابِساتٍ).

سپس رو به آنها کرد و گفت:"ای جمعیت اشراف!در باره خواب من نظر دهید اگر قادر به تعبیر خواب هستید"(یا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِی فِی رُؤْیایَ إِنْ کُنْتُمْ لِلرُّؤْیا تَعْبُرُونَ).

ولی حواشی سلطان بلافاصله"اظهار داشتند که اینها خوابهای پریشان است و ما به تعبیر اینگونه خوابهای پریشان آشنا نیستیم"! (قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ).

"اضغاث"جمع"ضغث"(بر وزن حرص)به معنی یک بسته از هیزم یا گیاه خشکیده یا سبزی یا چیز دیگر است و"احلام"جمع"حلم"(بر وزن نهم)به معنی خواب و رؤیا است،بنا بر این اضغاث و احلام به معنی خوابهای پریشان و مختلط است،گویی از بسته های گوناگونی از اشیاء متفاوت تشکیل شده است و کلمه"الاحلام"که در جمله"ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ "آمده با الف و لام عهد اشاره به این است که ما قادر به تاویل اینگونه خوابها نیستیم، ذکر این نکته نیز لازم است که اظهار ناتوانی آنها واقعا به خاطر آن بوده که مفهوم واقعی این خواب برای آنها روشن نبود،و لذا آن را جزء خوابهای پریشان محسوب داشتند،چه اینکه خوابها را به دو گونه تقسیم می کردند:

خوابهای معنی دار که قابل تعبیر بود،و خوابهای پریشان و بی معنی که تعبیری برای آن نداشتند،و آن را نتیجه فعالیت قوه خیال می دانستند،بخلاف خوابهای گروه اول که آن را نتیجه تماس روح با عوالم غیبی می دیدند.

این احتمال نیز وجود دارد که آنها از این خواب،حوادث ناراحت کننده ای را در آینده پیش بینی می کردند و آن چنان که معمول حاشیه نشینان شاهان و طاغوتیان است تنها مسائلی را برای شاه ذکر می کنند که به اصطلاح مایه انبساط"خاطر عاطر ملوکانه"!گردد و آنچه ذات مبارک را ناراحت کند از ذکر آن ابا دارند، و همین است یکی از علل سقوط و بدبختی اینگونه حکومتهای جبار!.

در اینجا این سؤال پیش می آید که آنها چگونه جرئت کردند در مقابل سلطان مصر چنین اظهار نظر کنند و او را به دیدن خوابهای پریشان متهم سازند،

ص :۴۲۳

در حالی که معمول این حاشیه نشینان این است که برای هر حرکت کوچک و بی معنی شاه،فلسفه ها می چینند و تفسیرهای کشاف دارند!.

ممکن است این به آن جهت باشد که آنها شاه را از دیدن این خواب،پریشان- حال و نگران یافتند،و او حق داشت که نگران باشد زیرا در خواب دیده بود گاوهای لاغر که موجودات ضعیفی بودند بر گاوهای چاق و نیرومند چیره شدند و آنها را خوردند،و همچنین خوشه های خشک.

آیا این دلیل بر آن نبود که افراد ضعیفی ممکن است ناگهانی حکومت را از دست او بگیرند؟.

لذا برای رفع کدورت خاطر شاه،خواب او را خواب پریشان قلمداد کردند، یعنی نگران نباش،مطلب مهمی نیست،این قبیل خوابها دلیل بر چیزی نمی تواند باشد!.

این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده اند که:منظور آنها از"اضغاث احلام"این نبود که خواب تو تعبیر ندارد،بلکه منظور این بود که خواب پیچیده و مرکب از قسمتهای مختلف است،ما تنها می توانیم خوابهای یک دست و یک نواخت را تعبیر کنیم،نه اینگونه خوابها را،بنا بر این آنها انکار نکردند که ممکن است استاد ماهری پیدا شود و قادر بر تعبیر این خواب باشد، خودشان اظهار عجز کردند. ***"در اینجا ساقی شاه که سالها قبل از زندان آزاد شده بود بیاد خاطره زندان و تعبیر خواب یوسف افتاد رو به سوی سلطان و حاشیه نشینان کرد و چنین گفت:

من می توانم شما را از تعبیر این خواب خبر دهم،مرا به سراغ استاد ماهر این کار که در گوشه زندان است بفرستید تا خبر صحیح دست اول را برای شما بیاورم" (وَ قالَ الَّذِی نَجا مِنْهُما وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّهٍ أَنَا أُنَبِّئُکُمْ بِتَأْوِیلِهِ فَأَرْسِلُونِ).

آری در گوشه این زندان،مردی روشن ضمیر و با ایمان و پاکدل زندگی

می کند که قلبش آئینه حوادث آینده است،او است که می تواند پرده از این راز بردارد،و تعبیر این خواب را باز گو کند.

جمله"فارسلون"(مرا به سراغ او بفرستید)ممکن است اشاره به این باشد که یوسف در زندان ممنوع الملاقات بود و او می خواست از شاه و اطرافیان برای این کار اجازه بگیرد.

این سخن وضع مجلس را دگرگون ساخت و همگی چشمها را به ساقی دوختند سرانجام به او اجازه داده شد که هر چه زودتر دنبال این ماموریت برود و نتیجه را فورا گزارش دهد. ***ساقی به زندان آمد به سراغ دوست قدیمی خود یوسف آمد،همان دوستی که در حق او بی وفایی فراوان کرده بود اما شاید می دانست بزرگواری یوسف مانع از آن خواهد شد که سر گله باز کند.

رو به یوسف کرد و چنین گفت:یوسف تو ای مرد بسیار راستگو،در باره این خواب چه می گویی که کسی در خواب دیده است که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می خورند،و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده"(که دومی بر اولی پیچیده و آن را نابود کرده است)(يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِساتٍ).

"شاید من به سوی این مردم باز گردم،باشد که آنها از اسرار این خواب آگاه شوند"(لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ).

کلمه"الناس"ممکن است اشاره به این باشد که خواب شاه به عنوان یک حادثه مهم روز،به وسیله اطرافیان متملق و چاپلوس،در بین مردم پخش شده بود، و این نگرانی را از دربار به میان توده کشانده بودند.

***

به هر حال یوسف بی آنکه هیچ قید و شرطی قائل شود و یا پاداشی بخواهد فورا خواب را به عالیترین صورتی تعبیر کرد،تعبیری گویا و خالی از هر گونه پرده پوشی،و توام با راهنمایی و برنامه ریزی برای آینده تاریکی که در پیش داشتند، "او چنین گفت:هفت سال پی در پی باید با جدیت زراعت کنید چرا که در این هفت سال بارندگی فراوان است،ولی آنچه را درو می کنید به صورت همان خوشه در انبارها ذخیره کنید،جز به مقدار کم و جیره بندی که برای خوردن نیاز دارید" (قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلاّ قَلِيلاً مِمّا تَأْكُلُونَ) (۱). ***"اما بدانید که بعد از این هفت سال خشک و کم باران و سخت در پیش دارید که تنها باید از آنچه از سالهای قبل ذخیره کرده اید استفاده کنید و گرنه هلاک خواهید شد"(ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ يَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ).

"ولی مراقب باشید در آن هفت سال خشک و قحطی نباید تمام موجودی انبارها را صرف تغذیه کنید،بلکه باید مقدار کمی برای زراعت سال بعد که سال خوبی خواهد بود نگهداری نمائید"(إِلاّ قَلِيلاً مِمّا تُحْصِنُونَ).

۱- ۱) داب(بر وزن ادب)در اصل به معنی ادامه حرکت است و به معنی عادت مستمر نیز آمده،بنا بر این معنی این کلمه این می شود که شما طبق عادت مستمر خود که به امر کشاورزی در سرزمین مصر اهمیت می دهید این کار را طبق معمول ادامه دهید،ولی در مصرف محصول آن صرفه جویی نمائید. این احتمال نیز داده شد که منظور این بوده که با جدیت و کوشش هر چه بیشتر زراعت را دنبال کنید زیرا داب و دئوب به معنی کوشش و خستگی نیز آمده است،یعنی آن قدر کار کنید تا خسته شوید.

اگر با برنامه و نقشه حسابشده این هفت سال خشک و سخت را پشت سر بگذارید دیگر خطری شما را تهدید نمی کند،زیرا"بعد از آن سالی فرا می رسد پر باران که مردم از این موهبت آسمانی بهره مند می شوند"(ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النّاسُ).

نه تنها کار زراعت و دانه های غذایی خوب می شود بلکه علاوه بر آن دانه های روغنی و میوه هایی که مردم آن را می فشارند و از عصاره آن استفاده های مختلف می کنند نیز فراوان خواهد بود(وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ).

***

نکته ها:

اشاره

[تعبیر حساب شده]

۱-تعبیری که یوسف برای این خواب کرد چقدر حساب شده بود گاو در افسانه های قدیمی سنبل"سال"بود،چاق بودن دلیل بر فراوانی نعمت،و لاغر بودن دلیل بر خشکی و سختی،حمله گاوهای لاغر به گاوهای چاق دلیل بر این بود که در این هفت سال باید از ذخائر سالهای قبل استفاده کرد.

و هفت خوشه خشکیده که بر هفت خوشه تر پیچیدند تاکید دیگری بر این دو دوران فراوانی و خشکسالی بود،به اضافه این نکته که باید محصول انبار شده به صورت خوشه ذخیره شود تا به زودی فاسد نشود و برای هفت سال قابل نگهداری باشد.

و اینکه عدد گاوهای لاغر و خوشه های خشکیده بیش از هفت نبود نشان می داد که با پایان یافتن این هفت سال سخت آن وضع پایان می یابد و طبعا سال خوش و پر باران و با برکتی در پیش خواهد بود.و بنا بر این باید به فکر بذر آن سال هم باشند و چیزی از ذخیره انبارها را برای آن نگهدارند!.

در حقیقت یوسف یک معبر ساده خواب نبود بلکه یک رهبر بود که از گوشه

ص: ۴۲۷

زنـدان برای آینـده یک کشور برنامه ریزی می کرد و یک طرح چنـد ماده ای حـد اقل پانزده ساله به آنها ارائه داد،و چنان که خواهیم دید این تعبیر توام با راهنمایی و طراحی برای آینده شاه جبار و اطرافیان او را تکان داد و موجب شد که هم مردم مصر از قحطی کشنده نجات یابند و هم یوسف از زندان و هم حکومت از دست خودکامگان!.

***

[درس بزرگ دیگری از این داستان]

۲-بار دیگر این داسـتان این درس بزرگ را به ما می دهد که قدرت خداوند بیش از آنچه ما فکر می کنیم میباشد او است که می توانـد بـا یک خواب ساده که به وسـیله یک جبار زمان خود دیـده می شود هم ملت بزرگی را از یک فاجعه عظیم رهایی بخشد و هم بنده خاص خودش را پس از سالها زجر و مصیبت رهایی دهد.

بایـد سـلطان این خواب را ببینـد و بایـد در آن لحظه ساقی او حاضـر باشـد،و بایـد به یاد خاطره خواب زنـدان خودش بیفتـد،و سرانجام حوادثی مهم به وقوع پیوندد.

او است که با یک امر کوچک حوادث عظیم می آفریند،آری به چنین خدایی باید دل ببندیم.

***

شده]

۳-خوابهای متعددی که در این سوره به آن اشاره شده از خواب خود یوسف گرفته تا خواب زندانیان،تا خواب فرعون مصـر،و اهمیت فراوانی که مردم آن عصـر به تعبیر خواب می دادند نشان می دهد که اصولاً در آن عصـر تعبیر خواب از علوم پیشـرفته زمان محسوب می شـد.و شاید به همین دلیل پیامبر آن عصـر یعنی یوسف نیز از چنین علمی در حد عالی برخوردار بود که در واقع یک اعجاز برای او محسوب می شد.

مگر نه این است که معجزه هر پیامبری باید از پیشـرفته ترین دانشهای زمان باشد؟تا به هنگام عاجز ماندن علمای عصر از مقابله با آن یقین حاصل شود که این علم سرچشمه الهی دارد نه انسانی.

ص: ۴۲۸

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۵۰ تا ۵۳]

اشاره

وَ قٰالَ اَلْمَلِکُ اِئْتُونِی بِهِ فَلَمّٰا جٰاءَهُ اَلرَّسُولُ قٰالَ اِرْجِعْ إِلیٰ رَبِّکَ فَسْئَلْهُ مٰا بٰالُ اَلنِّسْوَهِ اَللاّٰتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ (۵۰) قٰالَ مٰا خَطْبُکُنَّ إِذْ رٰاوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حٰاشَ لِلّٰهِ مٰا عَلِمْنٰا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ قٰالَتِ اِمْرَأَهُ اَلْعَزِیزِ اَلْآنَ حَصْحَصَ اَلْحَقُّ أَنَا رٰاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ اَلصّٰادِقِینَ (۵۱) ذٰلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَیْبِ وَ أَنَّ اَللّٰهَ لاٰ یَهْدِی کَیْدَ اَلْخٰائِنِینَ (۵۲) وَ مٰا أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ اَلنَّفْسَ لَأَمّٰارَهٌ بِالسُّوءِ إِلاّٰ مٰا رَحِمَ رَبِّی إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحِیمٌ (۵۳)

ترجمه:

۵۰-ملک گفت او را نزد من آورید،ولی هنگامی که فرستاده او نزد وی(یوسف)آمد گفت به سوی صاحبت باز گرد و از او بپرس ماجرای زنانی که دستهای خود را بریدند چه بوده؟که خدای من به نیرنگ آنها آگاه است.

۵۱-(ملک آنها را احضار کرد و)گفت جریان کار شما-به هنگامی که یوسف را به سوی خویش دعوت کردید-چه بود؟گفتند منزه است خدا،ما هیچ عیبی در او نیافتیم (در این هنگام)همسر عزیز گفت:الان حق آشکار گشت!من بودم که او را به سوی خود دعوت کردم!و او از راستگویان است.

۵۲-این سخن را بخاطر آن گفتم تا بداند من در غیاب به او خیانت نکردم و خداوند مکر خائنان را رهبری نمی کند.

۵۳-من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم که نفس(سرکش)،بسیار به بدیها امر می کند مگر آنچه را پروردگارم رحم کند،پروردگارم غفور و رحیم است.

ص:۴۲۹

تفسیر:

تبرئه یوسف از هر گونه اتهام.

تعبیری که یوسف برای خواب شاه مصر کرد همانگونه که گفتیم آن قدر حسابشده و منطقی بود که شاه و اطرافیانش را مجذوب خود ساخت.او می بیند که یک زندانی ناشناس بدون انتظار هیچگونه پاداش و توقع مشکل تعبیر خواب او را به بهترین وجهی حل کرده است، و برای آینده نیز برنامه حسابشده ای ارائه داده.

او اجمالا فهمید که این مرد یک غلام زندانی نیست بلکه شخص فوق العاده ای است که طی ماجرای مرموزی به زندان افتاده است لذا مشتاق دیدار او شد اما نه آن چنان که غرور و کبر سلطنت را کنار بگذارد و خود به دیدار یوسف بشتابد بلکه"دستور داد که او را نزد من آورید"(وَ قٰالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ).

"ولی هنگامی که فرستاده او نزد یوسف آمد به جای اینکه دست و پای خود را گم کند که بعد از سالها در سیاه چال زندان بودن اکنون نسیم آزادی می وزد به فرستاده شاه جواب منفی داد و گفت:من از زندان بیرون نمی آیم تا اینکه تو به سوی صاحب و مالکت باز گردی و از او بپرسی آن زنانی که در قصر عزیز مصر (وزیر تو)دستهای خود را بریدند به چه دلیل بود"؟ (فَلَمّٰا جٰاءَهُ الرَّسُولُ قٰالَ ارْجِعْ إِلیٰ رَبِّکَ فَسْئَلْهُ مٰا بٰالُ النِّسْوَهِ اللاّٰتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ).

او نمی خواست به سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو شاه را بپذیرد، او نمی خواست پس از آزادی به صورت یک مجرم یا لا اقل یک متهم که مشمول عفو شاه شده است زندگی کند.او می خواست نخست در باره علت زندانی شدنش تحقیق شود و بی گناهی و پاکدامنیش کاملا به ثبوت رسد،و پس از تبرئه سر بلند آزاد گردد.و در ضمن آلودگی سازمان حکومت مصر را نیز ثابت کند که در دربار وزیرش چه می گذرد؟.

ص: ۴۳۰

آری او به شرف و حیثیت خود بیش از آزادی اهمیت می داد و این است راه آزادگان.

جالب اینکه یوسف در این جمله از کلام خود آن قدر بزرگواری نشان داد که حتی حاضر نشد نامی از همسر عزیز مصر ببرد که عامل اصلی اتهام و زندان او بود.تنها به صورت کلی به گروهی از زنان مصر که در این ماجرا دخالت داشتند اشاره کرد.

سپس اضافه نمود اگر توده مردم مصر و حتی دستگاه سلطنت ندانند نقشه زندانی شدن من چگونه و به وسیله چه کسانی طرح شد،اما پروردگار من از نیرنگ و نقشه آنها آگاه است"(إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ). ***فرستاده مخصوص به نزد شاه برگشت و پیشنهاد یوسف را بیان داشت،این پیشنهاد که با مناعت طبع و علو همت همراه بود او را بیشتر تحت تاثیر عظمت و بزرگی یوسف قرار داد لذا فورا به سراغ زنانی که در این ماجرا شرکت داشتند فرستاد و آنها را احضار کرد،رو به سوی آنها کرد و"گفت:بگوئید ببینم در آن هنگام که شما تقاضای کامجویی از یوسف کردید جریان کار شما چه بود"؟!(قٰالَ مٰا خَطْبُکُنَّ إِذْ رٰاوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ).

راست بگوئید،حقیقت را آشکار کنید،آیا هیچ عیب و تقصیر و گناهی در او سراغ دارید؟!.

در اینجا وجدانهای خفته آنها یک مرتبه در برابر این سؤال بیدار شد و همگی متفقا به پاکی یوسف گواهی دادند و گفتند:منزه است خداوند ما هیچ عیب و گناهی در یوسف سراغ نداریم"(قُلْنَ حٰاشَ لِلّٰهِ مٰا عَلِمْنٰا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ).

همسر عزیز مصر که در اینجا حاضر بود و به دقت به سخنان سلطان و زنان مصر گوش می داد بی آنکه کسی سؤالی از او کند قدرت سکوت در خود ندید،

احساس کرد موقع آن فرا رسیده است که سالها شرمندگی و جدان را با شهادت قاطعش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش جبران کند،به خصوص اینکه او بزرگواری بی نظیر یوسف را از پیامی که برای شاه فرستاده بود درک کرد که در پیامش کمترین سخنی از وی به میان نیاورده و تنها از زنان مصر به طور سر بسته سخن گفته است.

یک مرتبه گویی انفجاری در درونش رخ داد"فریاد زد:الان حق آشکار شد،من پیشنهاد کامجویی به او کردم او راستگو است"و من اگر سخنی در باره او گفتم دروغ بوده است دروغ!(قالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِیزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقِینَ). ***همسر عزیز در ادامه سخنان خود چنین گفت:"من این اعتراف صریح را به خاطر آن کردم که یوسف بداند در غیابش نسبت به او خیانت نکردم"(ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَیْبِ).

چرا که من بعد از گذشتن این مدت و تجربیاتی که داشته ام فهمیده ام"خداوند نیرنگ و کید خائنان را هدایت نمی کند"(وَ أَنَّ اللّهَ لا یَهْدِی کَیْدَ الْخائِنِینَ).

در حقیقت(بنا بر اینکه جمله بالا-گفتار همسر عزیز مصر باشد همانگونه که ظاهر عبارت اقتضا می کند)او برای اعتراف صریحش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش دو دلیل اقامه می کند.نخست اینکه:وجدانش-و احتمالا بقایای علاقه اش به یوسف!-به او اجازه نمی دهد که بیش از این حق را بپوشاند و در غیاب او نسبت به این جوان پاکدامن خیانت کند،و دیگر اینکه با گذشت زمان و دیدن درسهای عبرت این حقیقت برای او آشکار شده است که خداوند حامی پاکان و نیکان است و هرگز از خائنان حمایت نمی کند،به همین دلیل پرده های زندگی رؤیایی دربار کم کم از جلو چشمان او کنار می رود و حقیقت زندگی را لمس می کند و مخصوصا

ص:۴۳۲

بـا شـكست در عشق كه ضـربه اى بر غرور و شخصـيت افسـانه اى او وارد كرد چشم واقع بينش بازتر شـد و با اين حال تعجبى نيست كه چنـان اعتراف صـريحى بكنـد. ***باز ادامه داد"من هرگز نفس سـركش خويش را تبرئه نمى كنم چرا كه مى دانم اين نفس اماره ما را به بديها فرمان مى دهد(وَ مٰا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ اَلنَّفْسَ لَأَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ).

"مگر آنچه پروردگارم رحم كند"و با حفظ و كمك او مصون بمانيم (إِلاّٰ مٰا رَحِمَ رَبِّي).

و در هر حال در برابر اين گناه از او اميد عفو و بخشش دارم"چرا كه پروردگارم غفور و رحيم است"(إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ).

گروهى از مفسـران دو آيه اخير را سـخن يوسف دانسـته انـد و گفته اند اين دو آيه در حقيقت دنباله پيامى است كه يوسف به وسيله فرستاده سلطان به او پيغام داد و معنى آن چنين است.

"من اگر مى گويم از زنان مصـر تحقيق كنيـد به خاطر اين است كه شاه (و يا عزيز مصـر وزير او)بداند من در غيابش در مورد همسـرش نسبت به او خيانت نكرده ام و خداونـد نيرنگ خائنان را هدايت نمى كند.در عين حال من خويش را تبرئه نمى كنم چرا كه نفس سركش،انسان را به بدى فرمان مى دهد مگر آنچه خدا رحم كند چرا كه پروردگارم غفور و رحيم است".

ظاهرا انگيزه اين تفسير مخالف ظاهر اين است كه آنها نخواسته اند اين مقدار دانش و معرفت را براى همسر عزيز مصر بپذيرند كه او با لحنى مخلصانه و حاكى از تنبه و بيدارى سخن مى گويد.

در حالى كه هيـچ بعيـد نيست كه انسان هنگامى كه در زندگى پايش به سـنگ بخورد يك نوع حالت بيدارى توام با احساس گناه و شرمسارى در وجودش پيدا

ص :۴۳۳

شـود بخصـوص اینکه بسـیار دیـده شـده است که شـکست در عشـق مجـازی راهی برای انسـان به سـوی عشق حقیقی(عشق به پروردگار)می گشایـد!و به تعبیر روانکاوی امروز آن تمایلات شدید سـر کوفته"تصـعید"می گردد و بی آنکه از میان برود در شکل عالیتری تجلی می کند.

پاره ای از روایات که در شرح حال همسر عزیز در سنین بالای زندگیش نقل شده نیز دلیل بر این تنبه و بیداری است.

از این گذشـته ارتبـاط دادن این دو آیه با یوسف به قـدری بعیـد و خلاف ظاهر است که با هیچیک از معیارهای ادبی سازگار نیست زیرا:

اولا-"ذلک"که در آغاز آیه ذکر شده در حقیقت به عنوان ذکر علت است، علت برای سـخن پیش که چیزی جز سخن همسر عزیز نیست،و چسبانیدن این علت به کلام یوسف که در آیات قبل از آن با فاصله آمده است بسیار عجیب است.

"ثانیـا"-اگر این دو آیه بیـان گفتـار یوسف باشـد یک نوع تضاد و تناقض در میان آن خواهـد بود،زیرا از یک سو یوسف می گوید من هیچ خیانتی به عزیز مصـر روا نداشـتم و از سوی دیگر می گوید من خود را تبرئه نمی کنم چرا که نفس سـرکش به بـدیها فرمان می دهـد.اینگونه سـخن را کسـی می گویـد که لغزش هر چند کوچک از او سـر زده باشد در حالی که می دانیم یوسف هیچگونه لغزشی نداشت.

"ثالثا"-اگر منظور این است که عزیز مصـر بدانـد او بی گناه است او که از آغاز(پس از شـهادت آن شاهـد)به این واقعیت پی برد و لذا به همسـرش گفت از گناهت استغفار کن.و اگر منظور این باشد که بگوید به شاه خیانت نکرده ام این مساله ارتباطی به شاه نـداشت،و توسل به این عـذر و بهانه که خیانت به همسـر وزیر خیانت به شاه جبار است یک عذر سـست و واهی به نظر می رسد.به خصوص اینکه درباریان معمولا در قید این مسائل نیستند.

خلاصه اینکه ارتباط و پیوند آیات چنین نشان می دهد که همه اینها

گفته های همسر عزیز مصر است که مختصر تنبه و بیداری پیدا کرده بود و به این حقایق اعتراف کرد.

***

نکته ها:

اشاره

[۱-اعتراف دشمن به گنهکاری خویش و بی گناهی یوسف]

۱-در این فراز از داستان یوسف دیدیم که سرانجام دشمن سر سختش به پاکی او اعتراف کرد و اعتراف به گنهکاری خویش و بی گناهی او نمود،این است سرانجام تقوا و پاکدامنی و پرهیز از گناه،و این است مفهوم جمله "و مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ "(هر کسی تقوا پیشه کند خداوند راه گشایشی برای او قرار می دهد و از آنجا که گمان نمی کرد به او روزی می دهد).

تو پاك باش و در طریق پاکی استقامت کن خداوند اجازه نمی دهد ناپاکان حیثیت تو را بر باد دهند!

***

۲-شکستهایی که سبب بیداری است

-شکستها همیشه شکست نیست بلکه در بسیاری از مواقع ظاهرا شکست است اما در باطن یك نوع پیروزی معنوی به حساب می آید،اینها همان شکستهایی است که سبب بیداری انسان می گردد و پرده های غرور و غفلت را می درد و نقطه عطفی در زندگی انسان محسوب می شود.

همسر عزیز مصر(که نامش "زلیخا"یا"راعیل"بود)هر چند در کار خود گرفتار بدترین شکستها شد ولی این شکست در مسیر گناه باعث تنبه او گردید، و جدان خفته اش بیدار شد و از کردار ناهنجار خود پشیمان گشت و روی به درگاه خدا آورد داستانی که در احادیث در باره ملاقاتش با یوسف پس از آنکه یوسف عزیز مصر شد نقل شده نیز شاهد این مدعا است زیرا رو به سوی او کرد و گفت:الحمد للّه الذی جعل العبید ملوکا بطاعته و جعل الملوك عبیدا بمعصیته:"حمد خدای را که بردگان را به خاطر اطاعت فرمانش ملوك ساخت و ملوك را به خاطر گناه برده

گردانید"و در پایان همین حدیث می خوانیم که یوسف سرانجام با او ازدواج کرد (۱).

خوشبخت کسانی که از شکستها پیروزی می سازند و از ناکامیها کامیابی،و از اشتباهات خود راههای صحیح زندگی را می یابند و در میان تیره بختیها نیکبختی خود را پیدا می کنند.

البته واکنش همه افراد در برابر شکست چنین نیست،آنها که ضعیف و بی مایه اند به هنگام شکست یاس و نومیدی سراسر وجودشان را می گیرد،و گاهی تا سر حد خودکشی پیش می روند،که این شکست کامل است،ولی آنها که مایه ای دارند سعی می کنند آن را نردبان ترقی خود قرار دهند و از آن پل پیروزی بسازند!.

***

۳-حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است-

دیدیم یوسف نه تنها به خاطر حفظ پاکدامنیش به زندان رفت بلکه پس از اعلام آزادی نیز حاضر به ترک زندان نشد تا اینکه فرستاده ملک باز گردد و تحقیقات کافی از زنان مصر در باره او بشود و بی گناهیش اثبات گردد تا سرفراز از زندان آزاد شود،نه اینکه به صورت یک مجرم آلوده و فاقد حیثیت مشمول عفو شاه گردد که خود ننگ بزرگی است.

و این درسی است برای همه انسانها در گذشته و امروز و آینده.

***

۴-نفس سرکش

-علمای اخلاق برای نفس(احساسات و غرائز و عواطف آدمی)سه مرحله قائلند که در قرآن مجید به آنها اشاره شده است.

نخست"نفس اماره"نفس سر کش است که انسان را به گناه فرمان می دهد و به هر سو می کشاند و لذا اماره اش گفته اند در این مرحله هنوز عقل و ایمان آن

۱- ۱) سفینه جلد ۱ صفحه ۵۵۴.

قدرت را نیافته که نفس سرکش را مهار زند و آن را رام کند بلکه در بسیاری از موارد در برابر او تسلیم می گردد و یا اگر بخواهد گلاویز شود نفس سرکش او را بر زمین می کوبد و شکست می دهد.

این مرحله همان است که در آیه فوق در گفتار همسر عزیز مصر به آن اشاره شده است و همه بدبختیهای انسان از آن است.

مرحله دوم"نفس لوامه"است که پس از تعلیم و تربیت و مجاهدت،انسان به آن ارتقاء می یابد،در این مرحله ممکن است بر اثر طغیان غرائز گهگاه مرتکب خلافهایی بشود اما فورا پشیمان می گردد و به ملامت و سرزنش خویش می پردازد، و تصمیم بر جبران گناه می گیرد،و دل و جان را با آب توبه می شوید،و به تعبیر دیگر در مبارزه عقل و نفس گاهی عقل پیروز می شود و گاهی نفس،ولی به هر حال کفه سنگین از آن عقل و ایمان است.

البته برای رسیدن به این مرحله جهاد اکبر لازم است و تمرین کافی و تربیت در مکتب استاد و الهام گرفتن از سخن خدا و سنت پیشوایان.

این مرحله همان است که قرآن مجید در سوره"قیامت"به آن سوگند یاد کرده است،سوگندی که نشانه عظمت آن است لاٰ أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَهِ وَ لاٰ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَهِ :"سوگند به روز رستاخیز و سوگند به نفس سرزنشگر"!.

مرحله سوم"نفس مطمئنه"است و آن مرحله ای است که پس از تصفیه و تهذیب و تربیت کامل،انسان به مرحله ای می رسد که غرائز سرکش در برابر او رام می شوند و سپر می اندازند،و توانایی پیکار با عقل و ایمان در خود نمی بینند چرا که عقل و ایمان آن قدر نیرومند شده اند که غرائز نفسانی در برابر آن توانایی چندانی ندارد.

این همان مرحله آرامش و سکینه است،آرامش که بر اقیانوسهای بزرگ

حکومت می کند،اقیانوسهایی که حتی در برابر سخت ترین طوفانها چین و شکن بر صورت خودنمایان نمی سازند.

این مقام انبیاء و اولیا و پیروان راستین آنها است،آنهایی که در مکتب مردان خدا درس ایمان و تقوا آموختند و سالها به تهذیب نفس پرداخته و جهاد اکبر را به مرحله نهایی رسانده اند.

این همان است که قرآن در سوره"فجر"به آن اشاره می کند آنجا که می گوید: یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَیٰ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی :"ای نفس مطمئن و آرام باز گرد به سوی پروردگارت که هم تو از او خشنود هستی،و هم او از تو،و داخل در زمره بندگان خاص من شو،و در بهشتم گام نه"!.

***پروردگارا!به ما کمک کن که در پرتو آیات نورانی قرآنت نفس"اماره" را به"لوامه"و از آن به مرحله نفس"مطمئنه"ارتقاء بخشیم،روحی مطمئن و آرام پیدا کنیم که طوفان حوادث متزلزل و مضطربش نسازد،در برابر دشمنان قوی و نیرومند و در مقابل زرق و برق دنیا بی اعتنا و در سختیها شکیبا و بردبار باشیم:

بار الها!اکنون که بیش از یک سال و نیم از انقلاب اسلامی ما می گذرد نشانه هایی از اختلاف کلمه در صفوف رزمندگان با نهایت تاسف آشکار گشته است، نشانه هایی که همه علاقمندان به اسلام و شیفتگان انقلاب و پاسداران خونهای شهیدان را نگران ساخته!.

خداوندا!به همه ما عقلی مرحمت فرما که بر هوسهای سرکش پیروز گردیم و اگر در اشتباهیم چراغ روشنی از توفیق و هدایت فراراه ما قرار ده.

خداوندا!ما این راه را تا به اینجا با پای خود نپیموده ایم بلکه در هر

مرحله تو رهبر و راهنمای ما بوده ای،لطفت را از ما دریغ مدار!و اگر ناسپاسی این همه نعمت ما را مستوجب کیفرت کرده است پیش از آنکه به دام مجازات بیفتیم ما را بیدار فرما!(آمین یا رب العالمین) "پایان جلد نهم تفسیر نمونه"

ص: ۴۳۹

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹